دیوان

محمد حسین میرزا امیرالشعراء نادری

از انتشارات کتابخانه ملی ملک

چاپ بوذرجمهری

دیوان

محمّد حسین میرزا امیرالشعراء نادری

بتصحیح

عبدالجواد طالقانی

از انتشارات کتابخانه ملّی ملک



مشخصات دیوان

شاعر : امیرالشعراء نادری

مصحح : عبدالجواد طالقانی

مسئول حروفچینی : حاتم خاکپور

متصدی چاپ : احد قائم مارالانی

تعداد چاپ : ۱۰۰۰ جلد



۲

از انتشارات کتابخانهٔ ملی ملک

فروردین ۱۳۴۸

چاپ بوذرجمهری

فهرست مطالب

مسمط

* * *

ترکیبات و ترجیعات

مثنویات

* * *

بنام خدا

کتاب حاضر مجموعه‌ای ازقصاید وغزلیات ومسمّطات وقطعات ومثنویات ورباعیات شیوای مرحوم شاهزاده‌نادری شاعر معاصر خراسان است که بیشتر بمناسبت سمت ملك الشعرائی آستانه قدس رضوی که داشته‌است درمدیح ائمه هدی‌وحضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌التحیّة والثناسروده ودر اعیاد مذهبی خوانده‌شده‌است .

مرحوم شاهزاده محمدحسین میرزا امیرالشعراء نادری ازشعرای‌خوش سخن وتوانای خراسان‌بوده‌است ومنظومهٔ ظفرنامهٔ‌نادری اودرشرح‌زندگی‌نادرشاه‌وجنگها وکشورستانیهای آن سردار دلیرایرانی بامقدمه وشرح‌حالی بقلم سخنسرای‌دانشمند آقای محمود فرّخ‌خراسانی بوسیله کتابخانهٔ ملی‌ملك چاپ ومنتشر گردیده است و چون‌آن مرحوم بطوریکه درضمن اشعارخود اشاره نموده درزمان حیات خود چاپ دیوان اشعارش رابه‌همّت بلند واقف وموسس‌بزرگوار کتابخانهٔ ملی‌ملك محول‌داشته است . بدستور فاضل مقدام جناب‌آقای حاج حسین‌آقای ملك مسودهٔ اشعار که‌بخط پسر امیرالشعراء نادری مرحوم سروان ابوالقاسم نادری نگارش یافته بود بوسیله نوادهٔ ایشان‌آقای ایرج نادری ازخراسان بتهران ارسال گردید وپس‌ازحذف ابیات تکراری‌واشتباهات واغلاطی که ضمن‌نگارش پیداشده بود درتدوین‌وترتیب وتصحیح و چاپ‌آن اقدام شد ضمناً ابیات و اشعار نسبتاً زیادی که بطورپراکنده در کتابخانه موجود و در دفاترارسالی ثبت نگردیده بود بدیوان شاعر اضافه و چاپ گردید.

وچون شرح زندگانی گوینده در مقدمه کتاب ظفرنامهٔ‌نادری مشروحاً نوشته شده است ازتکرارآن دراین دیوان که بمنزلهٔ جلد دوم کلّیات گوینده بشمارمیرود خود داری شده امیداست مطبوع طبع علاقه مندان قرار گیرد .

مدیر کتابخانهٔ ملی ملك

عبدالجواد طالقانی

بسمهٔ تعالی

سپاس وافرو کامل خدای منّان را — قدیم لم یزل ولایزال یزدان را
مهیمن متکلّم که از تکلّم کن — دم مکالمه و نطق داد انسان را
خدای عزّوجلّ کزهمه شهوروسنین — فزوده مرتبت و قدر ماه شعبان را
بشام سوم شعبان بجبرئیل امین — رسید مژده که آماده باش فرمان را
بود ولادت گلگون قبای آل عبا — که رخت هستی از ودر براست امکان را
حسین آنکه زخلقش خدای لم یزلی — نموده خلقت رضوان و باغ رضوان را
حسین آنکه بود سیّد شباب جنان — حسین آنکه شرف داده عرش رحمن را
بگو بمالك دوزخ که امشب ازرحمت — فرو نشاند نور و شرار نیران را
بگو به لعبا کز بهر خدمت زهرا — میان ببند پی امتثال فرمان را
حسین آنکه خداراست گوشوارهٔ عرش — که عرش وفرش ازویافت عزّت وشان را
حسین سبط نبی آنکه سیدالشهداست — خدا طفیلی او خلق کرده امکان را
چو برقماط حسینی بسود فطرس پر — خدای کرد از وعفوجرم وعصیان را
خدای خون خودش خواندواوست ثاراله — که داده دررہ حق پیکروسروجان را
چنان وسیع بود باب رحمتش که هنوز — امیدوار برحمت نموده شیطان را
مرادخلقت اوبود گر که خلقت کرد — خدای نه فلك و(چار) آخشیجان را
پس ازمدیحهٔ اودرحریم شاه رضا(ع) — منم مدیح سراینده شاه ایران را
سر ملوك جهان شاه جم خدم شاپور — که داده زینت وفر پایتخت تهران را
محمداست و رضا نام نامی این شاه — که پایدار بنامش نموده ایران را
علی عالی منصور حضرت اشرف — که حشمت است ازو حشمت سلیمان را

بحشمة اللهیش پور برخیا آصف
نمونه‌ایست هویدا بیان و بنیان را
ببارگاه شه‌دین علی بن موسی (ع)
نموده پایهٔ ایران شکوه کیوان را
فزوده رونق دربـارقبلهٔ هفتم
چنان که‌عقل‌وخردخیره‌مانده مرآن‌را
چنان منظم ازنظم اوست‌ساحت‌شرق
که‌عدل‌واحسان‌در آن نهاده‌عنوان را
همیشه تاپی شعبان رسد مه رمضان
چنانکه‌بعد رجب بشمرند شعبان را
موافق تو برد حصّه باغ و گلشن‌را
منافق تو برد بهره نار نیران را
چوهست واقف موقوفه صاحب دیوان
خدای شامل روحش نموده غفران را

درنعت صدیقه کبرا فاطمه زهرا (ع)

هشت قـدم بر فـراز تـودهٔ غبرا
فـاطمه دخت رسول زهره زهـرا
حضرت صدیقهٔ بتول که باشد
خادمهٔ آستانش مـریم عـذرا
فیض ازل جوهر نتیجهٔ رحمت
نور ابد دختر خدیجه کبـرا
فـاطمه ام الائمه همسر حیدر
فاطمه فرّو فـروغ یثرب وبطحا
ثالث شمس و قمـر بتول مطهر
قوت قلب رسول خـالق یکتا
واهب جان‌شاخ وبرگ ریشهٔ‌توحید
زاده یاسین و دخت فـرخ طـه
شمع هدی، نور عقل، نقش مشّیت
همسر پاک علّی عالـی اعلا
باعث ایجاد هرچه نقش بگیتی
واسطهٔ خلق هرچه خلق بدنیا
زهرهٔ زهرا که بر بشمسهٔ کاخش
شمس‌خرد دوخته دو دیده چوحربا
آنکه معلق بود بمشکوی جاهش
روضهٔ مینو بسان گنبد مینـا
خار گلستان اوست جنت فـردوس
شمع شبستان اوست بیضهٔ بیضـا
گـرد رهش تـوتیای دیدهٔ آدم
خاک درش آبروی چهرهٔ حوا
هرچه بود حکم او قدر کند اذعان
هرچه بود امـر او قضا کند امضا
عصمت ذاتش ز فکـر فهم منّزه
عفت طبعش زوهم و عقل مبّـرا

ره نبرد فکر ما بمدحت ذاتش
خس نبرد راه بر کرانهٔ دریا

مام شبیر و شبر که پاک سلیلش
هست شهنشاه طوس زادهٔ موسی

زادهٔ موسی بن‌جعفر آنکه حریمش
برده فروغ از فروغ سینهٔ سینا

هست عصا بر کف ایستاده بکویش
موسی عمران بسان دربان برپا

قبله‌گه هفتمین و حجّت هشتم
مظهر داور ولیّ ایزد دانـا

از کرمش فیض برده چشمهٔ خورشید
درحرمش موم گشته صخرهٔ صمّا

عرش برین ازپی طواف حریمش
بسته کمر برمیان همیشه چوجوزا

خاک مطبّق بود ز نهیش ساکن
چرخ معلّق بود بامرش پویا

عین سعادت شود شقاوت ابلیس
آید اگر سوی او ز روی تولا

بندهٔ کویش رسانده فرق بفرقد
حاجب بارش کشیده سر بثریّا

تولیت آستانه صدر فلك قـدر
میر سخی مرتضی سلالهٔ زهرا

تاج بسر هشته از عمامـه و داده
زیور و زینت بتن ز جامهٔ تقوی

سبز عمامه بفرق پـاك منیرش
نور فشاند همی بطارم خضرا

هست بسر افسر این عمامه و گشتند
کج کلهانش بجمله واله و شیدا

هر که ورا باعمامه دید بدل گفت
صورت نیکو ببین و سیرت زیبا

خواست کند اقتدا بجدّ (کریمش)
بست عمامـه بسر پیمبر آسا

آن حسنی نسبت و حسین شمایل
آن علوی گوهر و پیمبر سیما

فخر بوی می کنند جملهٔ مخلوق
کز همه مخلوق درشرف‌شده والا

آنکه ز کلك سیاه کار نموده
روی عدو را سیاه چون شب یلدا

خامه‌نگر در کفش اگر که ندیدی
ساکن پوینده راه وخامش گویا

کحل بصر تا که کرده خاك حریمش
ساخته اکسیر خاك را بتماشا

معتکف این‌حریم تا که بجان شد
شد دلش آگه ز سرّ عالم بـالا

صدر فلك قدر ای جهان شرافت
کز شرف واصل‌توجهان‌شده احیا

بنده منم نادری کـه بر به ثنایت
سفته‌ام از این قبل لآلـی غـرا

تا که بود انتظام عالم فانی	از سه موالید وچار مام و نه آبا
حاسد جاه ترا بدوزخ مسکن	بندهٔ کوی ترا بجنّت مأوا

سیصدو سی‌وشش ازهزار چو بگذشت
هشت عمامه بسر سلاله طه

بمناسبت تاجگذاری اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

بگذاشت بسرشاه جهان تاج کیان‌را	بربست به آبادی این ملك میان را
شاهنشه جمجاه رضا شاه کبیر آنك	آراسته کرد از همه‌رو ملك جهان‌را
ازپهلوی این ملك روان یافته درتن	او کرده‌روان درتن این‌ملك‌روان‌را
ما راست ستایش بخدا و شه و میهن	هر گه بستایش بگشائیم زبان را
ما شاه پرستیم و فدائی شهستیم	سازیم نثار قدم شه سر و جان را
در پرتو این شاه و ولیعهدجوانبخت	ایام جوانی و جمالست جهان را
شد دورهٔ کیخسروی از فرّ ملك نو	وین‌حال که‌نو گشت‌زمین‌راوزمان‌را
زین‌تاجگذاری بجهان تا که‌بود نام	از فرق ملك فخر بود تاج کیان را
زین‌تاجگذاری که‌شهنشاه‌جهان کرد	آراسته کرد ازهمه روملك‌جهان را
ازانوری این‌شعر بتوصیف حسامش	برخوان چومشعشع کندآن برق‌جهان‌را
«گر ثور چو عقرب‌نشدی ناقص‌وبی‌چشم	برقبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را»
طیاره شه سیر بسیّاره دهد یاد	در زیر برآرد همهٔ کون و مکان را

جز مدح ملك نادری نادره کی گفت
چون داد خدا بروی این طبع روان‌را

درتهنیت مولود پیغمبر خاتم و رسول اکرم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله

بازاین‌چه فروغست که‌پرکرده جهان را	وین‌نور که‌بگرفته‌زمین راوزمان را
این‌جشن چه‌جشنی‌است که درعالم علوی	جوزا ز پی رقص فرو بسته میان را
این‌سور و سرور ازپی میلاد که باشد	کاینگونه‌برقص‌وطرب‌آورده‌جهان‌را

ما نا که زمیلاد همایون پیمبر (ص) | وجد وشعف وشور بود کون ومکان‌را
پیغمبر خاتم (ص) نبی مکّی امی | شاهی که عیان ساخته اسرار نهان‌را
اندر شب میلاد وی ابلیس زغم مرد | بس‌خورد بدل‌غصّه ورنج خفقان‌را
ازآبرویش گشت خمش آتش‌زردشت | تا کس نپرستد دگر آن نارودخان‌را
خشکید ازو چشمه و دریاچهٔ ساوه | تا کس نستاید دگر آن آب روان‌را
نازم برسولی که ز شمشیر جهانگیر | بـر بود ز سرافسر فغفور و طغان‌را
افتاده شکست ازاو بر درگه کسری | بنموده فناهیبت اوقیصر و خان را
شد روز چو شب درنظر خسروپرویز | چون‌خواجه‌بنفرین وی آلودزبان‌را
شق‌القمر انـدر برجاهش نبود هیچ | آنکس که‌فلك‌سجده‌بردرگه‌آن‌را
شاهی که بود زاده اوپـاد شه طوس | قطبی که بود قبله نما پیرو جوان‌را

سلطان ولایت علی عـالی اعلا
آن‌ثامن‌ضامن که خدایست‌جهانرا

در تقاضای صله ازحاج کاظم ملك‌التجار

آمد بهار وآراست گلزاریاسمین را | یارم بطرف گلزارزابرو گشادچین‌را
رویش‌چودسته گل مویش‌چوتارسنبل | برفرق سر زکاکل بنهاد یاسمین را
گفتم بتا که‌یی‌تومهری مهی‌چه‌یی تو | گفتا بروضهٔ قدس‌بشناس‌حورعین‌را
من ماه آسمانم من سرو بوستانـم | من راحت روانم مداح شاه دین را
مولای هردو عالم سلطان دین و دنیا | یعنی علـی اعـلا سالار مؤمنین را
گردش‌بحکم‌اوهست اندرفلك‌قمررا | جنبش بامر اوهست اندررحم‌جنین‌را
تانادری‌مدیحش‌چون در کشدبرشته | گوئی‌سرشته‌درلب‌صد کوزه‌انگبین‌را
شاهی که‌چاکراوازخلق‌وخوی‌دلکش | دررشك وغصّه دارد گلزارفرودین‌را
آن‌سروری که‌امروز‌تجاررا‌ملك‌اوست | آن‌داوری که‌داردشادان دل‌حزین‌را
هان‌ای‌ملك‌درین‌فصل‌مداح‌تو‌ملول‌است | خرسند کرد بایدمداحی‌این چنین‌را

اکرام شعرا گرچه ایندوره آفرین است	توأم تو باصلت کن تحسین و آفرین را
تاجشن عید نوروز در روزگار باقی است
یزدان فزون نماید بر عمر توسنین را

تمجید از حاج علی‌اکبر معین‌تجار

بهار آمد و سرسبز ساخت بستان را	نمود عاشق گل بلبل غزلخوان را
چو نادی بسر شاخ سرو وقمری خواند	ثنا و مدح معین همه ضعیفان را
علی اکبر دانا معین تجار آنك	زجود دست خجل کرده بحر عمان را
فروغ مجد و علا آفتاب عزّو شرف	که کرده تیره زرخ آفتاب تابان را
بگاه جود نگر عارض شکفته او	که بنگری ارم و باغ خلد ورضوان را
سزد که فخر بنوع بشر کند کزجود	رهین منّت خود کرده نوع انسان را
بباغ فخرو شرف عارضش گلی باشد	که کرده خوار و خجل ساحت گلستان را
معین تجار ای آنکه خاک در گه تو	فزوده خاصیت سرمه صفاهان را
توئی که ابر پس پرده بردو پنهان ساخت	ز شرم چهر منیر تو مهر رخشان را
سزد که ما بوجود تو افتخار کنیم	که از وجود تو فخر است مر خراسان را
مها بنادری نادره نگر کامروز	بمدح حضرت توداده زیب دیوان را
هماره تا که بهار آید از قفای خزان
زعارض تو بود زیب باغ و بستان را

بمناسبت انتصاب مصباح‌السلطنه به نیابت تولیت آستان قدس رضوی

مصباح سلطنت شده تا حاجب رضا	گشته امام از شه ایران رضا ، رضا
مصباح گشته تولیت آستان قدس	یا آنکه حق دوباره بمرکز گرفته جا
تبریك نادری بسراید زجان و دل	این منصب بزرگ چو اورا بود سزا
آن صدر پاك گوهر وآن بدر تابناك	کزمهرو ماه برده فروغ و فروضیا

بی کبر و بی‌ریا و فتاده ندیـده‌ام | من خواجهٔ چو او بخداوند کبریا
سر دفتـر فتـّوت و گنجینـهٔ ادب | منظومـهٔ مـّروت و سر حلقهٔ سخا
اورا اگر بدیدی کی گفتی آنکه گفت: | «منسوخ شد مـّروت ومعدوم شدوفا»
هم محکم ازمتانت اودین کردگـار | هم قائم از حفاظت او شرع مصطفی
با هرصفات خوب بود ذات اوقرین | از هرصفات زشت بود رای او جـدا
از اهل قال فطرت او هست مشمئز | با اهـل حال حضرت او هست آشنا
این منصب جلیل مبارك بود بوی | تا چرخ را ثبات بود خاك را بقا
ای‌خواجه‌نادری‌پس‌ازین‌صدهزارشعر | گویـد ترا بمنقبت و مدحت و ثنا
لیکن کنون‌بمدح تو کوشدباختصار | تا حاجت ورا تـو مفصل کنی روا

تا آستانه را شرف خانه خداست
حاجت روا شوی توازین‌خانه خدا

در تحسین دربان باشی آستان قدس رضوی

نوبهار آمد وآراست دگر بستان را | زدصلاسوی چمن‌بلبل‌خوش‌الحان‌را
قمری وفاخته برشاخهٔ سرو وشمشاد | مدح گویند و ستایند مه دوران را
باشی کـّل علی اکبر گل گلزارحیا | کزرخ‌خویش‌خجل‌کرده گل‌بستان‌را
ازقدوخـّدودورخسارهٔ‌بشکفته چوگل | شرمگین کرده همی‌سروو گل‌وریحان‌را
خادم خاص‌رضا حضرت دربان باشی | که نموده زشرف‌بنده‌خود کیوان‌را
از غلامی در پادشه طوس رضا (ع) | آورد کی بنظر دستگه خـاقان را
منفعل کرده ز رخسار گل سوری را | شرمگین کرده ز دیدار مه تابان را
طاق گردید در آفاق بجود واحسان | بسکه بنموده بمردم کرم واحسان‌را
وعدهٔ جودبهر کس دهد ازروی کرم | نکشد هیچ بدان وعده‌خط‌نسیان را
پیش او نام نباشد بکـرم حاتم را | نـزد او اسم نباشد بسخاقـاآن را
ای مهین باشی کـّل ایکه‌بملك‌خاور | کردی ازجود خجل قاطبهٔ اعیان‌را

بامیرالشعرا نـادری نـادره بین   که‌زاوصاف توپر کرده‌همی‌دیوان‌را
تا بهار آید هرسال و بیاراید باغ
ازرخ‌چون گل‌توزیب‌بود بستان‌را

در رثاء محمد تقی خادم باشی

دریغا کـه رفت از دیـار فنـا   مهین خـادم آستـان رضـا
محمد تقی آنکه از فضل و علم   بدی در خور وصف و مدح و ثنا
دو شش روز از ماه شعبان گذشت   که بنهـاد در روضـهٔ خلد پـا
شب اولین بد ز روز بـرات   که دادش برات شفاعت رضا (ع)
گـه عصر در روز آدینه رفت   ازین دار فـانـی بدار بقـا
شده دفـن در آستـان شهی   که بر درگهش هست هر شه گدا
رضا شبل موسی‌بن جعفر (ع) که هست   بهین خسـرو کشور ارتضـا
هر آنکو درین آستان هشت سر   بود فارغ از حول روز جزا
زهی آستـانی کـه شمس و قمر   (زخاکش) کند کسب (نوروضیا)
خهی بارگاهی کـه فرش درش   بنـازد بعرش بـرین از بهـا
مهین شیخ دانای فـاضل حسن   که او را خلف شد بصدق وصفا
ز فوت پدر شد چنان بی‌شکیب   که شد قامت سروش از غم دو تا
ز تعیین تـاریخ فوتش چو گشت   ز غم فکرت نـادری نـارسـا
سروش ازفلك سر برون کرد و گفت
محمد تقی در جنـان یـافت جا

در تهنیت مولود حضرت امیرالمومنین علی (ع)
و تمجید حاج اعتضاد السلطنه

عید جم است و فصل بهار و مه رجب — هنگام عیش و گاه مسرت شد وطرب
ای ماه من مه رجب وفصل نو بهار — فصلی عجیب باشد و ماهی بود عجب
عیدعجم سعید ودل افروزازچه روست — از برکت ولادت شاهنشه عـرب
نور خدا و شمع هدی ، شوهر بتول — سلطان ملك دین علی عالـی النسّب
آن مالك الـّرقاب خلایق بهر دو کون — کش کرده خالق ازدوجهان فردومنتخب
آیینهٔ خـدای نما شاه لافتـی — کز چشم غیرطلعت اوماند ه محتجب
صهر نبی علـّی و لی کـز ولای او — کرده است سر کشیك برا ندام خودسلب
حاج اعتضاد تولیت آن سرور کریم — کورا خدا بزرگ نموده است درحسب
بدر بدور ملك خراسان سپهر جود — کزهرتنی سر آمده دراصل ودر نسب
هم اوست منبع کرم و مخزن سخا — هم اوست مصدر هنرو مـر کز ادب
گـردیده آستانه منظم ازو چنانـك — خدام آستانـه ازویند بـی تعب
ای اعتضاد تولیت ای سرور سخی — کزمنطق تورشك برد شکـّرو رطب
بنگر بنادری که ز مدح و ثنای تو — پیوسته دم زند بمه و سال و روز وشب

تا موسم بهار رسد از پی خزان
باداچو گل شکفته عذارتو ازطرب

بمناسبت جشن آزادی نسوان و کشف حجاب

بانوان را رخ بـرون شد ازحجاب — «آفتـاب آمـد دلیـل آفتـاب»
بانوان را بود از فرهنگ ورای — از چنین ننگین حجـا بـی اجتناب
نهضت نسوان بـا آزرم و شـرم — کرد از حکمت جهالت را مجاب
منـّت ایزد را که در دربـار قـدس — شاهد معنی گـرفت از رخ نقاب
از پی تبریک این جشن بزرگ — بـانـوان عفت و عصمت مـآب

تـا که از گرد ضریح شه کنند — سرمه بهر چشم حـوران انتخاب
تـا ببوسند این در و دربـار را — کز شکوهش چرخ دارد اضطراب
قبلـهٔ هفتم امـام هشتمین — شبل موسی شامخ یـوم الحساب
آنکه با نامش شه ایـران زمین — شد بخیل خسروان مالك رقـاب
شاه میهن خـواه اعظم پهلوی — بنده اش کیخسرو و افـــراسیاب
خواهران و دختران ملك جم — اختران برج این نیلـی قباب
ساخته فـرمایش شاهـانـه را — گوشوار خود چو لولوی خوشاب
کی خواتین از طریق سادگی — میشویـد از بخت و طالع کامیاب
گر بکوی اقتصاد آرید روی — از خطا آرید (روسوی) صواب
شد مناعت را قناعت راهبر — ساخت عزت را قناعت فتح بـاب
خواب غفلت دیده‌تان بیدار کـرد — این به بیداری است بینی یا بخواب
از تـجدد خواهی و از تـربیت — هستشان در کـوی آزادی شتاب
تا نقاب زن بـود شرم و حیا — بانوان را رخ بـرون باد از نقاب

این غزل را نادری چون خواجه گفت
«آفتـاب از روی او شد در حجـاب»

در مدح بی‌بی شمس‌الملوك

ملت اسلام را درهندشد مالك رقاب — بانوی مشکوی عصمت‌ماه‌خورشیداحتجاب
لیدی آقای‌علی‌شه بی بی‌شمس الملوك — مام آقاخان که‌در برج شرف‌شد آفتاب
بانوی‌هندوستان کزعارض‌چون بوستان — عارض گل‌را‌فشاندهرزمان بررخ گلاب
فخرمردان جهان شاه زنان مهرمنیر — کش ‌ىدو گوید فلك یالیتنی کنت تراب
زن‌مگو آنرا که‌برسرافسرمردانگیست — زن‌مخوان آنرا که درمردی‌بودافراسیاب
ازحجاب ارعالم‌آرا‌این مهین‌بانوشود — آفتاب عالم‌آرا میرود اندر حجاب
بی‌بی‌شمس‌الملوك‌ای معنی ام‌القری — بی‌بی شمس‌الملوك‌ای صورت حسن‌الماب
ای‌مهین‌بانوی عالم ای‌بهین‌شاه‌زنان — ایکه‌مردان‌را بوددردل زبیمت‌اضطراب
نادری را بین که‌اندرمدحتت‌دادسخن — داده‌دراین‌چامه‌ازفکر دقیق نکته‌یاب

تومقیث دردمندانی ز فضل بی‌شمار — تو معین مستمندانی ز لطف بی‌حساب
چون به بیداری نشدممکن که بوسم درگهت — دوش خاك درگهت را بوسه میدادم بخواب
از می مهر وولایت هست مستی مرمرا — مستی اهل طریقت نیست ازجام شراب
آبروی ملك هندهستی و آب بحرفضل — هست اشیار احیات وزندگی آری ز آب

نادری همچون چمن[1] گویدتورامدح وثنا
تاکه شاه اختران درچرخ باشد آفتاب

درتهنیت میلاد حضرت رضا (ع) و مدح اعلیحضرت پهلوی

میلادشاه رضا سلطان ابوالحسن است — کاینهٔ روی خدا از طلعت حسن است
اعظم ولی خدا سلطان ملك هدا — اورارضا لقب است کنیت ابوالحسن است
منحل زمنطق او اشکال فلسفی است — پیدا ز طلعت او انوار ذوالمنن است
آب بقا چه کنی خاك درش بطلب — کزخاك درگه اوجانهاروان بتن است
همنام حضرت اوچون شاه پهلوی است — دارندهٔ زمی است شاهنشه ز من است
از خط آهن شاه زینت گرفته زمین — طیاره‌اش به فلك چون نسر بال‌زن است
سیفش بصیف و شتا بردفع خبط وخطا — بـّرنده‌تر بوغا ازسیف ذی‌یزن است
کانون عقل وخرداین شاه ممتحن است — فرهنگ علم وهنراین شاه مستحن است
ازعدل وداد و کرم ایران چوباغ ارم — درعصرشاه جهان خـّرمتر ازچمن است
هرجا که میگذری باغست وسنبل و گل — هرره که میسپری نسرین و نسترن است
از بخت راد جوان این شاه پاك روان — روح پیمبریش جاری بجسم وتن است
فردوسی عصروزمان بی‌شبه نادری است — چون درمدیحه شاه گوینده سخن است

زین جشن با فروشان تاهست نام و نشان
پاینده شاه رضا با فر ذوالمنن است

---

(۱) نام شاعریست

درمدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

نادر ثانی چو بر تخت کیان مأوا گرفت — نادری گفتا بشارت حق بمرکز جا گرفت

جلوه گر از نو در ایران شد سکندر طالعی — کز دم شمشیر افسر از سر دارا گرفت

باز چون خورشید جمشیدی بسر بنهاد تاج — کز فروغش نور خورشید جهان آرا گرفت

تازه شد آئین عدل دورهٔ نوشیروان — جا چو شاه پهلوی بر مسند کسری گرفت

تا همای دولتش طیاره سان پرواز کرد — خصم شوم از بوم ایران گوشه چون عنقا گرفت

اصل و فرع ذات پاکش چون بد از نسل کریم — بر سر از دست خدائی تاج کرمنا گرفت

شاهی و پیغمبری دانند توام چون بهم — رسم شاهی را بیاد از علم الاسما گرفت

اختر شاهان ساسانی ز نور خشنده شد — جا چو شاه پهلوی بر مسند آبا گرفت

کاوه را رایت خدیو پهلوی بر مه فراشت — چون فریدون راه بر ضحاك بی پروا گرفت

ملّت و ملك و وطن را از محن آزاد کرد — صیت عدلش ملك جابلقا و جابلسا گرفت

هم خدا و هم امام از این رضا باشد رضا — زانکه کار ملك و دین از این رضا بالا گرفت

پهلوی شد شاه ایران هم ز روی بندگی — دامن مهر وولای زاده موسی گرفت

حجت یزدان علی موسی الرضا سلطان طوس — آنکه نور روضهٔ او (سینهٔ) سینا گرفت

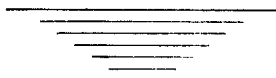
آن امامی کز غبار روضه اش رضوان خلد — سرمه از بهر سواد دیدهٔ حورا گرفت

بو الحسن سلطان دین کز بندگی حضرتش — شهریار پهلوی هر کامی از دنیا گرفت

تاج بر سر مینهد چون این شهنشاه بزرگ — تولیت جشنی عجب جانبخش و روح افزا گرفت

مرتضی خان آنکه در این جشن با فر و شکوه — از چراغانی فروغ از زهره زهرا گرفت

تا جهان باقیست شاها درجهان باقی بمان
کز دم تیغ تـو رونق کشور دارا گرفت



بمناسبت انتصاب شاهزاده رکنی بفرمانداری خراسان

جا بدربار رضا شهزاده والا گرفت — نادری ازشوق گفتا حق بمرکزجا گرفت
رکن اعظم شاهزاده رکنی والاتبار — گشت فرمانداروجا برمسند بالا گرفت
چون خداوشاه‌ومیهن‌را پرستش کردوبس — شهره دردنیاودین‌ازهمت والا گرفت
ازرضا شاهنشه ایران و شاه دین رضا — همچوجدش بوالبشر افسرزکرمنا گرفت
باروان پاك اندر روضهٔ شاه رضا — آمد ازپاتخت ودرکف‌دامن‌مولا گرفت
ای مهین شهزادهٔ آزادهٔ والا گهر — ایکه‌فرّوحشمتت دنیاومافیها گرفت
نادری نادره مدحتگر دیرین تست — کزمدیحت طعنه‌ها برلولولالا گرفت
تا توفرماندار درملك خراسان گشته‌ای — رونقی از نو دگرره کارو بارما گرفت

باش از مهر جهان‌آرا جهان افروزتر
تاجهان‌را تابش‌ازمهرجهان آرا گرفت

تمجید از آقای محمود فرخ

فرخ که از سلاله زهرا و حیدراست — برصدرعلم وحکمت وعرفان‌مصدراست
محمود فرخ‌است که بابش بود علی — محمودفرخ‌است که‌جدّش‌پیمبراست
فرزند مصطفی بود و سبط مرتضی — شبل رسول و پور بتول مطهر است
عقلی‌مجرّداست‌ووجودی مؤیّداست — روحی‌مجسم‌است وروانی‌مصوّراست
اورنگ‌فضل‌را نه جزاوصاحب‌افسریست — درفضل‌تاج وافسراورنگ وافسراست
یکتن‌بحسن‌خلق‌چواودرزمانه نیست — کزحسن‌خلق‌خال‌رخ هفت‌کشوراست
حکمت پژوه‌وفاضل‌وداناوشعر گوی — شاعرنواز و شعرشناس و سخنوراست
همچون کف‌کلیم رخش بافروغ وفر — همچون‌دم‌مسیح دمش روحپروراست
مبدع بود بعلم بدیع و مناظرات — فن‌عروض‌را نه‌عرض بلکه جوهراست

تکرار حرفی ار بمعانی بیان کند — شیرین‌تر ازحلاوت شهد مکرّر است
درصرف و نحوومنطق و علم محاوره — اندرسپهر فضل وهنر قطب‌ومحوراست
در شعر و شاعری و فنون سخنوری — ازهرچه شاعری‌بجهان بوداشعراست
فردوسی زمانه به بحر تقارب است — طبع روان وی زدقیقی روان‌تراست
این دوره سعدکافی اگربود میسرود — فرخ بجملهٔ شعرا شاه و سرور است
سحر حلال‌وآب زلال است شعروی — خوشترزسلسبیل‌وزتسنیم‌وکوثراست
دانشور و ادیب و اریب و هنر پژوه — فرزانه و لبیب وحکیم وهنرور است
یا حبّذا ز خامهٔ گوهـر نگار او — کارایش نگارش دیوان ودفتر است
نثرش‌همه جواهرودرجی‌زحکمت‌است — نظمش‌همه‌لئالی وعقدی‌زگوهراست
ازفـرّخی وعـجدی وعنصری مگوی — کاین‌هرسه امتنّد وجنابش پیمبر است
در آستان قـدس بکابینه شد رئیس — ازآن‌سری که برسر اهل قلم سراست
محمود فرخ،ایکه ترا از روان پاك — هردم زفـرّپاکروان فـرّوافسراست
صدرستر ک پاکروان‌میرملك شرق — آنکوبدر گه دورضاعبدوچاکراست
یك شاه شاه‌دین ودگر شاه شاه ملك — زین‌هردوشاه‌هرچه بخواهی‌مـیسّراست
فرخ که بـا سعید رئیس محاسبات — یك‌روح‌تا بناك روان در دوپیکراست
از نـادری بپاکروان و سعید وی — خودگرسفارشی‌بکند بنده‌پروراست
مسعودبخت نادری ار ازسعید نیست — فرخ سعید را بـره خیر رهبر است
کاری کند که کاخ علیشه شود تمام — زین‌کار ناتمام چو قلبم مکـدّر است
بـر فرق خانـدان علیشاه نـادری — دانی که‌لطف‌شاه‌جهان‌سایه گستراست
شعرم بمدح شاه جهانـدار پهلوی — ازباختر گرفته روان تا بخاوراست
آرامگـاه نـادر و کاخ علیشهی — این‌هردوزامرشاه‌بچرخ برین‌سراست
لطف جناب پاکروان شامل ار شود — کاخ علیشهی بفرو زیب درخور است
پنجاه ذرع اگرزمین مرحمت شود — گل‌کاریش‌بروضهٔ رضوان‌میسّراست
گل‌کاری نخست بگل کاریش سبب — گرددسپس‌که درخور هرزیب‌وزیوراست
بهـر کتابخانـهٔ عادلشهی مـرا — نه‌بدرهٔ زسیم ونه همیانی از زر است

قطع نظر مکن زعلیشاه نادری — کارامگاه وی هله بی‌پیکرو در است
کاخی ببام بقعهٔ او گر بنا کنیم — زین کاخ نا تمام بصد باره بهتر است
روی توجهی بنمـا سوی، نادری — زانرو که نادری زدل‌وجانت‌چاکراست
از نادری نادره قطع نظر مکن — چون نادری نادره‌ات مدح گستر است
تاهست کاخ قبهٔ عادلشهی بپای — پـاینده نام فرخ فرخ بدفتر است
فرخ بفرخی گذراند زمانه را — تا شعر فرخی بجهان بهجت آور است

در مدح تو مکرر اگر گشت قافیت
مدح توخود چکیده زقند مکرراست

در تهنیت میلاد رسول خدا محمد مصطفی (ص)

جشن میلاد نبـی پـادشه هردو سراست
آنکـه سر سلسلهٔ هستی و ختم سفر است

عقل کل ، ختم رسل ، ماه عرب ، شاه عجم
کـه رخ انـور او آینهٔ روی خـداست

طلعتش غیرت ماه است و قدش غارت سرو
گیسویش نافهٔ مشک است و لبش آب بقاست

شـاه امّی لقـب و خسرو مکّـی نسبست
کـه دل آگـه او آینهٔ غیب نمـاست

شب میلادش ابومره ز غم خود را کشت
که چرا کوشش وسعیش همگی جزء هواست

آتش زردشت از آبـروی او خـاموش
خاك آتشکده از فرّش بـر بـاد فناست

نبـی هـاشمـی امّی مـکّی شاهـی
کـه چو ذات احـد فـرد صمد بی‌همتاست

خواجهٔ هر دو جهان آنکه سلیل پاکش
شاه اقلیم رضا ، پـادشه طـوس رضاست

زادهٔ موسی جعفر خلف پیغمبر ﷺ
ارنی کوبسر کوی جلالش موساست

در تهنیت مولود حضرت امیر (ع) و مدح نیرالدوله

جشن میلاد علی خسروعالی نسب است
در طرب میرعجم، بهرامیرعرب است

نیرالدوله شه شرق خـدیو جمجاه
کز محبّان علی خسروعالی نسب است

علی عالـی اعلا شه دین ، صفدر بدر
که هلال رخ او بدر بماه رجب است

شیرحق شمع هدی، طوروری کهف تقی
که زشمشیرشرربارش عدو بولهب است

کو کلیم ارنی گو که به بیند امروز
آشکارا بجهان جلوه دیدار رب است

عرش وفرش وقلم ولوح طفیلی اوراست
هستی وهستی بنیاد جهانرا سبب است

بندهٔ درگـه این شاه سریر تـوحید
نیّـرالدوله فـرّخ رخ فـرّخ حسب است

آن خدیوی که درین عید سعید میمون
دیدن خوب رخش مایه عیش وطرب است

مهروش چهرهٔ اورهبرعیش وشادی است
پرهنر گوهراو دافع رنج و کرب است

ای تعالی الله ازاین خسرودین دار که او
بولای علی و آل علـی منتسب است

نعرهٔ توپ سلامش هله در گوش عدوی
غرش ضیغم ارغنده و پیك غضب است

ای شه شرق وای نیراعظم که زجان
هر که مهرتوبورزید کریم النسب است

تو کریم الطرفین استی یکسان زاحسان
در بر همت والای توسنگ وذهب است

کشور طوس زفـرّ تو چو پـرّ طاوس
شده و درتن ما روح روان بی تعب است

آن خراسان که هراسان بدی ازجوروستم
حالی الحال زعدل تو بشوروشغب است

قهرتو برق درخشنده و اعدا چوخشب
تیغ تو آتش سوزنده ودشمن حطب است

پشت لشگر توئی و بر تو بود روی ظفر
جز تو کـه درخور وزیبندهٔ نام ولقب است

بنده من نادریم مادح دیرین که مرا
مدح تو واجب ومدح دگران مستحب است

تا ز مولود علـی نـام در ایـام بود
تا که سال است ومه وهفته وروز است وشب است

کام ران ، نام ببر، سیم ببار از کف راد
که زجود و کرمت دوخته در برسلب است

در مدح اعلیحضرت رضا شاه کبیر

بهتر آن مه ز مه کنعانی است   لعل یاقوت لبش رمانی است
طرّه‌اش راهزن از طراری است   نرگسش فتنه گر از فتّانی است
سرونی با قد او هست سهی   مه نه با عارض او نورانی است
بت من ای که ز سیمین ساقت   بی بها قیمت زرّکانی است
مه اسپند بمجمر اسپند   ریز کاسفند مه ایرانی است
هست میلاد ملك در اسفند   آنکه فرخ ملك ساسانی است
شاه جمجاه رضا شاه که چرخ   مفتخر بر درش از دربانی است
ناجی کشور ایران امروز   پهلوی پادشه ایرانی است
چرخ ز انجم بشب میلادش   در چراغانی و نورافشانی است
زین چراغانی و آتش بازی   شمس تابنده ، قمر نورانی است
توپ از تیپ سپه در این جشن   همچو تنّین بشرر افشانی است
شاد ازین جشن بهر بوم و بری   گر که ایرانی وگر تورانی است
شیعه زین روز بعیش و طرب است   همه گر رافضی و کیسانی است
شاد تنها نه مسلمانانند   شاد ازاین جشن‌وطرب نصرانی‌است
هست با فرهی از میلادش   گر که زردشتی و هندستانی است
امپراطور عظیم الشان اوست   مشتهر بس بـه عظیم الشانی است
گر سلیمان ز نگین حشمت داشت   حشمت و فر ملك یزدانی است
دور شه دورهٔ امن است و امان   دورهٔ عدل انوشروانی است
فتنه کی دیده کس از چشم کسی   چشم نرگس همه در فتانی است
باز و بشکفته رخ ملت و ملك   زین‌ملك همچو گل بستانی است
داریوش است شه از حشمت و فر   فرّو جاهش ز خدا ارزانی است
داریوش ار که هخامنشی بود   شاه از سلسلهٔ ساسانی است
اندرین عصر درخشان این شاه   با فرو کوکبهٔ خاقانی است
نادر آن دوره اگر ثانی داشت   نادر دورهٔ ما بی ثانی است

شاه گـردون شهامت را مهـر　　بدرخشندگی و تـابـانی است
صـاحب مسند کیکـاوسی　　وارث افسر نـوشروانـی است
همه روز از فـر عـدل و دادش　　ملک را فلك ستم طوفانـی است
ظلـم ظالـم چو ملک آمـد رفت　　عـدل شه باقی و جاویدانی است
ملك ایران زشه آبادی یافت　　نه درین ملک دگر ویرانی است
خائن و دزد و دغل در این عصر　　بهرهاش بیسر و بیسامانی است
نادری آنکـه امیـر الشعراست　　شاه را گرم ستایش خوانی است
ملکـا ، پـادشهـا ، دادگـرا　　کایت رایت تـو ربانـی است

بینم از رتبـه رخ کـیوان را
بر بخاك قدمت پیشانی است

درخواست شهریه از آقای حاج حسین آقا ملك

پور ملك که میروخداوندگارماست　　بل آیتی ز رحمت پروردگار ماست
صدرحسن خصالحسین اسمپاك رای　　کاندرجهان بفضل خداوند یارماست
باغ وبهار را چکنم من که روی او　　خلدبرین و گلشنوباغ وبهار ماست
مهرسپرفضل و کمال وهنر چواوست　　روشن ز آفتاب رخش روز تار ماست
ای زادهٔ ملك که بملك سخا و جود　　دست ودلت قرار دل بیقرار مـاست
بنگر بمادح خود وبر گوبدیگران　　خودنادری ثناگرومدحتگزارماست
گفته بنام نـامی ما نامهٔ بنظم　　کان نظم بکرلعبت سیمینعذارماست
این نامه را که خامهٔ او بـرنگاشته　　زان فاضل ادیب مهین یادگارماست
دارم بس اهتمام بـاتمام این کتاب　　کاین‌نامه شرححال‌شه تاجدارماست
شاه بزرگ نـادره نـادر شه دلیـر　　کویادگار رستم و اسفندیـار ماست
این نامهٔ بدیع بپایـان اگـر رسد　　اسباب شهرت وشرف وافتخار ماست
ما نادری نـادره را یـاوری کنیم　　کودرزمانهازدلوجاندوستدارماست
این نامه نادری چونگارد بنام مـا　　یمن ازیمین ویسرروان ازیسارماست
هرچند اعتبار بـدور زمانـه نیست　　این نامه درجهان سبب اعتبار ماست

این نامه خاتمه چو پذیرد بنام ما
پاینده تا ابد بجهان روزگار ماست

شهـّریه‌ما بنـادری نـادره دهیـم
چون جـّد نامیش بجهان شهریارماست

شیخ رضـا برادر عبدالحسین‌خان
کوهمدم و مصاحب لیل‌ونهار ماست

آن شیخ راد فاضل بیمثل بـی‌نظیر
کزغیر ما بری شده و یار غارماست

گوید بمن که نادری نادره بـدهر
ازچا کری گذشته‌زدل‌جان‌نثارماست

بار دگر بباغ صبایش مکان دهید
چون عندلیب وفاختهٔ مرغزارماست

این نامه را بباغ صبا چون کندتمام
باغ صبا بجلوه چوباغ بهار مـاست

ور بردنش نگشت میـّسر بملك ری
شهریـّه‌اش دهید که‌این‌کار کارماست

ایخواجه نادری بتو بـاشد امیدوار
چون برسرتو سایه پرورد گارماست

کن همتی کـه نامه‌بنامت شود تمام
کاین نامه درجهان سبب اشتهارماست

این نامهٔ بـدیع که ارژنگ مانوی
نزدش سیه زکلك بدایع‌نگارماست

زیب وطراز یافت چو با خامهٔ ادیب
روشن زخـّط دلکش‌اوچشم‌تارماست

گردد اگر تمام وشودطبع درجهان
زان زنده نام فـّرخ آل وتبار ماست

شهـّریه دستخط کن و مهـّریه بـازده
این نظم بکررا که درشاهوارماست

تا در زمامه نام ظفرنامه باقی است
شعر مدیح تـو بزمانه شعارمـاست

پاینده بادعزت وجاه تـو در جهان
شاد ازرخ توچون دل امیدوارماست

از بعد فضل بـارخـدا ، زادهٔ ملـك
شاه و وزیر ومیر و خداوندگارماست

استمداد از وزیر بهداری

جناب‌اشرف حکمت‌وزیر بهداری‌است
بدیهی‌است که‌این‌عین‌حکمت‌باری‌است

درین‌دقیقه که گیتی‌رفیق‌جهل‌وبدی‌است
بهی وفرهـّی‌حکمت ازنکوکاری است

صفا و نزهت جنـّات تحتها الانهـار
زنوك‌خامه‌حکمت‌بهرطرف‌جاری‌است

بحضرتش همه نوسال نـومبارك بـاد
که حضرتش‌خلف‌الصدق خوب رفتاری‌است

خیال‌وفکرت و اندیشه وخصالش خوب
شهیر درهمه گیتی بخوب کرداری است

ز خلق او نشد آزرده خاطـر موری
که خلق و خلقت او ضـدّمردم آزاری است

خدیو پهلوی ازاین وزیر روشن رای
بجوی مملکتش آب معدلت جاری است

زهی وزیر همایـون نهاد پاك نـژاد
که خلق را هممش قائد‌سُبك باری است

جناب اشرف حکمت بنادری نظرش
هماره ازره یاری وروی غمخواری است

ولی فسوس که از فرط قحطی وسختی
مرا وعائله‌ام را دوصد گرفتاری است

بکلك فیض فیوضات را بفرمـایـد
که نادری بغم ورنج ومحنت وخواری است

مگر که فیض فیوضات شاملم گـردد
وگرنه چاره من بنده رنج ناچاری است

بخواب حضرت حکمت غمم زدوداز دل
چه خواب بلکه چنین خواب عین بیداری است

بـّهی و فـّرهی این وزیر بهـداری
همیشه ریشهٔ انـدیشهای بهداری است

بسال و ماه نوش بـاد چهره گلناری
که گلشن رخ او به ز باغ گلناری است

درمدح آیةالله نجفی

نوبهار آمد زمانه رونق دیگر گرفت
لاله بر کف جام هشت و گل بسر افسر گرفت

نادری بلبل صفت برشاخهٔ گل درچمن
مدح آقازاده را باصدطرب ازسر گرفت

آیت‌الله‌زادهٔ ملك خراسان کز شرف
عالمی را ازوفور علم سر تاسر گرفت

تاعذار او بگلزار خراسان جلوه کرد
چهر خصم از بیم قهرش رنگ نیلوفر گرفت

بسکه عالم گیر ازخلق نکو شد درجهان
کشور دلها بدون زحمت لشگر گرفت

خامه‌اش بر نامه‌یی هرگه که شد گوهرفشان
طعنه بر ارژنگ زد ایراد بر آزر گرفت

از زلال مکرمت هرگه درافشانی نمود
دستر نج خویش را ازساقی کوثر گرفت

حجةالاسلام عصر ای آیةالله زمـان
کز نکو خلق تو عالم نکهت عنبر گرفت

آفتاب خاوری از خجلت رخسار تو
بر سر ازابر بهاری نیلگون معجر گرفت

غرقه گشتی همچو کشتی کشور طوس از جفا — گر نه از گوه گران عزم تو لنگر گرفت
ای بهین دُرّ نجف ای جانشین مصطفی (ص) — کز تو رونق در زمانه شرع پیغمبر گرفت
آبروی ملك مشرق چون ز خاك راه تست — دشمن جاه تو جا در شعله آذر گرفت
سرورا چون نادری نادره مداح تست — طعنه شعرش زان سبب بر درّ و بر گوهر گرفت
تا همی گویند در نوروز فیروز عجم — جای بر تخت خلافت حیدر صفدر گرفت

خوش بچم در بوستان خرمّی با دوستان
ایکه رای روشن تو سبقت از اختر گرفت

تبریك سال نو به حکمت وزیر کشور

آنکه چهرش به ز مهر انور است — حضرت حکمت وزیر کشور است
سال و ماه نو مبارك بروی است — چون مبارك طلعت و فرخ فر است
حبّذا حکمت که از فرهنگ ورای — حکمت آموز و معارف پرور است
شاه میهن خواه را دانا وزیر — این امیر فاضل دانشور است
پایهٔ فرهنگ ازوشد استوار — هر که منکر این سخن را منکر است
فرّ فرهنگ از رخ او آشکار — زانکه رویش آفتاب خاور است
سعدی عصر و زمان پهلوی — حکمت فرخ رخ سعد اختر است
فاضل باذل ندیدم همچو او — از تمام فاضلان با ذلتر است
نادری چون ویژه مدّاح ویست — مرورا یار و معین و یاور است
چون معین و یار و یاور بنده راست — یاور و یار و معینش داور است

زنده و پاینده بادا این وزیر
چونکه شه را چاکر وفرمانبر است

تقاضای حق‌التولیه از وزیر فرهنگ

وزیرشاه وطن خواه ما بود مرآت
کزووزارت فرهنگ شه گرفته‌ثبات

وزیرپاك ضمیری که خاك مشکویش
بود بنور وضیا پرضیاتر از مشکات

خلیل خسرو ایران بنام اسمعیل
که‌شاه‌راست‌رخش‌ازفروغ‌چون‌مرآت

بود اضاعت خورشید با رخش‌تاریك
بود بضاعت یم پیش همتش مزجات

لوای دین بهی‌در کف کفایت اوست
چـو اولیاء الهی علیهم الصلوات

زهی وزیر که مرآت خاطرش کرده
فروغ مهر درخشنده کمتراز ذرّات

بروضه‌اش گل‌سوری‌جداشدازخس‌وخار
بحوزه‌اش بخرافاتیان رسیدآفات

نمود گوش هنر پر ز نغمهٔ داود
رهاندش ازشغب ان انکرالاصوات

نمود حوزهٔ فرهنگ را بدم احیا
چنانکه‌ازدم روح اللهی‌بدهراموات

کنند رد عطای عطارد اهل قلم
که‌این‌وزیر بفرهنگشان‌نوشته برات

ایا خجسته‌وزیری که‌پیش‌دست‌ودلت
ز بحر و کان نبود نام در تمام لغات

توئی که نادری ازمدحت تومی‌نازد
بمهر روز و مه وشام در مسا وغدات

بنام نامی تـو صادقی نژاد رئیس
بود بجوزهٔ فرهنگ مشهداین‌اوقات

بمشهد است دبستان و گردبیرستان
بودچوروضهٔ رضوان‌ز کثرت غرفات

هرآن‌سری که بفرهنگ گشته‌پیش‌آهنگ
ربوده گوی شرف از کف‌بنین‌وبنات

زهی وزارت فرهنگ کز نظارت تو
زنه سپهر برین برترش بود رایات

خدا ومیهن وشه را به‌پنج پاس‌سپاس
سرائی ازدل و جان‌درسراسر ساعات

زکار نیك وز گفتارنیك وفکرت نیك
توئی نکورخ‌و نیکوخصال‌و نیك‌صفات

ایا وزیر نکو محضر سخن پرور
که‌طبع بنده بمدحت چوقلزم‌است‌وفرات

بسوی نادری نـادره نظر فرمـای
که حق‌تولیتش را دهند از خیرات

بخانـدان علی شاه و نـادر افشـار
ترحمی بنما ای تو قاضی الحاجات

اگر که لطف توشامل‌بحال دل‌نشود
زدست غصّه‌وغم جان کجا بردهیهات

مرا بسوی توسالارحیدریست شفیع — که هست نادریش بنده درهمه اوقات

وزیر تا که توئی در وزارت فرهنگ

رخ تو باد مشعشع چو عارض مرآت

در مذمت قمار

بقمار ابلهی که دل بر بست — نقد خود را بمفت داد از دست
زانکه بردش بود علامت باخت — زانکه فتحش بود نشان شکست
آنکه شد رامش زو فتاد بدام — آنکه زین دام جست از غم رست
مرد اگر دل دهد ببازی نرد — کی ز ششدر برون تواند جست
ز اسب دولت پیاده گردد شاه — گر بشطرنج بازی آرد دست
این شنیدم که قاب را لیلاج — کرد پرتاب سوی بام از پست
از ره طعنه بانگ زد بحریف — کی ز جام قمار بازی مست
قاب من بو ک میفتد نی جیک — از هوا چون کند ببام نشست
با شگفتی حریف رفت ببام — آمد و گفت : آنچه گفتی هست
گفت لیلاج در قمار مرا — زندگانی رسیده است بشصت
گر تو را در قمار هم چون من — هست در برد صد هزاران دست
آنچه داری بدست خواهی باخت — دل خود را ز رنج خواهی خست
عاقبت هم چو من در این گلخن — می‌نمائی بخاک پست نشست
بشنو از شاهزادهٔ افسر — گرچه تکرار قافیت هم هست
از پی برد دست رنج کسان — نقد خود را مده بمفت از دست

نادری را بهار خرّم ساخت

تا که این شعر ها بهم پیوست

انجمن ادبی خراسان

آنکه رایش همچو مهر خاور است — بر سر ملك خراسان افسر است
انجمن را او بود شیخ‌الرئیس — چونکه اهل انجمن را سرور است
سال و ماه نو مبارك بروی است — چون مبارك طلعت و فرخفر است
پارسای پارسی را بنده‌ام — آنکه او شهزاده را مدحتگر است
افسر است این دوره استاد همه — هر که منکر این‌سخن رامنکر است
حافظ عصر و زمان پهلوی — حضرت اورنگ سعدی اختر است
هر دو ز اثار فرات و قلزم است — دجله و جیحون اگر پهناور است
بر بهار جانفزا امسال بین — کز همه سالی بخوبی بهتر است

انجمن را با رئیس انجمن
نادری ازجان و ازدل چاکراست

در مدح نادرشاه افشاروستایش رضاخان سردارسپه

خسروپرویزناز اززر دست‌افشار کرد — نادر افشار فخر ازتیغ آتشبار کرد
گنج بادآوردخسرورا جهان ازیادبرد — شهره ازشمشیرخود را نادرافشار کرد
این‌همان گیتی‌ستان نادرشه کشورگشاست — کاندر ایران کارهای نادره بسیار کرد
این‌همان نادربود کافغان وروم وروس‌را — ار وطن بیرون بعون داور دادار کرد
این‌همان نادر که همچون اردشیر بابکان — مرزو بوم‌ملك‌ایران‌راتهی زاغیار کرد
این‌همان نادر که‌چون‌سیروس‌اعظم‌ازخرد — حلقه در گوش نجوم ثابت وسیّار کرد
این‌همان نادر که همچون داریوش‌ازهوش‌ورای — ازهمه شاهی فزونتر بهرایران کار کرد
نوچو کیخسرو نمود آئین‌ورسم خسروی — گنجهای خسروی پرازدر شهوار کرد
تاکه آب رفتهٔ این خاك بازآردبجوی — باد پیما خصم را ازتیغ آتشبار کرد

چون براسب پیلتن در روزهیجاشدسوار | شاه وفرزین‌را پیاده مات ازرخسار کرد
خسرو ایران وتوران شهریار هندو سند | آنکه درهر کارزاری کار دشمن زار کرد
نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان | آنکه‌نوك خنجرش خون‌دردل خوانکار کرد
پهلوان ملت ایـران شهنشاه جهـان | آنکه نامش ملك‌را بارتبت‌ومقدار کرد
با سکندر خواست همچشمی کند در خسروی | با محمّد شه شه هندوستان پیکار کرد
تاج‌بخشی چون سکندر کرد بادارای هند | درّة‌التاج‌شهان‌خودراازاین کردار کرد
تخت طاوسی که کیکاوس را بود آرزوی | اوزهند آوردو نصب آن تخت‌دردربا کرد
این‌همان‌نادر که‌ازهندوستان نهصدکرور | دانه‌های قیمتی چون دانه درانبار کرد
این‌همان نادربود کزتوپ کیهان‌کوب خویش | بیقرار و بیسکون این کنبد دوّار کرد
این‌همان‌نادربود کزهمّت‌والای‌خویش | گنج ایران از غنیم هند پردینار کرد
کاررا توأم چوبا گفتار کردازعقل‌ورای | خویش را شاه چهاراقلیم‌از کردار کرد
اختلاف مسلمین ازرای او شد برطرف | آینه اسلام را پاکیزه از زنگار کرد
رایت آیین پاك جعفری برسر کشید | وز فروغ آن‌جهان رامطلع الانوار کرد
کـرد تذهیب رواق و گنبد شاه نجف | خویش کلب آستان حیدر کـرّار کرد
بود امّی لیك ملهم بود از روح القدس | چون‌لب جانبخش‌را بازازپی گفتار کرد
او یدّالله فوق‌ایـدیهم ز الهـام سروش | گفت‌ودرسرطوق گنبدمرتسم‌معمار کرد
هم بصحن کهنه ز ایوان طلای نادری | ازنکوئی نام را نو در همه اعصار کرد
چون‌سرو افسرزکف‌داد این‌خدیو تاجبخش | جور و استبداد را بی‌سرورو سالار کرد
تادرین عصرهمایون رحمت وفضل‌خدا | طالع خوابیدهٔ ایـرانیان بیدار کـرد
نادر این دوره سردار سپه را کردگار | برسپاه بیسر ایران زمین سردار کرد
آن‌رضاخانی که‌شاه‌دین‌رضاسلطان‌طوس | خلعتش ارسال از دربار فیض‌آثار کرد
حضرت اشرف چوشد فرمانده کل قوا | چون‌سداسکندری‌این‌ملك‌را ستوار کرد
باشرف چون‌دید فرزند علاءالدوله را | برقشون خطّهٔ شرقش سرو سالار کرد

جانمحمد خان که بیجان دشمن این‌ملک را
از سر سر نیزه و از خنجر خونخوار کرد
هست ازو ملك خراسان غیرت باغ بهشت
این سخن را کی تواند منکری انکار کرد
عدل‌واحسانش زبس رونق فزود این‌ملک را
غیرت جنّات تجری تحتها الانهار کرد
باری ای فرمانده کلّ قوا زی نادری
یکنظر بنما که ما را دور گردون خوار کرد
ملك اجداد مرا از چنگ نا اهلان درآر
چون تورا برجیش ایران حق سپهسالار کرد
نام نیکوئی بجا بگذار ازین کار بزرگ
تا بگویند این چنین باید چو بایدکار کرد
همچو نادرشاه فاتح باشی و گیتی ستان
چون تورا حق ثانی نادر شه افشار کرد

تهنیت مولود اعلیحضرت پهلوی رضاشاه کبیر

بیست و چار ماه اسفند آفتاب آمد پدید
پاك مولود شه مالك رقاب آمد پدید
پهلوی شاهنشه ایران رضا شاه کبیر
کامبخش و کامگار و کامیاب آمد پدید
کورش اکبر خدیو بحرو بر شد آشکار
نیّر اعظم شه گردون قباب آمد پدید
تا کند رجم شیاطین از زمین وآسمان
در زمین ازآسمان همچون شهاب آمد پدید

درة التّاج شهان شاهنشه ملک جهان
آنکه حق کردش ز شاهان انتخاب آمد پدید
قصّه از افراسیاب و فرّ کیخسرو مگوی
بهتر از کیخسرو و افراسیاب آمد پدید
باستانی ملک ایران را بفرّ مقدمش
از سرنو موسم عهد شباب آمد پدید
خائنان ملک و ملت را ز بیم سطوتش
در تن و دل اضطراب و انقلاب آمد پدید
دورهٔ شه دورهٔ علم است و فرهنگ و هنر
موقع بیداری ملّت ز خواب آمد پدید
جهل و نادانی چو شد مغلوب علم و معرفت
بانوان را چهره بیرون از نقاب آمد پدید
شاهکاریهای شه از بهر اصلاح وطن
از شمارش هرچه گویم بیحساب آمد پدید
هر که درفرهنگ پیش آهنگ علم فضل گشت
جهد را از نافهٔ او مشگ ناب آمد پدید
جزخدا و شاه ومیهن را پرستش چون نکرد
ملّتش را از خطا راه صواب آمد پدید
وصل شد دریا بدریا زین خط سرتاسری
وز هواپیماش بر گردون غراب آمد پدید
ملك جم آباد شد ، ملّت ز غم آزاد شد
چونکه این شاه فریدن انتساب آمد پدید
زنده و پاینده شاه و شاهپور و خاندان
تا همی گویند در چرخ آفتاب آمد پدید

جزدعای شاه ، ملت را نباشد برزبان
کاین‌دعا بردر گه حق‌مستجاب آمدپدید

ایضاً

عید مولود خدیو دادگر آمد پدید　　شاخهٔ آمال ملّت را ثمر آمد پدید
بیست‌وچارازماه‌اسفنداسپری‌شدچونکه‌روز　　روز امید نتاج بوالبشر آمد پدید
کورش اعظم رضا شاه کبیر پهلوی　　قائد راد توانای بشر آمد پدید
آن خدیوداد گر کز علم‌ودانائی کند　　جهل‌را بیخ ستم زیر و زبر آمد پدید
نیّراعظم شهنشاه است و مه شاپور شاه　　آسمان ملك را شمس وقمر آمد پدید
خطّ‌آهن برزمین طیّاره براوج هوا　　همچوخورشیدازشه‌جمشیدفر آمدپدید
گشت دریا وصل با دریا ز خط آهنش　　ناوه وطیّاره‌اش دربحروبر آمد پدید
نسرطائر برفلك ازپرّش وپروازماند　　دیدچون‌طیّاره‌اش بابال‌وپر آمدپدید
باخط‌آهن که سرتاسر گرفته ملك را　　در دل ایرانیان میل سفر آمد پدید
ملّت‌ایران که‌یك‌چندی‌پدربرسر نداشت　　از برای سرپرستی شان پدر آمدپدید
دور کیخسرو ندیدی دورهٔ‌خسرو به‌بین　　این عیان‌بنگر که‌بهتراز‌خبر آمدپدید
آنکه اورا پیشوا علم وهنر آمد عیان　　آنکه اورا پیشرو فتح‌وظفر آمد پدید
دفع آفات وخرافات وجهالت کردشاه　　در زمانش دورهٔ علم و هنر آمد پدید
اززمان بوالبشر تاعهد این شاه‌بزرگ　　کی‌شهی‌زین‌شاه فرخ‌خوبتر آمد پدید
رفت‌آن شامی که مابودیم ازغم‌تلخکام　　باردیگر روزگاری‌چون‌شکر آمدپدید
در دبستان و دبیرستان شه درشهر وده　　منظری از علم ودانش‌درنظر آمدپدید
مملکت‌آباد شد ملت ز غم‌آزاد شد　　تا که این شاهنشهِ فرخ سیر آمد پدید

بمناسبت عزیمت والاحضرت ولیعهد بمشهد رضوی

بیا که رایت منصور پورشاه رسید
لوای عزّ و شرافت براوج ماه رسید

ولیعهد رضا شاه پهلوی شاپور
بمشهد رضوی همچو مهرو ماه رسید

چودرفضائل‌وفرهنگ‌بود پیش آهنگ
بر اوج عزوجلال وشکوه‌وجاه رسید

بعزّ بخت شهنشاه زادهٔ اعظم
ز پایتخت در این آستان ز راه رسید

مراکه نادریم دست حاجت وامید
در این میانه بداماں پور شاه رسید

پناه نادری اکنون ز درگه تو بود
که حضرت تو بفریاد بی‌پناه رسید

مرا نجات بده از اداره اوقاف
کزان به‌نه فلکم‌برق دود وآه رسید

زوقف خاص علیشاه و نادر افشار
نصیب بنده یکی‌چند با غگاه رسید

زباغ و ملك علیشاهیم بدل صد داغ
ز بهر بودجه عمرمُ بسال و ماه رسید

مرا ز بودجه بستن بموزهٔ اوقاف
بده نجات‌که دادم بدادگاه رسید

زمن چوبگذرداوقاف بعدازاین گویم
بداد بنده ولیعهد دادخواه رسید

همان رسید ز الطاف شاهزاده بمن
کز ابررحمت حق بر گل‌وگیاه‌رسید

بشوق روی ولیعهد شاه گردون مهد
زاشگ دیده مرا شاهد و گواه رسید

بشعر خواجه تمثل بجویم و گویم
بر اوج ماه سرمن ز قعر چاه رسید

«عزیز مصر بر غم برادران حسود
زقعرچاه برآمد بر اوج ماه رسید»

«کجاست‌غاصب‌دجال‌شکل‌ملحدکیش
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید»

خدای حافظ شهزاده تا بگویم باز
بیا که رایت منصور پور شاه رسید

تاریخ بنای آرامگاه نادر بامر اعلیحضرت پهلوی رضاشاه کبیر *

سکّه برزرنام شاهان نادر افشارکرد
ملك را با آبرو از تیغ آتشبارکرد

این‌همان‌نادربودکافغان وروم وروس‌را
از وطن بیرون بعون داور دادارکرد

خسرو ایران و توران، شهریار هندوسند / آنکه درهر کارزاری کاردشمن زار کرد
تا که آب رفته‌ازاین خاك باز آید بجو / باد پیما خصم را از تیغ آتشبار کرد
چون بر اسب پیلتن درروزهیجاشد سوار / شاه‌رادر حمله‌مات‌ازرخ بیك دیدار کرد
تاج بخشی چون سکندر کرد بادارای هند / درةالتاج شهان خودرا ازاین کردار کرد
این همان نادر که ازهندوستان نهصد کرور / دانه‌های قیمتی چون دانه درانبار کرد
تخت طاوسی که‌رشك تخت کیکاوس بود / اوزهند آوردو آنگه نصب دردربار کرد
اختلاف مسلمین ازرای اوشد برطرف / آینهٔ اسلام را پاکیزه‌از زنگار کرد
رایت آئین پاك جعفری بر سر کشید / ملك ایران‌رازفـّرش مطلع الانوار کرد
کرد تذهیب رواق و گنبد شاه نجف / خویش کلب آستان حیدر کرار کرد
او یدالله فوق ایدیهم ز الهام سروش / گفت‌ودرسر طوق گنبد مرتسم معمار کرد
هم بصحن کهنه زایوان طلادرملك طوس / نام‌خودرا نو به‌نیکی درهمه ادوار کرد
چون سروافسر زکف‌داداین‌خدیو تاج بخش / جای بر اورنگ شاهی دودهٔ قاجار کرد
مدفن‌اورا که رشك گلشن فردوس بود / جور استبداد با خاك زمین‌هموار کرد
اعدل از انوشیروان شاه زمانه پهلوی / آنکه‌عدل کسروی‌را کهنه‌از رفتار کرد
حکم برتعمیر این عالی بنای بینظیر / شهریار عادل دریا دل دین دار کرد
آن رضاشاهی که‌ازدربانی‌شاه‌رضا (ع) / فخر بر خاقان نمودو ناز بر خوانکار کرد
ملك‌ایرانرازبس‌رونق‌فزودازعدل‌وداد / غیرت جنات تجری تحتهاالانهار کرد
شهریار پهلوی از هرشهی باشد فزون / چون‌زهرشاهی فزونتر بهرایران کار کرد
خط آهن برزمین طیاره برروی هوا / اوروان‌ازدست گوهرپاش گوهر بار کرد
بندهٔ دربار شاه پهلوی تیمور تاش / آنکه‌اوراشه وزیر خاص در دربار کرد
اولین کس اوست کاندرمجلس‌شورای رای / این بنارا همچو حکم نادری ستوار کرد
نام نیکوئی بجا بگذاشت زینکار بزرگ / تا بگویند این چنین باید چو باید کار کرد
از ادیبان سخنگو مصرع تاریخ را / گفت‌هاتف نادری درجش‌دراین‌اشعار کرد
همچو نام شاه نادرجاودانست این بنا / چون سنمّارش‌عمارت ناظم معمار کرد

* ابیات این قصیده بعضی عیناً و بعضی با مختصر تغییری قبلا نیز آمده است

ماده تاریخ تعمیر قبر عادلشاه افشار

ناز اگر خسرو ز فرّ زر دست افشار کرد
فخر از کوی رضا عادل شه افشار کرد

این شه عادل علیشاه است کز احسان و عدل
ساغر افشار از راح شرف سرشار کرد

این علیشاه است کز موقوفهٔ عادلشهی
نام خود را از سعادت ثبت در طومار کرد

ملک سیصد ذوجی خود وقف دربار رضا
از سر طوع و رضا این خسرو دیندار کرد

زین کشیک پنج گانه دو کشیک او برقرار
از ارادت بر در دربار فیض آثار کرد

روضهٔ دارالشفا را از صفا و خرّمی
غیرت جنّات تجری تحتها الانهار کرد

مرده نتوان خواند عادلشاه را کز عدل وداد
زندهٔ جاوید خود را با چنین آثار کرد

ملکها تنها نه در این آستان بنمود وقف
وقف بر اولاد هم موقوفهٔ بسیار کرد

یکهزارویکصدوشصت ویك ازهجرت چورفت
ملکهائی وقف اولاد آن نکو کردار کرد

وقف بر این بقعه املاکی برون ازحد وحصر
این خدیو عادل دریا دل افشار کرد

وقفی نادر شه و عادل شه افشار را
از کف اولاد بیرون دوده قاجار کرد

آه و افسوسی که این موقوفه را غصب ازستم
در کف نارا ستان گردون کج رفتار کرد

جور اخوان یوسف موقوفه‌اش را ایدریغ
قطعه قطعه در کف گرگان آدم خوار کرد
در زمان پهلوی فرخ رضا شاه کبیر
آنکه ملک مشرق از رخ مطلع الانوار کرد
بود حاجب مر ولی‌الله اعظم را ولیك
اندرین دربار از هر کس فزونتر کار کرد
برخی از موقوفهٔ عادل شهی را نادری
از کف غاصب برون با زحمت بسیار کرد
باغ وحمامی چوزین موقوفه ازغاصب گرفت
خاطر غمگین خودرا شاد و بر خودار کرد
نادری دارد ز نادر شاه و عادل شه نسب
زان رقم این چامه را از کلك گوهر بار کرد
نادری را تولیت بر هردو موقوفه است وبس
غاصب حق وی از این‌حق اگر انکار کرد
گرخراب این‌بقعه گشت ازجور دوران‌نادری
باز آبادش بعون داور دادار کرد
نادری زاده ابوالقاسم بیاری خدا
قبر عادل شه چو کاخ نادری ستوار کرد
چهارده بود از هزار و سیصد شمسی فزون
گوئیا این کاخ را چون گنبد دوّار کرد
این همایون بقعه را معماری از رای رزین
در فضای باغ رضوان سالم معمار کرد

نادری از بهر حسن مقطلع این چامه گفت
فخر از کوی رضا عادل شه افشار کرد

تمجید ازحاج مقبل السلطنه

مقبل‌السلطنه را خانه دین ـ بادآبـاد / که ازو خانه یزدان شده محکم بنیاد
زین بهین مسجد فرخنده فرّخ منظر / شاید ار شاد بفردوس شود گوهر شاد
بوتراب آن شرف سلسهٔ اهل سلوک / که کند فخر ز دربـانـی قطب ایجاد
علـی عالـی اعلا ولـی بـار خدای / هفتمین قبله مهین رهبر راه ارشـاد
ضامن آهوی سرگشته امـام ثامن / پسر موسی جعفر پـدر شاه جـواد
چون شد ازبند گیش‌سرورخیل‌ابدال / چون شد ازچاکریش قائد قوم اوتاد
زیر بازارچه دلکش جانبخش سراب / که‌محلّی‌است‌فرح‌بخش‌چوخاک نوشاد
دیدایی‌تکیه ومسجدشده‌از گردش‌دهر / چون دل‌مردم دلخسته خراب ازبنیاد
ساخت این‌مسجدوآن‌تکیه‌چنان‌خوش‌اسلوب / که نظیرش نتوان یافت‌بهرشهر وبلاد
تکیه‌ومسجدی‌آنگونه که‌ازمحکمیش / هست انگشت تحیّربدهان سبع‌شداد
مسجدی شمع شبستانش‌خورشید ضمیر / تکیهٔ شمسهٔ ایوانش نـاهید نهـاد
تکیهٔ تکیه گه وملجاء اربـاب صلاح / مسجدی قبله گه و قبله افـراد سداد
نرود منظـر آن هیچکسی را از چشم / نشود خوبی این هیچ کسی را از یاد
مقبل این مسجد کرده زسر نو تعمیر / مقبل این تکیه نموده ز سرنو آبـاد
زان حسینهٔ و زین‌مسجد بی‌ریب وریا / حاجت‌خلق روا گشته بهرقصد ومراد
گشت ازحاجی مقبل بخدا راضی‌حق / چون‌درین‌کار کمر بست‌وکف‌جودگشاد
نـادری نـابغهٔ عصر امیرالشعـراء / که چنو مادر ایام درین دوره نزاد
پایهٔ دین چو بجا هشت بتاریخ نوشت / مقبل السلطنه را خانه دین باد آباد
چهل و سه بود از بعد هـزار و سیصد / ای که در علم عدد با خبری ازعداد

هرکسی خانه دنیای خود آباد کند
مقبل‌السلطنه خود خانه دین کرد آباد

تمجید از قائم مقام

آمد بهار وطرف چمن مشکفام کرد
باد بهار جانب بستان خرام کرد
تا تهنیت ز باغ بگوید بصد نشاط
بلبل بگلشن آمد وبر گل سلام کرد
چون نادری نادره ازشوق ، عندلیب
برشاخ گل ستایش قائم مقام کرد
صدرالصدورملك خراسان که کردگار
او را بزرگ بر همهٔ خاص‌وعام کرد
بهر جلیل زادهٔ آزادهٔ خلیل
کز حضرتش سپهر برین احترام کرد
صدر ستودهٔ رضوی کز علّو جاه
او را خدای قدوهٔ خیل انام کرد
ازبسکه طالب شرف و نیك نامی است
اورا خدا بهر دو جهان نیکنام کرد
قائم مقام تولیت آستان قدس
چون اوست‌چرخ‌بهرسجودش‌قیام کرد
ابن‌الرّضا و ابن امام آنکه ازخلوص
خدمت بآستانهٔ قدس امام کرد
آن سید ستوده نسب میر کامگار
کاندر مقام عزّت و رفعت مقام کرد
ای میر بی نظیر که امروز فرّوبخت
در خانوادهٔ تو بعزّت دوام کرد
بربنده نادری نظری از ره وفا
کومدحت جناب توراصبح وشام کرد
بنمای شاد کام مرا از وصال سیم
درفصل گل‌جهان چوتورا شادکام کرد
ای صدرخوش بچم بگلستان‌روزگار
چون دور را خدای جهانت بکام کرد

ختم سخن کنم زدعای جناب تو
چون حق‌همی دعای توخیرختام کرد

بیان زلزله خراسان

زلزله آهنگ خراسان نمود
هر چه دلی بود هراسان نمود
زلزلة الساعة شی عظیم
کوکبهٔ خویش نمایان نمود
وادی خاموشان شد شیروان
زلزله چون روبخبوشان نمود
عالیها سافلها شد زمین
چون نظر قهر بگیهان نمود

خانه مردم شد ازوچون خراب   خاطر هر جمع پریشان نمود
مشگل ملت سپس از معدلت   شاه فلک مرتبه آسان نمود
پهلوی آن پادشه دین پژوه   آنکه قوی پایهٔ ایمان نمود
بی‌سرو سامان چو بدید این رمه   این‌رمه را با سروسامان نمود
منفعل از بخشش و جود وسخا   شاه جهان حاتم و قاآن نمود
زود بطیارّه روان سوی شرق   دکتر و جرّاح زطهران نمود
شاه نه تنها ولیعهد نیز   خدمتی اندر خور وشایان نمود
همچو جهانبانی امان‌الله آنک   بندگی شاه جهانبان نمود
دیدپریشان همه را چونکه حال   جمع زر و سیم فراون نمود
بهر اعانت بستمدیدگان
کوشش‌وسعی‌ازدل وازجان‌نمود

دررثاء و ماده تاریخ فوت صاحب الزمانی

آنکه اعجوبة الزمانی بود   سیّد صاحب الزمانی بود
آن حسن اسم وآن حسن رسمی   که حسن را بخلق ثانی بود
خامهٔ وی بنامهٔ حکمت   به ز ارژنگ و نقش مانی بود
کلماتش چو حضرت زردشت   نه زمینی که آسمانی بود
همچو جدش پیمبر مدنی   سرد دل از سرای فانی بود
لیلة القدر و لیلة المعراج   هر شبش از خدای خوانی بود
مونس وی حکیمهٔ بانو   یار جدش گر امّهانی بود
زان بخلد از حکیم الهی شاد   روحش از « فرط » قدردانی بود
شد زدار فنا به دار بقا   آنکه رنجش بزندگانی بود
رفت بی ما بقصر حور العین   آنکه با ما چو یار جانی بود

ای دریغا از آن خصال حسن که بخلق حسن مبانی بود
خامه‌اش لوحة المعانی فضل نامه‌اش سبعة المثانی بود
طبع او همچو ناصر خسرو در سخن گفتن از روانی بود
نظم و نثرش به بوستان ادب چون ریاحین بوستانی بود
چون گلستان شیخ دفتر وی رشک گلهای گلستانی بود
سید صاحب الزّمانی ما بر بنای کمال بانی بود
هر که از ربّ ارنیش پرسید پاسخش جمله لن‌ترانی بود
شعری از بهر سیم و زر نسرود شعرهایش برایگانی بود
رنج پنجاه ساله‌اش در شعر نظم و نثرش چو زرکانی بود
رفت و ما از قفای او برویم که درین دهر جاودانی بود
نادری بهر سال تاریخش از صور ناظر معانی بود

سیصد و پانزده ز بعد هزار
رحلت صاحب الزمانی بود

در مدح اعلیحضرت پهلوی و تمجید از محمود جم

خسرو جمجاه ، جم را شاد و برخوردار کرد
از سر مهرش وزیر خاصهٔ دربار کرد
عاقبت محمود از دربار شه گردید جم
اختر مسعود بختش چهره پر انوار کرد
جم پرستش جز خدا وشاه و مهین چون‌نکرد
در طریق شه پرستی جان و تن ایثار کرد
منتها آمال جم چون خدمت دربار بود
شاه جمجاهش وزیر ویژهٔ دربار کرد

چون بشاه جم‌خدم کرد ازدل وجان چاکری
شه بخیل چاکرانش سرور و سالار کرد
پهلوی شاهنشه ایران رضا شاه کبیر
آنکه بهتر کار از نادر شه افشار کرد
شاه میهن خواه ما میهن بصلح آباد کرد
نادر افشار ما هی جنگ وهی پیکار کرد
کی جهانگیری مرامش با جهانداری یکی است
شه جهانبانی بعون داور دادار کرد
خط آهن بر زمین طیّاره براوج هوا
شه روان در هر طرف چون ثابت وسیّار کرد
میهن از فر شهنشه شد چو فردوس برین
یاد از جنّات تجری تحتها الانهار کرد
متصّل با بحر عمّان کرد دریای خزر
گلشن مازندران را بی‌خس وبی خار کرد
یزد و شیراز و صفاهان و خراسان از فروغ
غیرت ما چین و چین و تبّت و تاتار کرد
چون خراسان ملك آذربایجان را دمبدم
از فروغ اورمزدی مطلع الانوار کرد
از دبستان و دبیرستان و شهر و روستا
پایهٔ علم و هنر را محکم و ستوار کرد
شد مشعشع میهن از مرآت فرهنگ و خرد
شه چو آن آیینه را پاکیزه از زنگار کرد
حکمت و فرهنگ و علم ودانش و فضل و کمال
دیدهٔ نادانی و جهل و عمی را تار کرد

شد هواپیما هر آنکس با هواپیمای شاه
چون زمین گردش بدور گنبد دوّار کرد

آشیان و باشگه چون پایتخت خسروی
بهر هر طیّاره شه آماده در اقطار کرد

بر هواپیما و بر این خط آهن آفرین
کز تمدن ملك ایران خوشتر از فرخار کرد

گر اروپائی کنون در ملك ایران پا نهد
گوید ایران را شه از نو گلشن و گلزار کرد

ای صبا از نادری بر کار فرمایان بگو
کار اگر باید کند اینگونه باید کار کرد

در زمان اندیشهٔ شاهنشه راد بزرگ
کرد آن کاری که عقل از کردنش انکار کرد

معجز شق القمر فرمود و ردّ الشمس شاه
همچنان چون این دو معجز احمد مختار کرد

درّة التاج نتاج بوالبشر شاهست و بس
تاج کرّمنا ز تاجش ناز بر دستار کرد

حبّذا کز مهر روح افزای شاه پهلوی
ساغر امید خود محمود جم سرشار کرد

هست با فرّ فریدونی بشاهش انتساب
جم که فخر از خدمت دربار بر ابرار کرد

باری ای دربار شاهنشاه را اوّل وزیر
نادری بس خدمت دربار فیض آثار کرد

بر در شاه رضا مدح رضا شاه کبیر
در سلام عید ملّی روز و شب تکرار کرد

نــادری فردوسی عصر درخشــان شه است
چونکه مدح شه رقم با کلك گوهر بار کرد
یادگار خاندان نادری چون نــادری است
باید از احسان شاهش شاد و بر خوردار کرد
آنچه مرسوم و مواجب بنده زین دربار شد
والی محبوب قطع از هر طرف یکبار کرد
نادری را جان بلب آمد ازین بیچارگی
عرض این منظومه زان بر درگهت ناچار کرد
قبضه کرد اوقاف چون موقوفه عادلشهی
کثرت اهل و عیال از جان مرا بیزار کرد
آستــان قدس اگر شهریهٔ ما را دهد
میتوانم مدح شه را بهتر از هر بــار کرد
تازمین گویند در گردش بود بر گرد شمس
تا نهان گویند خور رخسار درکهسار کرد
زنده و پاینده بادا شاه ایران پهلوی
چون زهر شاهی فزونتر بهرایران کارکرد

تقاضای طاقه شال

دیلمی بس بزرگوار بود
بهمه کار کامکار بود
نابغه دور دکتر اسمعیل
که بزرگ و بزرگوار بود
صاحب السیف والقلم که علم
به طمأنینه و وقــار بود
آنکه روشن ز گلشن رخ او
چشم امید روزگار بود
آنکه خلق عظیم او صد ره
خوشتر از باغ نوبهار بود

١

قـامتش در لباس زیبائی	همچو سروی بجویبار بود
اختیار قلم چو در کف اوست	یك قلم صاحب اختیار بود
آنکه در آستان فیض آثار	راستگو و درست کار بود
در کف خلق سیم هست عزیز	در کف اوذلیل و خوار بود
زرنگیرد قرار در کف او	که به اکرام بیقرار بود
هست براهل‌فضل چون‌بذلش	یاورش فضل کردگار بود
ادبا را هماره هست معین	فضلا را همیشه یـار بود
داورا نادری در این دربار	مادح خاص هشت وچار بود
خلعت طاقه شال معمولی	که مرا بهره ز افتخار بود
در ادارهٔ محاسبات امسال	سوده در بقچه همچو پار بود
قیمت طاقه شال هر ساله	در حق بنده برقرار بود
حاج قائم مقام اگر که‌نداد	گله ازچرخ کج مدار بود
پار و پیرار قیمت طاقه	طلب بنده آشکار بود
اینك‌آن‌را تو لطف کن که‌بتو	نادری چون امیدوار بود
نادری آن ادیب نادره‌ایست	که زبانش چو ذوالفقار بود
رشتهٔ نظم او تو میدانی	رشتهٔ دُرّ شـاهوار بود
گر تودرباره‌اش کنی احسان	از دل وجانت جان‌نثار بود
هم تو دانی که‌در جهان‌جهان	سخن خوب یادگار بود
ور نه بی اعتبار در عالم	هر کجا جاه و اعتبار بود
شعر فاقد درین زمـانه ولی	داند این آنکه هوشیار بود
تا که هرساله از قدوم بهار	باغ از سبزه پر نگار بود

خاطر حضرت تو خرم باد .
کز تو فرخنده نوبهار بود

مدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر و تمجید از مدیر

روزنامه صاعقهٔ شرق

از حوزهٔ معارف نـام و نشان نبود
پای مدیر طوس اگر در میـان نبود
جز میر مرتضـای معارف پژوه مـا
یکتن بفکر این شرف و عزوشان نبود
روئین تنی بخدمت مـام وطن نمود
آن لحظهٔ که در تن این ملك جان نبود
دانشسرا و مـدرسه از او بپای شد
آندم که پای مدرسه اندر میـان نبود
شد حوزهٔ معارف ازو بـا فر و شکوه
وقتی که هیچ نامی از آن بر زبان نبود
تأسیس روزنامه که شب نامه نیز داشت
روز و شبش جز این هنر اندر گمان نبود
خورشید طوس و صـاعقهٔ شرق او نگاشت
آندم که غیر صـاعقه در آسمان نبود
او نـام حکمت از شرف علم زنده کرد
وقتی که غیر جهل بمـا حکمران نبود
از خـامهٔ عمید درین نـامهٔ هنر
جز ذکـر نـام خسرو گیتی ستان نبود
شـاه بـزرگوار رضـا شاه نـامدار
شـاهی که غیر او شه صاحبقران نبود
نوشیروان عادل مـا شاه پهلوی است
بهتـر از و عـدالت نوشیروان نبود

طیّاره‌اش بچرخ و خط آهنش بخاك
جز زینت زمین و طراز زمان نبود
در دورهٔ مشعشع ما غیر این ملك
شاهی سزای افسرو تاج کیان نبود
ملکی بغیر کشور ایران بعصر شاه
در هیچ ملك قائد امن و امان نبود
یا حبّذا ز فرّ شهی کز مهابتش
در جسم خصم میهن روح روان نبود
پاینده باد و زنده شهنشاه پهلوی
غیر از دعای شه چو مرا برزبان نبود

جشن دانشگاه

اوّلین سنگی که دانشگاه را بنیان نهاد
بود در بغداد با دست نظام الملك راد
شاه ایران همچنین با دست خود در پایتخت
سنگ دانشگاه ایران را ز نو بنیان نهاد
گر نظام الملك دیدی دور شاه پهلوی
دورهٔ سلطان ملك شه را نیاوردی بیاد
ملك سلجوق ازنظام‌الملك اگر شد بانظام
نظم ایران را شه ایران بعزم خویش داد
پهلوی شاهنشه عادل رضاه شاه کبیر
آنکه چون او خسروی از مادر میهن نزاد
دّرة التاج سلاطین است و از فرّ و شکوه
بر قد و بالای او نازد قبای کیقباد

از شهان باستانی چونکه نیکو بنگری
مهرداد اول است این شهریار از مهرو داد
بر در دربار شه سیروس اعظم گر که بود
داد داد بندگی همچون غلام خانه زاد
از سلاطین مهابادی فزون باشد بجاه
از شهان پیشدادی پیشتر باشد بداد
دورهٔ شه دورهٔ علم است و فرهنگ و هنر
شاهد فرهنگ آوردن در آغوش مراد
باید از مرآت رای روشن شاهنشهی
دیده بگشائیم بر رخسار فرهنگ از و داد
حبّذا شاهنشه رادی که دانشگاه را
بررخ دانش پژوهان روز و شب در بر گشاد
تا که از ورزش شودشان قیمت وارزش پدید
تا ز شاگردی شود هر کس بکاری اوستاد
اندرین عصر درخشان شاه ایران پهلوی
چون سلیمان از هراپیما دهد فرمان بباد
درهزار و سیصد وهجده چنین جشن بزرگ
رو به استان نهم با فرّ شاهنشه نهاد
شد چو هفت اورنگ فرهنگ خراسان بافروغ
از رئیس بافرو فرهنگ خود صادق نژاد
پانزده از ماه بهمن جشن دانشگاه را
رخ فروزان ساخت چون مرات چهر بامداد
تا ز فرهنگ خراسان نام باشد در جهان
از غم ایّام بادا خاطرش پیوسته شاد

تهنیت میلاد قطب الهدایة ومحیط الولایة احمد مرسل صلی الله علیه و آله

عیـان از پـــرده شد تمثـال داور | ز میـلاد همـایـون پیمبـر
نبـی مکـی امی کـه نعتش | نمی آیـد بفهم نعت گستـر
سفیران خـدائی را خـداونـد | خـداوند جهانبـان را پیمبر
ابوالقاسم محمّد هـادی کـل | خلایق را بـراه راست رهبر
شهنشاهی که از نور جمالش | شده خال سیه خورشید انـور
بـانگشت بنوت اوست خـاتـم | بـانـدام ولایت اوست زیـور
قدم برفرق عالم هشت و گردید | منور از قـدومش هفت کشور
خداوند رسل کز برق تیغش | فتاده شرک را بر خرمـن آذر
عرب را او سپه سالار و خسرو | عجم را سرور و سردار و رهبر
همای شرع او چون بال گسترد | جهان آورد انـدر زیـر شهپر
شب میلاد آن نـور الهـی | فروزان شد بگردون ماه واختر
زمین از نعت او گردد مزّین | زمان از مدح او گردد معطّر
شب میـلاد آن روح مجسم | شب میلاد آن جـان مصوّر
فتاده کسر در ایـوان کسری | تعـالـی شانـه الله اکبـر
شده مرآتش زرتشت را پـاک | ز فرّ آبـرویش خاک بـرسر
زهی پیغمبر امّی که نـامش | قلم را بر سر هرنـامـه آور
زبور و صحف و انگلیون و تورات | شد از احکام قـرآنش مستّر
چو شرع پاک او بگرفت آفاق | تهی آفـاق شد از فتنه و شرّ
محمّد آفتاب عـالـم افـروز | که ذات پاک یزدان راست مظهر

وله ایضاً

بازشد جلوه گـر رخ داور | از فـروغ جمـال پیغمبر
عقل کل هادی سبل شاهـی | که شهان را بود سرو سرور

نیّر اعظم سپهر برین — شاه لولاک و مقتدای بشر
سیّد و سرور زمین و زمان — که زمین و زمان وراچاکر
آنکه در آستان رفعت او — مهرومه‌چون دوحلقه‌اند بدر
بندهٔ جاه او سپهر و سحاب — تابع امر او قضا وقدر
جانفزاتر بود ز آب حیات — خاك پایش بچشم اهل نظر
شب میلاد آن جهان کمال — شب میلاد آن سپهر هنر
منکسر شد عمارت کسری — منخسف شد شرارهٔ آذر
اوست پیغمبر الوالعزمی — که ز پیغمبران بود برتر
سید اصفیا و بدر دجی — خاتم انبیاء و خیر بشر
تیغش آتش زده بخرمن شرك — کرده بنیاد کفر زیر و زبر
تیغ بگرفته از کف هرقل — تاج بر بوده از سر قیصر
نادری مدح او ز جان گوید — نزد فرزند موسی جعفر
هفتمین قبله هشتمین حجّت — که خدا راست ذات اومظهر
حجةالله رضا شهنشه طوس — که شهان را بدرگه او سر
حاجب‌آستان حضرت اوست — صدر ذوالقدر و میر فرخ فر
راد قائم مقام تولیت آن — که مقامش زهرچه بالاتر
بولایش بخسروان نازد — شه محمد رضای گردون فر
شاه شاپور آسمان خرگاه — پهلوی خسرو نکو اختر
ز امر شه در حریم شاه رضا — هست حاجب امیر فرخ فر
آن امیری که درگه رضوی — یافت زو فرو زینّت وزیور
تافلك روشن است ازخورشید — تا چمن گلشن است از عبهر

باد پاینده خسرو اسلام
جاودان باد میهن و کشور

در نعت حضرت صدیقه کبرا فاطمه زهرا سلام‌الله علیها

بمدح زهرهٔ زهرای ازهر — چه گوید نادری الله اکبر
خداوند رسولان راست فرزند — امامان جهانبان راست مادر
فروغ نور مشکوة نبوّت — که شد شمس ازفروغ او منوّر
اگر خورشید ذات او نبودی — بظلمت بود صبح دین مستّر
غلام درگه او هست جبریل — کنیز مشکوی او هست هاجر
فلك را گرد کوی اوست دیهیم — ملك را خاك راه اوست افسر
زهی خاتون صحرای قیامت — کند بخشایش فردای محشر
خرد آنکه تواند مدح او گفت — که ره جوید بذات پاك داور
وجودش اصل خلقت راست مقصود — نمودش ذات بیچون راست مظهر
ازو فرّ الهی آشکارا — چو نور ازمهر و بو ازمشك اذفر
مهین فرزند او شاه خراسان — خداوند و خدیو هفت کشور
علی موسی الرضا شاهی که ذاتش — بود پر از صفات ذات داور
شهنشاهی که برق قهر او زد — بملك کفر و کاخ شرك آذر
بیك ترك ادب در آستانش — ز فرق نیکلا افتاده افسر
چو در دریای مدح حضرت او — جز او هرگز نتاند شد شناور
همان بهتر که مدح حاجب او — نمایم زینت دیوان و دفتر
سلیل بوالحسن قائم مقام آنك — مقامش برتر است ازچرخ اخضر
محمّد و علی او را اب وجد — کرا جدّ و پدر زو هست بهتر
زهی قائم مقام آسمان جاه — زهی قائم مقام آسمان فر
موفق شد بنظم آستانه — بسعی و همت میر مظفّر
امیر لشگر مشرق دلیری — که از بدخواه دین بگرفت کیفر
حسین اسم وحسن رسمی که سوده — بپایش از جلالت آسمان سر
کمیت آسمان زو واپس افتد — بعزمی چون بر انگیزد تکاور

ز حکم نادری بـر نادری داد حقوق حـقه یعنی ربع خاور
حمایت میکند دائـم ز مظلوم رعایت میکند دائم ز مضطر
بجاتا ملک مشرق هست باری مظـفر باد بر اعداش لشگر
سرش سبزو دلش خـرم بماناد
بود تـا نـه رواق و هفت منظر

درمدح وتهنیت میلاد باسعادت حجةعصر عجل‌الله تعالی فرجه

مژده کز میلاد مسعود ولـی کرد گار
شد جمال کردگار از پردهٔ غیب آشکار
کنز مخفی اسم اعظم آینهٔ ایزد نمای
مظهر ذات و صفات حضرت پروردگار
حضرت قائم ابوالقاسم که یزدان را بود
حجـت ثانی عشر بعداز رسول کردگار
قطب امکان صاحب عصروزمان شاه زمین
مهدی هادی که باشد ملک دین‌را شهریار
حبـذا روزی که او از پرده غیبت برون
آید افروزد رخ انور چومهر ازچرخ‌چار
هر کجـا رو آورد یمن است او را دریمین
هر کجا بنهد قدم یسراست اورا دریسار
عیسی روح‌الله از چارم سپهر آید فـرود
لشکر آراید سپاهش را بصـف کار زار
ذوالفقار حیدری را بسته باشد بر کمر
بر سر افسر هشته از دستار جـد تاجدار

در رکاب او نماید رزم با اعدای دین
شاه ایران خسرو احمد شاه گردون‌اقتدار
هم رضاخان آن وزیر جنگ و سردار سپه
روز را درچشم خصم از تیغ سازد شام تار
هم ز هیبت مرتضی خان آستان قدس را
همچو خلد آراید و از ساحتش روبد غبار
صدر دین‌بدر زمین‌غوث زمان کهف امان
کز گل‌رویش‌خجل باشد سمن درلاله‌زار
تا ایالت را بملك مشرق او باشد کفیل
ملك مشرق‌باشد ازخوبی چوباغ نوبهار
یار او درکار امیر لشگر شرق است وبس
نیست بعدازفضل‌حق دیگر کسش‌درکاریار
آن‌حسین‌اسم‌وحسن‌رسمی که ملك‌طوس‌را
نظم داده چون پر طاوس از نقش و نگار
خسرو خوبان رضا زین‌هردوتن بادا رضا
کاین‌دو را نبود همال وهمسری درروزگار
هر دو را بادا مبارك این بهین عید سعید
هر دو را بادا همواره نادری مدحتگزار

یکی از علماء درباره استرداد موقوفات نوشته است

از باد بهاری شده آفاق معطر
یا شانه زده یار بگیسوی معنبر
ای سرو قد لاله خد غالیه گیسو
کز سرو قدت سرو خجل گشته بکشمر

شد عید عجم خیز بچم سوی گلستان
کــز شرم رخت رخ نفروزد گل احمر
نوروز دل افـروز شد و بلبل شیدا
مــدح گل گلزار ابهّت کند از بر
آن حجة الاسلام حسن رسم حسن اسم
کز معدلت اوست چو گلشن همه کشور
از فقه و اصول و هنر و حکمت و دانش
بخشیده خدایش شرف و کوکبه و فـر
زو مشگل هر کس بخراسان شده آسان
مشگل شود آسان بلـی از مـرد هنرور
از بسکه خدا ترس و خدا جوست بگیتی
گردیده قـوی از فر او مذهب جعفر
از علم و عمل عـزّ و شرف کرده مهیّا
وز خلق نکو کشور دل کرده مسخّر
ای نادری نادره ات مادح دیریـن
یك ره بسوی نادری نادره بنگـر
موقوفه اجدادی خود را بـدو صد رنج
کان جمله یکی ربع شد از قریه خاور
از غاصب موقوفـه گرفتم ولی از جور
آنجمله خرابست و بود ناقص وابتر
یك غاصبا گر رفته دوصد غاصب برجاست
در جور و ستم هر یکی از آن دگری سر
خیرات و دکاکین مـرا نیز ز بیداد
خوردندواز آن‌جمله نه‌خیریست جزازشر

خیرات و دکاکین مـرا گـر بستانی
از غاصب مـوقوفـه شود یار تـو داور
تا فصل بهارآید و آراید بستان
احباب تورا چهره بود چون گل‌احمر

در مدح حضرت قائم (ع) و تمجید از شجاع‌التولیه

فـّر فروردین و فصل دلفریب نو بهار
برد از جانها شکیب و برد از دلها قرار
بلبل اندر شاخ گل خواند بسان نادری
مدح اعلیحضرت حجة ولـّی کردگار
حجة عصر و زمان مهدی هادی خسروی
کز وجود اقدس اوهست گیهان را قرار
گر چه‌سوسن‌ده‌زبان گردم‌بمدح حضرتش
کی توانم مدحتش گفتن یکی‌ازصدهزار
آن امام انس و جان‌آن داور دور زمان
آنکه در دنیا و عقبی هست ما را شهریار
حبـّذا وقتیـکه شاطر گردد او ازعدل وداد
پر کند عالم چواندر کف بگیرد ذوالفقار
از برای یاری آن شاه عیسی مسیح
بر زمین‌آید شتابان از بر چرخ چهار
نادری نادره خـوانـد ثنای حضرتش
در بر میر حسینی صدر گردون اقتدار
خانه زاد حجت هشتم شجاع التولیه
آن حسین اسم حسن رسم کریم نامدار

روزگار اهل فضل از بذل و جود وی خوش است
تا جهان باشد بماند این همایون روزگار

عقل و هوش و بذل و جودش بیشمار و بیحساب
فرّ و جاه و عز و قدرش بیحساب و بیشمار

دوستانش را طراوت باد افزونتر ز گل
دشمنانش را شناعت باد افزونتر ز خار

ای شجاع التولیه ای آستان بوس رضا
ای که هستی حق پژوه و حق پرست و حق گزار

نان خوردن وعده دادی نادری را بارها
وعده را بنما وفا ای از بزرگان یادگار

هر که دولتخواه تو باشد بماند شادکام
وانکه بد خواه تو باشد باشد از غم سوگوار

تا بهار آید بیاراید رخ گلزار را
تازه و بشکفته رویت باد چون باغ بهار

در تهنیت میلاد اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

ای بـرخساره چو مهر انور — ای بت سیم تن سیمین بر
شاخهٔ از قد سروت طـوبی — رشحهٔ از لب نوشت کوثر
موسم عیش و زمان طرب است — هله سرشار کن از می ساغر
عید مولـود شهنشاه جهـان — رونق افزای جهان شد یکسر
بیست و چار از مه اسفند چو رفت — آمـد ایّام غـم و غصّه بسر
مهر اندر مـه اسفند اسفند — سوخت ز انجم بفروزان مجمر
جشن میلاد رضا شاه کبیـر — رخ برافروخته چون شمس و قمر

آمد ازغیب سوی ملک شهود ملکی پاك دل و پـاك گهر
آن شهنشـاه عظیم الشأنـی که بود از همه شاهان بهتر
اورمـزدی، فر و یزدانی جاه پهلوی خسرو پاکیزه سیر
ایکه تاریخ همه شاهان را غور بنمودیـی از پا تا سر
خودتوانصاف بده‌چون‌این‌شاه هست اندر همه تاریخ و سیر
بـوالبشر را نبود لا و الله همچو این شاه جهاندار پسر
شه اولی‌الامر پس‌از یزدانست از اولی الامر کسی‌پیچد سر
میهن وشاه پس از بـارخدای به پرستش گریست اولیتر
دور کیخسرو‌ازاین شه شد نو چون‌بودپیشروش فتح وظفر
از مهاباد بـرو قصّه مگوی ملك جم از ملك آبادنگر
بخدای ملك العـرش قسم کاین ملك ازملکان باشدسر
قصّه عدل انوشروان کرد باید از عـدل شهنشه باور
داشت در عصر ملکوك پیشین میهن ومرزدوصد گونه خطر
کودتا قامت خودساخت دوتا چون‌به‌آن قد رسا کرد نظر
فلك‌این‌ملك هرآنکه گردید غـرقـهٔ بحرفتا بی‌لنگـر
قهرمانی به نجات ایـران بست با فضل خداوند کمر
همچنان چون بزمان صفوی که‌شد افغان بصفاهان سرور
خانه و میهن ایـرانی بود در چنین حال بهنگام فجر
که بناگـاه بفـّر یـزدان مهر رخشنده ایران زد سر

خائنان را همه از میهن راند
یافت امنّیت ازو این کشور

در تهنیت عید غدیر خم و مدح آقای ملك

عید غدیر خم شد ای ساده روی دلبر
خم خم بیار باده ندهد کفاف ساغر

طاوس کبریائـی با فرّه خدائـی
گسترد برسر خاك امروز باز شهپر

با خاتم رسولان گفت ای خلاصهٔ کون
این است امر یزدان این است حکم داور

کز این زمین که نامش خم غدیر گشته
باید که بر نداری گامی هلا فراتر

برخلق مرتضی را دانی امیر ومولا
برخلق مرتضی را خوانی خدیو وسرور

احمد چو دید فوریست فرمان ایزد پاك
کرد از جهاز اشتر فوری بپای منبر

دست یداللهی را بگرفت برسر دست
تا ازخلافت اورا برسر گذارد افسر

فرمود ایهّاالناس در راه دین و آئین
غیر از علی اعلا نبود امـام ورهبر

هان ای گروه مردم شاه وامیر ومولا
بعداز نبی شما را کس نیست غیرحیدر

سلطان انّما تاج دارای لافتی تخت
مولای هردو عالم باب شبیر و شبّر

دارای دین و دنیا یعنی علـی اعلا
مولای کـلّ عالـم یعنی ولـّی داور

شیر خدا خدیوی کادیان مختلف را
کرده یکی بگیتی ازصارم دوپیکر

تادین حق شود راست تیغ کجش فگنده
یکسر بخرمن کفر برق شرار واخگر

شاهی که ازولایش گردیده در زمانه
چون گلشن بهشتی آذر به پور آزر

بعداز ثنای حیدر زیبد که نادری را
مدح ولـّی نعمت باشد طـراز دفتر

حاجی حسین آقا پورملك که از او
شرمنده ماه گردون در پرده مهر خاور

اسلام راست ناصر اکرام راست مرکز
محجوب راست حامی مظلوم راست یاور

ازخلق وخلق ومنطق ازرای وروی دلکش
جانی بود مجسّم روحی بود مصوّر

ازاو کریمتر کی دیده است دور گردون
ازاو جوادتر کی دیده است چشم اختر

اورا همارہ در دهر پاینده باد اجلال
تا نادری مدیحش خواند همارہ ازبر

از بندگی حیدر نازد بتاج خـاقان
ازبندگی حیدر بالد به تخت قیصر

صدرصدور ایران کزبدر روی تابان
بنموده عالمی را چون مهر ومه منوّر

رایش بوقت تابش تابنده تر زبرجیس	ذاتش گه نمایش رخشنده تر ز گوهر
بر تاج پادشاهان کی سر فـرود آرد	چون افسر فضایل بنهاده است برسر

تا از غدیر خم نام باشد همی بعالم
اورا بفرق سر باد ازعـزّ و جاه افسر

در مدح اعلیحضرت رضا شاه پهلوی

با فر شاه همایون فر فرخنده سیر	بحر عمـّان شده پیوسته به دریای خزر
ملـّت وملك به نیروی ملك نیرو یافت	نیروئی بیشتر ازحدّ و فزونتر زشمر
جز خداوشه ومیهن به پرستش نه سزاست	این پرستش بوداز هر چه پرستش برتر
ملـّت شاه پرست ازدل وجان درشب وروز	می نمایند دعای شه جمجاه از بـر
ویژه شاهنشه رادی که بعلم و حکمت	هیچ نگذاشت درین مملکت از جهل اثر
نیست آشفته درین ملك بجز طی دیار	آنهم آشفتگی خویش برون کرد ازسر
بسکه بشکفته گل از گلشن علم ودانش	وطن امروزه چو فردوس برین است بفر
شد زمرآت معارف چو مشعشع مرآت	گشت از نور و ضیا غیرت مهر انور
بود از سبعهٔ سیـّاره اگر زیور چرخ	داد طیـّاره شاهنشهش از نـو زیـور
زین خط آهن وطیاره جهانی بشگفت	که جهان یافت ازین هر دوز نو شوکت وفر
خط آهن بزمین خط زده بر نقشهٔ چین	غمو طیـّاره بگردون زده ره بر تندر
زین مرزین بزمین گشت خط هفت اورنگ	زان منور بفلك گشت رخ هفت اختر
برق سایر بود آن یك که بهامون زده پای	نسر طایر بود این یك که بگردون زده پر
آن ادیبی که بتقریظ خط آهن گفت	چیست آن افعی آتش دم پولاد جگر
شرح آن نـادری نادره تقریـر کند	شرحی آنسان که نگارندش بر کاغذ زر
این خط آهن اگر هستیش ازمن پرسی	نیست جز عزم شهنشاه عـدالت گستر

پهلوی شاه وطن خواه رضا شاه کبیر
درة التاج سلاطین ملك پـاك گهر
این خط آهن سرتاسری از فر ملک
ملك را ساخته با گلشن مینو همسر
اژدها نیست که پیچان‌شده درپهنه‌دشت
نیست‌ماری که برون کرده‌سراز کوه‌وکمر
نه‌پلنگست و نه‌شیراست‌و نه‌افعی‌و نه مار
نه‌سحاب‌است و نه‌سیل‌است‌و نه‌تندر نه‌مطر
آهنین عـزم شهنشاه عظیم الشأنست
کز خط‌عمّان‌زی‌بحرخزر کرده گذر
ناتوان فکربشر گرددا گردراین راه
قائدی راد و توانائش نگـردد رهبر
بـا همه فکـر توانای بشر ایرانـی
قرنهـا بود بـوادی عـدم راهسپر
محتضر بود وطن شاه مسیحا دم مـا
بدمیدش بتن از معجزه جانی دیگر
عزم شه فکرتوانای شه‌آنرا جان داد
ورنه‌میرفت برون‌تاب‌وتوانش ازپیکر
اتصال خط آهن بجنوب است و شمال
راست‌همچون‌خط‌مسطر به‌نگارین‌دفتر
زاهنین عزم شه و فکر توانای ملك
ملت وملك شدآسوده زهر گونه‌خطر
خط آهن بنگر پـرش طیارّه ببین
گرشنیدی که بردتخت‌سلیمان‌صرصر
این‌خط‌آهن و طیاره خط نسخ کشید
بر خط جادۀ فـرسودۀ اسب و استر
سرعت سیر موتور برد شتر را از راه
یا نه در راه شترشد چوموتورراهسپر
اشتروهودج‌ومحمل‌همه معوج‌شدوکج
راستی‌زین خط‌آهن که بایران زدسر
شه چو داود نبی موم نمودآهـن را
تا بپوشد خط آهن زره ازنو دربـر
اژدهای‌خط‌آهن که عجب گفت ادیب
که خود ازبینی او دود رودشام‌وسحر
رود از بینی او دود وچو نیکوبینـی
سود ها بینی‌ازآن بینی پر دود و شرر
شاهکاریست ز شاهنشه با فـّر و شکوه
که سراز کوه زده تاخته ازبحر به‌بر
باش تابنگری از ناوۀ تحت‌البحریش
بحرابیض شده پیوسته به بحر اخضر
شاه و شاهپور ولیعهد همایـون مهدش
هردورا زادریست‌ازدل‌وجان مدحتگر

یارب این‌شاه وطنخواه بـود پـاینده
تاکه تـابنده بود آینۀ شمس و قمر

درمدح مولای متقیان امیرمؤمنان وتمجید ازآقای ملك

نوروز فرخ آمد ای ساده روی دلبر
برخیز تالب جوی باهم زنیم ساغر

نوروز اگرعجم‌را آئین باستانی است
شاه‌عرب‌دراین‌روز برفرق‌هشته افسر

مولا علی عالی والـی کشور دین
ابن عم پیمبر باب شبیر و شبّر

صهر رسول خاتم جفت بتول عذرا
قسّام‌باغ فردوس ساقی‌حوض کوثر

احباب حضرتش‌را جادر نعیم‌فردوس
اعدای حضرتش را جادر حجیم‌آذر

ای دست قدرت حق ای‌شهسوار دلدل
ای‌صفدرصف‌جنگ‌ای‌قلعه‌کوب‌خیبر

ای قائل سلونی ای شاه انمّا تـاج
ای ماه لافتی‌سیر ای‌مهر ذره پـرور

شاها پس‌از مدیحت مدح کرا سرایم
کومدحت وثنارا باشد سزا زهردر

اندرخورمدیح‌است حاجی‌حسین آقا
ماه سپهرخوبی خورشید ملك خاور

شدنادری پریشان‌چون‌رفت‌او بطهران
یارب تودیدهٔ ما کن بررخش منوّر

حاجی‌حسین آقاست‌این‌دوره‌ازهمه‌بیش
حاجی‌حسین آقاست‌این‌دوره‌ازهمه‌سر

اوصاف ذات پاکش کی‌خاتمه پذیرد
طومار نه‌فلك را سازندا گر که دفتر

درپیش‌اوست‌پشه‌خصم‌ارچه‌پیل‌غژمان
درنزداوست روباه‌خصم‌ارچه‌ضیغم‌نر

آیینه رخ او گردیده نصـرة الملك
کوراست‌یمن‌ازایمن‌کوراست‌یسرازایسر

عبدالحسین‌خان‌است این‌نصرة الهی
کورا بملك خاور بادا خدای یاور

این‌چامه‌را بخواند حاجی‌حسین آقا
این‌بنده را به‌بخشداسبی‌عقاب پیکر

اسبی که‌را کب‌او گرخودزندبوی‌هی
جستن کندبیك گام‌ازنه‌رواق اخضر

ای نصرة الهی بفرست سوی‌خواجه
این‌چامه‌را که‌باشدرخشنده‌ترزگوهر

تا او زنادر دور احکـام نـادری را
بستاند و روانه سازد بملك خـاور

تاهست عید نوروز ازخرمی دل افروز
بر سر ترا و او را از فرو جاه افسر

درمدح ضامن الامه حضرت ثامن الائمه علیه آلاف تحیة والثناء

و تمجید از آقای حاج حسین آقا ملك

مژده ای اهل خراسان ازصغیرو از کبیر
کزری آمد زی خراسان داور روشن ضمیر
حضرت حاجی حسین آقا سپهر مکرمت
آنکه باشد ازرخ رخشنده چون مهرمنیر
زادهٔ آزادهٔ مـرحوم مغفور ملك
آنکه اندرملك ایران تاجران را بدامیر
چشم ما از گلشن رخسار او روشن شده
همچو از رخسار یوسف دیدهٔ یعقوب پیر
آمد از ره بوسه داد اوّل بدربار امـام
خسرو ملك خراسان حجت حیّ قدیـر
ثـامن ضـامن ولیّ‌الله اعظم آنکه هست
پایهٔ ایـوان فرّ وشو کتش کیوان و تیر
قبله هفتم امـام هشتمین شمس الشموس
آنکه رخ سایند بردرگاه او شاه و وزیر
کبرونازوحاجب ودربان‌دران دربار نیست
بـاز باشد درگه آن بـررخ شاه و فقیر
زاده شیرخـدا شاهـی کـه از دنیای او
شیرشادروان دردبدخواه راچون‌شرزه‌شیر
یکتن از خدّام اوحـاجی حسین آقا بود
آنکه درجود وسخاوت هست‌بی‌مثل‌و نظیر
مایهٔ دریـای ژرف انـدر برطبعش تبـاه
پـایهٔ چرخ برین اندر بر قصرش قصیر

حسن نطق او روانی داده بر گوش کران
لطف کلکش روشنی آورده درچشم ضریر
پیش طبعش هیچ باشد بخشش بحرمحیط
نزد بذلش هیچ باشد بارش ابر مطیر
در میان محفلش بنهاده از خورشید جام
بر کنار مجلسش افتاده از گردون سریر
همت و بذلش پریشان‌خاطران راحال‌پرس
شفقت و جودش زپا افتادگان را دستگیر
در غیاب او نماینده جناب او بطوس
بد جوانبختی که باشد اهل دانش‌راظهیر
میرزاعبدالحسین‌خان آن جوانمردی که‌شد
فاضل و فرزانه و دانا وبینا و بصیر
این اداره بود دایر آنچان از فرّ او
کز علوّ و جاه برتر بود از چرخ اثیر
هردو را مدحت سراید نادری درروزگار
کزمدیح هردو او براهل دانش شد امیر
تا جمال دوستان دلکشتر است از بوستان
دوستان هر دو را رخ باد چون بدر منیر

درمدح احمد شاه قاجار و بنای مقبره نادرشاه

قوام سلطنت شاه احمد قاجار
فزود آبروی شاه نادر افشار
نمود مقبرهٔ نادری ز نو آباد
چنین کنند بزرگان چو کردباید کار
بنای ظلم که برپای بد ز پای افگند
چنین نماید فرمان نادری آثار
بعهد دولت دارای ملك احمد شاه
که‌یمن‌ویسر‌م‌راوراست‌ازیمین‌ویسار

پی‌زیارت شمس‌الشموس خسروطوس / رضا(ع) ولی خدا شبل حیدر کرّار
امام ثامن ضامن علی‌بن موسی (ع) / که‌هست‌موسی‌عمران‌ورا چوحاجب‌بار
یگانه خواجهٔ فاضل ایالت باذل / که سلطنت را باشد قوام در هر کار
برای آنکه کند حکمرانی مشرق / ز خطهٔ ری زی شرق گشت راهسپار
نخست کرد منظم حدود کشور را / چنانکه نام و نشانی نماند از اشرار
امورملك خراسان چنان‌منظم ساخت / که‌لاله‌رست‌زخاشاك‌و گل‌دمیدازخار
بهر کجا که بنائی ز ظلم دید بجای / زجای کند و نمودش‌بخاك ره هموار
چنانکه مقبرهٔ شاه تاج بخش غیور / شد ازعدالت اورشك گلشن‌و گلزار
پی عمارت این بقعهٔ فلك کریاس / رسید حکم مکرّر اگرچه از دربار
ولی‌برای روان گشتن چنین حکمی / درین دیار نبد غیر ذات او دیّار
سمّی احمد مرسل ز غیرت و همّت / میان مردی بر بست از پی اینکار
زحکم نادرهٔ او دوباره فرّو شکوه / فزود مقبره در دیدهٔ اولوالابصار
زهی‌خجسته‌منش‌والیبی که ازعدلش / خجسته‌شدهمه‌کاری‌درین‌خجسته‌دیار
بویژه بقعه فردوس فرّ نادرشاه / که فرّ همّت اوساختش چوباغ‌بهار
بزعم بنده که نادرز داریوش بزرگ / بزرگتر بود از فرّ ایزد دادار
بلی شهی که زند تیغ در ره اسلام / زخسروان جهانش فزون بود مقدار
خدیو هندوشه سند و خسرو توران / که یافت کشورایران‌بدو نظام وقرار
جهانگشا شه گیتی ستان ابوالسیفی / که زد شرردم تیغش بخرمن کفّار
بعصر سلطنت آخرین شه صفوی / چو گشت دولت‌وملت‌برنج‌وغصه‌دوچار
خدا ز قهرخود این قهرمان قاهررا / ز بهر خصم مجسم نمود در انظار
گرفت قائمهٔ تیغ و قبضهٔ شمشیر / برون‌زملك‌ووطن کرد خصم‌را ناچار
زروس‌ورومی وازترکمان و افغان‌کرد / تهی ممالك ایران بی‌سر و سالار
چه فتحهای بزرگی که‌این‌بزرگ‌نمود / برای ملت ایران بـه تیغ آتشبار
باتحاد دوآئین که شیعی وسنی است / فشرده‌پی که‌یکیشان مگرشودهنجار
اگر طریقه یکی بودی این دوآئین را / رسیده بود سرمسلمین بچرخ چهار

هر آنچه من شمرم از مناقب این‌شاه — شمار آن نشود گفته تا بروز شمار
شهی که بود شهنشاه ملك چار اقلیم — بفرّ وشوکت ومردانگی وجاه‌ووقار
روا نبود که گردد محل مدفن او — تباه و آینه‌اش را برخ فتد ز نگار
چقدر عیب بود بهر مردم ایران — که مقبرهٔ ملکی همچو نادر افشار
خراب باشد و پاشد اساس آن ازهم — زظلم ظالم و بیداد چرخ کج رفتار
قوام سلطنت از عدل کسروی آخر — گره گشاد ازین عقدهٔ که بد دشوار
زبعد یکصد وپنجاه واند سال رساند — دوباره پایـهٔ آن را بگنبد دوّار
زنام ملّت ایران بویژه مردم طوس — زدودننگ‌وبری کردشان‌زعیب‌وعوار
یگانه خواجهٔ محمودخوی احمدنام — که جسته رونق‌ازودین احمدمختار
هر آنچه‌بوددراین ملك ملك موقوفه — گرفت‌از کف موقوفه خوار بدکردار
هم‌آنچه وقفی نادرشه و علیشه بود — سپرد در کف اولادشان زمام و مهار
زحکم نادری و عدل وداد گستریش — روان نادر افشار گشت برخوردار
هزار شکر که بنیاد از سرنو یافت — اساس مقبرهٔ ایـن شهنشه دیندار

هزاروسیصدوسی بود و هفت ازهجرت
که نادری بسرود این کتیبه را اشعار

تمجید از آقـای علی اصغر حکمت

جناب اشرف حکمت وزیر دانشور — هنر پژوه و هنرپیشه و هنر پـرور
وزیرشد هنروپیشه‌را زحکمت ورای — که نخل‌پیشه وری‌علم‌حکمت آردبر
بامر شاه جوانبخت دادگر شاپور — شد این‌وزیرهنرپیشه‌رابرایران سر
زرای‌روشن‌حکمت معارف‌وفرهنگ — هنوز ناز کند برفلك زحشمت وفـرّ
زحکمت آنچه معارف‌بدوره خوددید — عطارد از فلکش ثبت کرد بـردفتر
زهی وزیر منوّر ضمیر روشن رای — که‌رای‌روشنش‌افزوده نورشمس‌وقمر

ازو ادارهٔ فرهنگ با فرّ و فرهنگ
در این اداره ازومانده صد هزار اثر

ازین وزیر هنرپیشه اند پیشه‌روان
کنون بحشمت و فر ازدگر کسان برتر

خهی بزرگ وزیری که دیدهٔ دوران
ندیده است نظیرش بدهرهای دگر

جمال بینش و دانش کمال حکمت ورای
بود بحکمت حکمت پژوه دانشور

بصدق نادری نادره بمدحت وی
ز کلك ریخته و بیخته است درّ و گهر

همیشه از هنر و پیشه تا که باشد نام
ز پیشه و هنرش باد نصر و فتح و ظفر

خطاب به آقای حکمت وزیر معارف

ازفروغ حکمت روشن ضمیران ای وزیر
آبرو دادی معارف را بایران ای وزیر

این همه آوازه‌ها از شاه میهن خواه بود
یافت آبادی اگر میهن ز عمران ای وزیر

این مریض محتضر را از سر نو زنده کرد
چون پزشگ عیسوی دم شاه ایران ای وزیر

غرق نیل نیستی فرعون استبداد را
کرد این شه بافر موسی بن عمران ای وزیر

خط آهن بر زمین طیّ ه بر اوج فلك
شد روان ازفرّ این شاه جهانبان ای وزیر

شه ز بس افشانده زر با دست گوهر بار شاه
کوچه‌های تنگ هر شهری خیابان ای وزیر

غیرت جنّات تجری تحتها الانهار گشت
ملك ایران ازوفور باغ و بستان ای وزیر

درّةالتاج سلاطین جهانبان پهلوی است
بهتر ازوی درجهان کی بوده سلطان ای وزیر

بهتر از هردورهٔ عصرشهنشاه هست و بس
عصرشه بردعوی من هست برهان ای وزیر

حکمت اندر حکمت اندر حکمت است
درمعارف هرچه کردی کارشاهان ای وزیر

کردی ازدانش بپادانشسرا در هرکجا
هم دبیرستان مهیّا هم دبستان ای وزیر

هفدهٔ دی بانوان را ازرخ و سر بر گرفت
آن حجابی را که ضدّ نصّ فرقان ای وزیر

از خرافات آفتی برتر نبود از جهل نیز
علم و حکمت کندشان یکجاز بنیان ای وزیر

حالیا کزهرجهت این دوره شد کامل عیار
شعررا باید سری آید بسامان ای وزیر

آنچه فردوسی و سعدی و نظامی گفته اند
هست یکسردرچو مراید غلطان ای وزیر

مولوی و انوری و حافظ شیرین سخن
شعرهاشان سربسرجانست ومرجان ای وزیر

نظم و نثر باستانی هرچه هست ازهر که هست
هست زیب دفتر وتزئین دیوان ای وزیر

انقلابی در ادب کن باب دیگر بر گشا
بررخ ما ازادب درعلم وعرفان ای وزیر

تـا بکی گوئیم قدّ یار را سرو سهی
تا بکی گوئیم چهرش ماه تابان ای وزیر

از بلندی سر زلفش سخن کوتاه کـن
کاین بلندی‌را نه بینی‌هیچ پایان ای وزیر
راستی ماهست وسرواز آن رخ و بالاخجل
زانکه آن بهتر بود ازاین‌واز آن ای وزیر
مار وعقرب تا بکی‌خوانیم زلف پرخمش
ماروعقرب گو بمان‌دربرج میزان ای‌وزیر
رو آلاکارسون زلفش را نگر تا بنگری
خاطرجمع ازسرزلفش پریشان ای وزیر
تـا بکی گوئیم از بـاد صبا و از نسیم
تلگرافی یافت تا بی‌سیم عنوان ای وزیر
هد هد شهر سبا را چند باید خسته کرد
تا که شدطیّاره‌بر گردون نمایان ای‌وزیر
گرچه ازمشرق بمغرب تافت نور معرفت
گرچه‌ازما یافتشان‌تکمیل‌نقصان ای‌وزیر
لیك با این جمله امروز ازمعارف وزهنر
مغرب‌ازمشرق فزونترشد ببرهان‌ای‌وزیر
تصفیهٔ اخـلاق را از سینما و از تأتـر
برد باید بهرها در دور دوران ای وزیر
انقلابی کـرد بایـد در فنون شاعـری
تا پسندد شعر را مرد سخندان ای وزیر
نثر را بـاید بطرز قصّه و رمان نوشت
تاشود مطبوع طبع نکته سنجان ای وزیر
نادری نادره هـرچند در فضل و ادب
اندرین‌دوره‌است‌چون‌حسّان‌وسحبان‌ای‌وزیر

انقلاب شعر را چون پیر شد یکبارگی
کرد تقدیم جوانان‌همچوپیران ای وزیر

تا بحکمت هست بنیان معارف استوار
محکمت‌اندرمعارف باید بنیان ای‌وزیر

درتوصیف باشگاه هواپیمائی ایران

هواپیماست مرغ آهنین پر — تعالی شأنه الله اکبر
زجهل و غفلت آنکو بگسلد بند — بعلم و عقل‌بر گردون زند پر
بدیدی مرغ را پرواز و اکنون — به پرواز آدمی را باز بنگر
هواپیمائی کاووس و جمشید — درین عصر همایون شد میسّر
ویا پرواز جالینوس ازین ملک — بال و پر بسوی ملك دیگر
شنیدی آنکه در یك طرفةالعین — همه تخت سلیمان برد صرصر
درین عصر درخشان با دو دیده — ببین این معجز و بنمای باور
باسم اعظم حق تخت بلقیس — گر از شهر سبا شد بر فلك بر
بنام شه هواپیمای ایران — ز مصر آورد خاتونی فلك‌فر
خدیو بانوان فوزیه آنکو — بود فوز و فلاحش بنده بردر
ملوك باستان را درّةالتاج — ولیعهد ملك را جفت و همسر
الهی تا در این فیروزه گون کاخ — بتابش هست این گنجینهٔ زر
شنهشاه و ولیعهد جوانبخت — بود از مهرو مه شان کاخ و منظر
هواپیمائی ایران در این عهد — زند آتش بمهد ماه و اختر
تعالی الله عقابی‌آهنین بال — معاذالله غرابی آهنین پر
خروش ازجان بر آرد همچو دریا — غریو ازدل بر آرد همچو تندر
دلش افروخته برقی بکانون — درونش سوخته عودی بمجمر
هواپیما سمندر نی ولیکن — بود در آتشش جا چون سمندر

ببین کاین مرغ روئین تن ببازی | معلّق میزند همچون کبوتر
عجب زین مرغ آتشخواره دارم | که چون‌عاشق دلش سوزددر آذر
هواپیمای جنگی بشکند چنگ | بجنگش گر بچنگ آید غضنفر
ز خطّ آهن و طیّاره شاه | زمین با آسمان گردید همسر
بود از برق آن چشم فلك تار | شود ازبانگ این گوش‌فلك کر
بفرمان همایون چون همائی | هواپیما زهم بگشوده شهپر
ز شاه این شاهکاری یادگاری | بود امروز تا فردای محشر

اگر گوئی بسان نادری گوی
بمدح شاه شعر روحپرور

وله ایضاً

همای دولت شاه فلك فر | فگنده آسمان را سایه بر سر
رضا شاه کبیر آن شاه عادل | فلك قدر وفلك جاه وفلك فر
شهنشه پهلوی دارای ایران | بعزم آهنین سد سکندر
پرستش کن خدا و شاه و میهن | که‌هیچ‌ازاین پرستش نیست بهتر
اولی‌الامر است شه‌فرمان‌پذیرش | اگر فرمان پذیری از پیمبر
شهنشاه جهاندار جوانبخت | مرورا زینت اورنگ و افسر
شهان را تاج شه شد درة التاج | بروم و چین ز خاقان تا بقیصر
بشأن شاه ایران نادری گفت | تعالی شأنه الله اکبر
ز خطّ آهن و طیّاره شاه | زمین و آسمان بگرفت زیور
برو بکسل کمند جهل از پای | بیا پرواز مرغ علم بنگر
نهی پا بر سر گنج سلیمان | بدست‌آری گر این کبریت‌احمر
ز نیروی هوائی کشور جم | شود خال جمال هفت کشور

در علم این زمان گردون نوردیست — چنان چون علم را دربود حیدر
درین بنگه بگو آید بصد شوق — گر آید از فلك برج دو پیکر
بود فرض این هنر نو باوگان را — چنان چون بندگان را حکم داور
دماغ جان معطر کن ازین علم — که گشت از نفحه‌اش عالم معطّر
بود هر پور ودختی را بجان فرض — که پویند از پی این علم یکسر
شد ار نو باوه امروز آسمان پوی — دهد نخل مرادش برزمین بـر
هواپیما اگر دوشیزه گردد — شود در چرخ ناهیدش ثنا گـر
بهر طیّاره شد سیّارهٔ مـات — ز پروین تا مـه و مهر منوّر
قوی بـازو ازین نیروست میهن — که ایوانش بکیوان نازد ازفر
بحکم شه هواپیمای ایـران — بر آورد از زمین زی آسمان سر
هواپیمائی آن فـن شریفست — که راه سرفرازی راست رهبر
در آئین نامه گردون نوردی — رقـم کلك عطارد زد بدفتر
برایش باشگاه و آشیـانه — به دربار شهنشه شد مقرر
تمـام کارمندانش هنرمند — تمـام پـاسدارانش هنرور
به نیروی هوائی گرم کوشش — که این نیرو بود نیروی کشور
به اوج آسمان از مرکز خاك — هواپیما بود تا بال گستر

زمین را سایه گستر باد بر فرق
همای دولت شاه فلك فر

در خواست جلوگیری از انهدام خانقاه خویش

در خیابانی که هست از نام سعدی مشتهر
خانقاه سعدی من هست مشرف بر خطر
نادری نـادره سعدی عصر پهلویست
حیف باشد خانقاه وی شود زیر و زبر

من پرستش از خدا و شاه و میهن میکنم
شاه میهن خواه ازمن کی کند قطع نظر
درة التــاج شهان یعنی رضا شاه کبیر
کز عدالت هست چون نوشیروان داد گر
آن شهنشاهی که خط آهن و طیاره‌اش
برزمین ساری شده بر آسمان گسترده پر
کی به پانصدقرن کرده‌خسرو صاحبقران
آنچه کرداین‌شه باندك مدتی در بحرو بر
به زفردوس برین شد کشور ایران زمین
در زمــان این شه فرخ رخ فرخ سیر
مام میهن را همه دانند کز این پیش بود
چون مریضی خفته در بستر بحال محتضر
کاین پزشگ عیسوی دم ازدم روح اللهی
جان دمیدش در تن‌ویکسر رهاندش ازخطر
شاه از نو چون کلیم الله ید بیضا نمود
تاکه نو کرد از سر نو معجز شق القمر
آسمان یك تیردر ترکش بنام شاه داشت
زان بنام شاه رو داد این همه فتح و ظفر
بود اندر بیشهٔ ایران همین یك شیر مرد
کز کرامت حق نهادش تاج کرّمنا بسر
حبّذا شاهی که از مرآت رای روشنش
هست روشن روی مهر وماه هرشام و سحر
تافت مرآت رخ شه چون بشهر وروستا
یافت فرهنگش فر وفرهنگ ازعلم وهنر

این همه آوازه‌ها ازشاه میهن خواه ماست
رفته از خاور از آن آوازه‌اش تا باختر

مشگل فرهنگ آسان درخراسان ازشهست
فرّ فرهنگش از آن روشد ز کیوان بیشتر

ار رئیس حوزهٔ فرهنگ شد صادق نژاد
شاهد فرهنگ شد در ملك خاور جلوه گر

غرس کرد از بس نهال حکمت ودانش در آن
شد دبیرستان فردوسی ازو فردوس فر

از دبستان و دبیرستان و از دانشسرای
مشهد ازاو گشت مهد علم ودانش سر بسر

حضرت صادق نژادای آنکه‌ازاحسان‌وفضل
گوی سبقت میربائی از کف نوع بشر

من ندیدستم رئیسی همچو تو والانژاد
من ندیدستم رئیسی همچو تو والا گهر

اهل فضل ودانش اند این‌دوره‌اطفالت همه
چون پدر داری تواین اطفال راهستی‌پدر

خاندان نادری را قدر دانی میکنی
ای رخت مرآت نور ذوالجلال دادگر

شهرداری گر نماید خانه ما را خراب
خاندان نادری گردند یکسر در بدر

روشن روشنروان هر گز نمیگردد رضا
تامرا گردد خراب‌این‌خانه‌در‌این‌رهگذر

تا که‌در ایران بوداز حوزه فرهنگ نام
دور بادا حوزهٔ فرهنگ ایران از خطر

بمناسبت انتصاب ظهیرالاسلام بنیابت تولیت آستان قدس

آمد ازری‌سوی مشرق همچوخرم نوبهار
بندگان تولیت آن سرور والاتبار
آن ظهیر اسلام آقا زادهٔ عالی نسب
آن ظهیر اسلام آن شخص شخیص باوقار
رفت‌ودلها رابه‌ری تسخیر کرد وباز گشت
از بیان روحبخش و از کلام آبدار
اهل این کشور سراپا درخروشند و طرب
از ورود موکب آن شاهزادهٔ کامگار
آنکه از یمن قدومش خطه مشرق زمین
گشت روشن همچنان‌صحن‌بهشت کردگار
بوستان مملکت از فیض ابر جود وی
شد مصفا همچنان روی بتان گلعذار
دروجود حضرتش‌چون شه کفایت دیدداد
تولیت در آستان قدس شاه تاجدار
قبلهٔ هفتم امام هشتمین شمس الشموس
زاده موسی‌بن جعفر هشتمین هشت وچار
آن خدیوخطه مشرق که هم ازفرط جاه
آسمان از آستان او همی روبد غبار
آنکه در ایوان جاه آستان قدس او
جبرئیلش‌هست‌ازجان کمترین‌خدمتگزار
آن شهنشاهی که کمتر چاکران در گهش
هست جمشید جم و کیخسرو و اسفندیار

الغرض شه دید بی‌نظمی چو اندر آستان
کرد اشارت سوی ری کی‌پور باعزو وقار

ای ظهیراسلام ای فرزند پاک ارجمند
ای که هم اسلامیان را ازتو باشد افتخار

خیز و سوی آستان بشتاب تا از سعی‌تو
اختلاف از بین برخیزد شود نظم استوار

داورا صد شکر کز یمن قدوم حضرتت
منهدم‌شد جوروظلم وعدل‌واحسان آشکار

در مدح مستشارالسلطنه

آمد بهار و رفت دی ای گلعذار سیمبر
از قطرهٔ باران شده دشت و صحاری پر درر

بستان‌عبیر آگین‌شده پرلاله و نسرین‌شده
از فرّ فروردین شده دامان گیتی پر گهـر

بلبل بباغ آورده رو از گـل نموده جستجو
صلصل چو بلبل رازگو گردیده باشاخ‌شجر

هدهد دو بال افـراشته نامه به پیر برداشته
بلقیس گل بگذاشته تاج سلیمانی بسر

شد گلشن از گل‌روشنا بط کرد دردریاشنا
طاوس گردیدآشنا با طوطی و باشانه سر

باد بهاری یکطرف انهار جاری یکطرف
عودقماری یکطرف افشانده بر گلها مطر

قمری بسان‌نادری سر گرم درمدحت گری
در شان مهرخاوری درمدح صدر دادگر

آن مستشارالسلطنه کش رفته صیت و طنطنه
از خطهٔ خاور زمین تـا حدّ ملك کاشغر
اندرثنایش نادری سبقت گرفت ازعنصری
چون خواند برسبك دری مدح وی ازشب تاسحر
بخت ارمدد گاری کند لطفش مرا یاری کند
تا چهره گلناری کند مداح او ازوصل زر
این شعرهـا را از شرف شد شعرقـا آنـی هـدف
«دوشینه کین نیلی صدف گشت از کواکب پر درر»

در مدح نصرت الملك

سی روزه ماه روزه برون رفت ازین دیار
هان ای مه چهارده برخیز و مـی بیـار
زان می که هست روشن وشفّاف وبافروغ
چون رای پاك نصرت ملك بزرگوار
عبدالحسین صاحب حسن حسن که نیست
چون اویکی کریم درین ملك و این دیار
کفّش گـه کرم همه مخزن دهـد بباد
دستش گه سخا همه گوهـر کند نثـار
باغ و بهار را چکنی روی او نگر
چون روی اوست خوبتر از باغ و نوبهار
ابریست دست او که گهر باشدش مطر
نخلی است قدّ او که سخا باشدش ثمار
او ملك راست نصرت ازآنرو ز رای او
بـا نصرت و ظفر شده ملك و دیار یار

ای گشته از وجودتو موجود بذل وجود
ای اهـل فضل بر کـرم تـو امیدوار
بنگر بنادری که تنش گشته نـاتوان
بنگر بنادری کـه دلش گشته بیقرار
گر عنصری بپاره محمود غـزنوی
زین پیشتر سروده بسی شعر آبدار
نک نادری بشأن تو این ساختی مدیح
پـرداخته بسان یکـی دّر شاهوار
تا نام عید فطر بود برزبان خلق
خرم بود رخ توچون‌عید ونوبهار

تمجید از حاج ناظر

فصل بهار است هان ای صنم گلعذار
باده گلرنگ جوی بساحت جویبار
بیانگ نی مر بیارای گل گلزارحسن
ای گل گلزارحسن بیانگ نی‌می‌بیار
حسن تو برده قرار از دل عشّاق تو
از دل عشّاق تو حسن تو برده قرار
گیسوی تو برعذار شامی توأم بروز
شامی توأم بروز گیسوی تو برعذار
گر تو بدین‌روی‌وموی‌سوی گلستان‌روی
سمن شود مستمند لاله شود داغدار
ورتو بدین قدّ وخد بگلشن آری گذر
ور تو بدین آب و تاب بباغ‌داری گذر
زقدّ و خدّت شود سروسمن شرمگین
زآب‌وتابت شود نرکس‌وگل‌شرمسار
چهره مپوشان زما ای قمرخانگی
روی مگردان زما ای بت‌نسرین‌عذار
سنگ دلا ایکه برد دلت زآهن گرو
با دل من راه رو که شیشه دارد بیار
نرگس شهلای تست مستی ناوك فکن
غمـزه‌خونخوارتست‌ترکی‌خنجرگذار
زلف تو بیزد عبیرهی زیسار و یمین
لعل تو ریزد شکرهی ز یمین و یسار

بی‌رخ گلبوی تو گشته بهارم خزان
با قد دلجوی تو گشته خزانم بهار

گر تو ز خورشید رخ دور نمائی نقاب
ز مهر روی تو من رقص کنم ذرّه وار

توئی که از مهر وماه همی ربائی کلاه
ز عارض نور بخش ز طلعت نور بار

چنین که پاسودهٔ بر سر چرخ برین
مگر که سر سودهٔ بپای کوه و قار

مفخر سادات راد حاجی ناظر که هست
سلیل هشتم امام حجّت پرورد گار

آنکه چومهر سپهر نموده وصلت زمهر
با مـه برج مهی با در درج فخار

میر جوانبخت راد ناظر درگاه شاه
آنکه ندارد نظیر در همهٔ روزگار

زهجرت مصطفی خاتم پیغمبران ﷺ
سیصد وسی‌ودورفت چونکه زبعد هزار

همچو پدر مرورا حاجی ناظر زلطف
سایه فگن شد بسر چو نخلهٔ بار دار

کردبدو لطف بیش داد بدودخت خویش
ساخت ز دامادیش خاطر خودکامگار

وصلت ازینگونه نغز خویشی ازاینسان بجای
هیچ ندارد بیاد کسی بملك و دیار

زهره به بهرام جفت مهر بمه شد قرین
لاله به سنبل رفیق گل بسمن گشت یار

حور برضوان همال پری بافرشته جفت
همسر بلقیس جم شد بدو صد افتخار

شنیده‌ام از رسول چون امراء عرب
شدند صدّیقه را بجان ودل خواستار

یکی بمهّریه داد گلشن و بستان و باغ
یکی بفخریه کرد بذل ضیاع و عقار

سرود خیرالانـام بپاسخ آنگـروه
که جبرئیل امین ز سوی پرورگار

بمن بصد اهتمام پیام آورده است
که ای نبی عرب که ای رسول کبار

نامزد مرتضاست فاطمه فرزند تو
بسته بعرش برین عقد ورا کردگار

زهرهٔ زهرا فرود ببام خانهٔ علی (ع)
آمدو برجان خصم فتاد ازین غم شرار

حاجی ناظر ز لطف نیز بناظر چوداد
دخت گرامی خویش رقیب شد شرمسار

به به ازین وصلتی که هست با فرّهی
مگر که فصل بهار هست ورا درجوار

ناظر درگاه شاه شهنشه دین رضا (ع)
چه ناظری کز کرم حاتمش امیدوار

بهوش فرزانه پیر بسال فرخ جوان
بجود کان کرم بجاه چـرخ وقـار

خوشدل ازاین وصل شدچو بلبل ازفصل گل
شادازین عیش گشت چواز گلستان هزار

مردم خاور زمین بویژه اصحاب دین
الحق ازین وصلتند شاد دل وشاد خوار
زهی جوانمرد راد ناظر رادی که داد
داد ، بداد و وداد ز بخشش بیشمار
نظیر او درجهان نیست بجود و کرم
از در جودش بود بگوشها گوشوار
منظر اوچون بهشت محضر اوچون سپهر
وجـود او مغتنم عهود او استوار
در کنف جاه او سقف نخواهد ستون
با شرف کوی او شهر نجوید حصار
برق ز قهرش با بر ابر زمهرش ببرق
خنده کند قاه قاه گریه کند زار زار
گر کف حاجت کسی بسوی او آورد
سیم برد کیل کیل زر ببرد بار بار
بهمّت حضرتش نادری چامه کوی
کرد ز دریای طبع برون در شاهوار
تا که به بخشد صله ورا زاکرام خود
که بی زری مرورا کرده بسی خواروزار

تا که بهاران رسد همیشه از بعد دی
باد رخ حضرتش تازه تر از هر بهار

در رثاء وماده تاریخ فوت حاجی معاون التجار

دریغ و آه که از جور دور کج رفتار
ز دوره رفت بحسرت معاون التجـار
حسن خصال وحسن صورت وحسن شهرت
حسن صفات وحسن اسم و زبدهٔ احرار
سنین عمرش پنجاه وهفت بود که رفت
ازاین سراچه فانی بسوی دار قـرار
درین زمان کم، آنقدر کارهای بزرگ
بروز کرد ازاین خواجه نکو کردار
که حدّ آنرا غیر ازخدا نداند کس
چنین کنند بزرگان چون کرد باید کار
مهین برادر او حاجی معین کـه بود
معین و یـاور او لطـف ایـزد دادار
سلیل احمد مرسل علـی بن مـوسی
امام ثامن ضـامن ولـی ایزد بـار
غرض چو نادری ازسا کنان خلد برین
ز سال فـوت معـاون نمود استفسار

نهادپای برون حورعین زقصری و گفت
نمود جـای بجنّـت معاون تجّار

در رثاء و تاریخ فوت کوثر

کوثر آن شبل ساقی کوثر | رفت و نیکو از او بماند اثر
صدر ذوالقدر عالم عارف | عالم خوب رای خوب سیر
ساقی کوثرش بنوشانید | آب حیوان ز حوضهٔ کوثر
روح فرخ نهفت چون در خاك | منکسف گشت روی شمس وقمر
توده راهست ازغمش شب و روز | اشگك خونین برخ روان ز بصر
حیف ازین سید بلند مقام | که ازین دار گشته راه سپر
مرغ روحش بشاخسار جنان | پرزد از این مقام خوف و خطر
بود درخلق‌وخلق ومنطق و نطق | همچو باب گرامیش حیدر
سیصد وبیست و یك زبعد هزار | هست تاریخ فوت این سرور

نادری راست اندرین ماتم
اشگك خونین روان ز دیدهٔ تر

بمناسبت انتصاب شاهزاده نیرالدوله به حکومت خراسان

نیرالدولهٔ شرق بطوس آمده باز | سوده بردر که شاهنشه دین روی نیاز
هفتمین قبله شه طوس امام هشتم | که دررحمت حق بررخ مازوشده باز
زاده موسی جعفر که ز نقش پرده | ضیغم غژمان آورده برون از اعجاز
گهر کان الهی در بحر توحید | خسرو ملك خراسان شه اقلیم حجاز
راها گریافت‌قصوری بقصورش‌چه‌زیان | که مصونست کلیم ازخطر شعبده باز
زین‌شکستی که‌بدین‌بار گه قدس‌رسید | بدرستی شود از همّت خسرو ممتاز
نیرالدوله مهین داور ملك مشرق | که بود قهرش اجل را برسالت انباز
حکمرانی‌خراسان‌چوخدایش‌بخشود | دانۀشکرفشان سوی خراسان شده باز

هدیه‌اش نور ازل پیشکشش فیض ابد / سخطش خصم گداز و کرمش دوست نواز
ای ملك زاده اعظم که زفرخ رخ تست / چشم‌ما روشن‌ودل گلشن‌وجان‌محرم‌راز
بخداوند کم و بیش قسم کزاین پیش / دل ماریش بد از نیش غم و جان بگداز
یکطرف طالب باطل‌حق‌ما ناحق‌ساخت / یکطرف کفر به اسلام بشد تیر انداز
بارگاهی که بد آرامگه روح‌القدس / آستانی که بفردوس برین داد طراز
توپ بستند و دل ختم رسل‌را خستند / مگر اینك ز دل او تو شوی غم پرداز
کفر تا چند هله چیره‌شود بر اسلام / شیر تا کی بود این گونه گرفتار گراز
پشه تا چند ستاند سبق ازسطوت پیل / صعوه تا کی برباید گرو ازچنگل باز
تا یکی قبلة الاسلام تماشاگه کفر / شود و پایهٔ دین اوفتد از پایه و ساز
ای خدای ملك‌العرش رسان مهدی‌را / تا به اسلام دگر ره بدهد عزت و ناز
دست غیبی هله بر سینهٔ نا محرم زن / مدعی تا نشتابد بتماشاگه راز
نیّر دولت ما را فرو قدرت بخشای / تا که کوته باعادی کند این فکر دراز
نیّر اعظم ما ای شه کیفر اکنون / کیفر ما بکش از دشمن مغرور زآز
تو خود آن نیّر تابندهٔ چرخ کرمی / که کریمان جهان بردر او برده نماز
کاخ اطعام ترا ازبن دندان گردید / قرص‌خور نان وفلك خوان‌وسحرگه‌خباز

نادری عنصری عصر تو اورا محمود
گوپریشان نپسندیش چو دوزلف ایاز

تمجید ازجانمحمد خان

در تن‌ما جانمحمدخان روان‌جان کرده باز
خطه بجنورد را فتحی نمایان کرده باز
چون شهاب ثاقب اندر آسمان آیروپلان
برزمین‌ازتیررجم دیو و شیطان کرده باز

ترکمان و کردرا بشکسته وین فتح شگفت
با عنایات رضا (ع) شاه خراسان کرده باز
از پس فضل خدا وز بعد تأیید امام
نادره فتحی باقبال رضا خان کرده باز
آن رضا خانی که‌شاه دین رضا تشریف خاص
داده است او را ودر ایران نگهبان کرده باز
آن رضا خانی که کوته دست اعدای وطن
همچو نادر شاه از دامان ایران کرده باز
نادر ثانی گرش خوانی، روا باشد روا
ز آنکه کار نادر ازشمشیر بّران کرده باز
برق تیغش خرمن خزعل نه تنها شوخته
درخراسان ترکمانراخود هراسان کرده باز
جان محمدخان باقبالش برزم ترکمان
کرده آن جنگی که‌تنها پوردستان کرده باز
اوهم اورادر ازای این‌چنین فتح بزرگ
والی و فرمانده ملك خراسان کرده باز
رادفرزند علاءِ الدوله کز طبع جواد
نسخ نام جود وفضل ازمعن وقاآن کرده باز
آن جوانمرد جوانبخت آن شجاع شیر گیر
آنکه‌سهمش ازتن دشمن برون جان کرده باز
آنکه در عین جوانی عقل پیران حق ورا
داده و رای ورا چون قهرمانان کرده باز
داورا زی نادری نادره بنما نظر
بین که‌مدحت ازدل و جان زیب دیوان کرده باز

نادری فرزند عادلشاه و نادر شه بـود
کاین دوشه را چاکری بهرام و کیوان کرده باز

آستان قدس از آن یك یافته زیب و طراز
زنده این یك نام ایرانی و ایران کرده باز

با چنین خدمت که از این هر دو مانده یادگار
از چه سرگردان مرا گردون بدوران کرده باز

داورا موقوفهٔ اجدادم از غاصب بگیر
چون تو را حق حامی ما بی‌پناهان کرده باز

در مدح حسین بن علی علیه‌السلام

دلبرم گلگون قبا از ناز در بر کرده باز
جلوه از گلگون قبا چون مهر انور کرده باز

تا بهر رنگی رباید دل ز دست عـاشقان
رنگ دیگر ریخته نیرنگ دیگر کرده باز

بلبل دستانسرا این چامه را از نادری
در ثنای شاه گلگون جامه از بر کرده باز

روح پیغمبر ، روان فـاطمه ، قـلب علی
کز رخش کسب ضیا خورشید انور کرده باز

طای طـه یـای یس معنی آیات نـور
کز فروغ روی خود عالم منوّر کرده باز

در شب میلاد او فطرس زقید و بند رست
خویش را از برکتش با بال و با پر کرده باز

چونکه لعیا قابله او شد بگلزار بهشت
خویش را قابل بجاه و شوکت و فر کرده باز

گل‌شیی حی از آن آب روان را گفته‌اند
که زمهر او را خدا چون مهر مادر کرده باز
ذرهٔ از تربت او دردمندان را شفاست
فخر خاك کوی او بر مشگ ازفر کرده باز
ای حسین بن علی ای قرة العین رسول
ای که فخر از چون تو فرزندی پیمبر کرده باز
کعبه را قدرو شرف از رتبت واز قدرتست
قبله گاه عالمش زان روی داور کرده باز
نادری مدح تو در دربار شاه دین رضا
زینت دیوان و زیب کلك و دفتر کرده باز
قبله هفتم امـام هشتمین سلطان طـوس
کز رخ او کسب تابش مهر خاور کرده باز
مدح شاه دین و مدح خسرو ایران زمین
نادری نادره از بـردرین در کرده بـاز
درة التّاج شهان شاه جهانبان پهلـوی
آنکه فخر ازقدر بر خاقان وقیصر کرده باز
از محمد و ز رضا نامی بود چون نام شاه
نامور خودرا بهفت اقلیم و کشور کرده باز
مالك الملك عجم شاه جوانبختی که ناز
از عدالت بر ملکشاه و به سنجر کرده باز
این شهنشاه جوان ازعدل چون نوشیروان
ملك و ملت‌را قرین‌شوکت‌و فر کرده باز
شاه‌اسلام‌این شهنشاه جوانبخت است وبس
ناز از شوکت بداراوسکندر کرده باز

شاه با دادودهش شاپور ذوالاکتاف شد
چون‌دل ملت بمهر خودمسخر کرده باز

ایضاً

تهنیت ولادت باسعادت سیدالشهداء حضرت اباعبدالله الحسین (ع)

دلبرم گلگون قبا از ناز در بـر کرده باز
جلوه از گلگون شفق چون‌مهر خاور کرده باز
بـارخ گلگون و بـالعل‌لب یاقوت رنگ
چون شفق درّاعهٔ گلرنگ در بر کرده باز
اطلس سرخ شفق را همچو مهر خـاوری
زینت آغوش و زیب دوش وپیکر کرده بـاز
تـا بهر رنگی ربـایـد دل ز دست عاشقان
هردم از رنگ دگر نیرنگ دیگر کرده باز
ماه من در جشن میلاد حسین بـن علی
حلّه شنگرف رنگ مهر در بـر کرده باز
در شب میلاد او بـر اهل نیـران کردگار
آیـت بـرداسلاما رامـکـرّر کرده بـاز
بـر ولایش بـود اگر از آذر نمـرودیـان
پورآزر خویش را ایمن ز آذر کرده بـاز
ریخته این جشن را زردشت در مجمر سپند
یا که ماه اسپند از انجم بمجمر کرده باز
جشن میـلاد همایـون و را روح الامـین
باغ فردوس برین را زیب و زیور کرده باز
همچو رضـوان بهشتی از مسرت حورعین
خم‌بخم گیسوی پـر چین را معنبر کرده باز

شانه بر گیسو زده مکحول کرده نرگسان
نـازحور از نـرگس فتّان بعبهر کرده باز

سوم شعبان بـود کاین چامه را روح‌القدس
در ثنای شاه گلگون جامـه از بر کرده باز

روح پـیـغمبر روان فـاطمه قـلـب علی
آنـکه قلب عالمی از رخ منّور کرده باز

یـای یس طای طـه معنی آیـات نـور
کز رخش کسب ضیاء خورشید خاور کرده باز

مهر انـور ذرهٔ از آفتاب چـهـر اوست
کسب نور از عارض او مهر انور کرده باز

خسرو گلگون قـبـا و خـامـس آل عبا
آن که سرشار از می توحید ساغر کرده باز

دین جدّش رفته بود از دست او اسلام را
سر بلند از جانسپاری بار دیگر کرده باز

سرفـراز نشـأتیـن آیات سبحانی حسین
آنـکه دلها را بمهر خود مسخر کرده بـاز

پیش از او گر پایهٔ محراب ومنبر شد زجای
سربلند او پـایهٔ محراب و منبر کرده بـاز

او دوئـی و شرك را تفکیك از توحید کرد
او یکی دین را زصمصام دو پیکر کرده باز

لمس کرده فطرس بی بال و پر قنداقه‌اش
خویش را ازفـرّ او با بال و با پر کرده باز

قابـلهٔ آن شاه لعیا انـدریـن فرخنده شب
از دل وجان خدمت زهرای اطهر کرده باز

مشگ ازفرراچه بوئی تـربت او را ببوی
تربت او نازها بر مشگ از فر کرده بـاز

یـکطواف روضهٔ او را بـقـدر و منزلـت
با هزارن حج اکبر حق برابر کرده بـاز

افگند تـا عرش را آویـزه در گوش جلال
ذوالجلالش گوشوار عرش اکبر کرده باز

یوسف گل پیرهن شاهنشه گلگون کفن
آن که صد ره جا درآغوش پیمبر کرده باز

تـا مجسم روح عشق و عاشقی از وی شود
عشق را در صورت و معنی مصوّر کرده باز

نی همین تنها فراتش مهر مادر بود و بس
نهر جیحون را خدایش مهر مادر کرده باز

نی‌همین‌ترك سرو افسر بـراه دوست کرد
ترك عون و جعفر و عباس و اکبر کرده باز

نی همین تنها سنان بر پهلوی او زد سنان
شمر دونش سر جدا از ضرب‌خنجر کرده‌باز

تر گلویش را نکردند از شقاوت کوفیان
لعل‌لب را گرچه از خون‌گلو تر کرده باز

ای حسین‌بن علی ای قرة العین بتـول
نادری را بین که مدحت‌زیب دفتر کرده باز

ای شفیع‌المذنبین او را شفاعت‌کن بحشر
چون خدایت‌شافع اندر روز محشر کرده‌باز

خسروابنگر که انـدر آستان بوالحسن
مدحت شبل ترا از شوق از بر کرده‌باز

پـادشاه ملك دین سلطان علی موسی‌الرضا
آنکه روبر درگهش شاه مظفر کرده باز

پهلوی شاهنشه ایـران زمـین دارای دور
آنکه ناز ازمهراین سلطان، سنجر کرده باز

ضیغم برج اسد فرخ ولی‌خان کز خلوص
سال‌وماه و روز وشب‌خدمت‌بدین در کرده‌باز

شرح و بسط خدمتش‌زین حد فزونتر چون دهم
چون بدین درخدمتی بیحدّ و بیمر کرده باز

ورود حضرت صالح علیشاه گنابادی به خراسان

حضرت صالح علی رو در خراسان کرده باز
مرخراسان‌رامنّـورچون خورآسان کرده باز

زادهٔ نـور علـی صـالح علیشه قطـب دور
آنکه سلطانش‌خدا در ملك‌امكان کرده باز

قطب امكان زادهٔ سلطانعلی شه شاه فقر
آنکه حق‌درملك امكانش جهانبان کرده باز

آمد از جـان بوسه زد بـر عتبهٔ شاه رضا
خویشتن را زائر شاه خراسان کرده بـاز

هر فقیر خسته‌یی را مشکلی در کار بـود
مشکل خود را بدیدار وی آسان کرده‌باز

همچوماه اندر سفر بود ارچه چندی جلوگر
روی درمصر خراسان ماه کنعان کرده باز

خاك پـای او زآب زندگانـی خوشتر است
خاك کویش‌فخرازان‌برآب حیوان کرده باز

بـاغ و بستان فقیران ساحت درگاه اوست
حق خود ارزانی بما این باغ و بستان کرده باز
باب عرفان چیست دانی دولـت دیـدار او
باز حق بر روی ما این باب عرفان کرده باز
او سـلیمانست و مـا مور ضـعیـف مستمند
مور را آری نگهداری سلیمان کرده بـاز
حضرت صالح علی ای آیة الله بزرگ
ایکه دادارت بملك فقر سلطان کرده بـاز

. . . . .

تبریك عید به شهردار مشهد

عید نوروز عجم آمـده بـا صد اعزاز
بـاد فـرخنده و میمون بعماد ممتاز
شهرداری که بـود شهره بـاخلاق نکو
آنکـه ممتاز جهان است بجـاه و اعـزاز
از خواتین گل این فصل بساتین شده پر
پیچه و چادر گل از سرو صورت شده باز
آن رئیسی که گل عارض او همچون ورد
بشکفیده است درین عید و بگل داده طراز
گفت تبـریك وی این عید ادیب آزاد
زان سبب بندهٔ او شد فلك شعبده بـاز
ای رئیسی که هلال است تورا حلقه بگوش
زیبد ار آنکـه بگردون کنی از رفعت ناز
تا که ممتاز بود از همه عیدی این عید
باش همچون لقب خویش بعالم ممتاز

در مدح اعلیحضرت پهلوی و تمجید ازوزیر فرهنگ

آنکـه بیاد فقرا هست و بس | شخص رئیس الوزرا هست و بس
بعـد خـدا و شه و مـام وطن | مهرویم راهنما هست و بس
شاه جهـان شاه رضای کبیر | آنکه درش قبلهٔ ما هست و بس
پهلوی آن شه که فروغ و فرش | پـّر همایون هما هست و بس
شاه و خداوند و خدای منست | آیت من قول خدا هست و بس
قول اولوالامرو اطیعوالرسول | امـر خدا عـّزعلا هست و بس
بعد شهنشاه و ولـیعهد شـاه | جم چو امیر الامرا هست و بس
چاکـر شه حضرت محمود جم | آنکـه سزاوار ثنا هست و بس
پور جـم از نـام فـریدونیش | کوکب فرخنده لقا هست و بس
حکمت شه را کـه معارف ستود | نادریش مدح سرا هست و بس
بعـد شهش نـادری نـادره | مدح‌سرا درهمه جا هست و بس
حضرت حکمت بخـدا بنده را | نیست غنائی و عنا هست و بس
بهره مـن بنده ز جور سپهر | درهمه‌جا جور و جفاهست و بس
کاخ علیشاهیم از پـا فگند | دست من از کارجدا هست و بس
کن نگه ازفضل سوی نـادری | زانکه امیدش بشما هست و بس
صبری اوقاف نـدارد چو صبر | چشم امیدم بخـدا هست و بس
خانه خرابم من و بی سیم و زر | روی بقایـم بفنا هست و بس
ارحم ترحم مثلی سائـر است | رحم تو انگشت نما هست و بس
سیم و زر از وقفی عـادلشهـی | گردهیم جود وسخا هست و بس
آنکه بجز فضل نـدارد خطا | درخور انعام و عطا هست و بس
گـر دل من بنده ز شهریه‌یی | شاد کنی محض خدا هست و بس
هرمهی از بخشش نهصد ریـال | نادریت مدح سرا هست و بس

نادری نـادره هان ای وزیـر	مدح گر شاه رضا هست و بس
چون دو رضا را شده مدحتسرا	زو شه جمجاه رضا هست و بس
تـا زمعارف بجهـان هست نـام	از تواش امیّد رجا هست و بس

تـا جم و حکمت دو وزیـر شهند
حافظشان لطف خدا هست و بس

بهاریه در تهنیت عید مولود حضرت ضامن‌الامه علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع)

آمد بهار جانفزا فـرخنده بـاد مقدمش
مانادم روح اللّهی گشت آشکارا از دمش
آبستن از بـاد بهار اوراق و اغصان شجر
روح‌القدس باد صبا ، شاخ شکوفه مریمش
شاخ شجر موسی صفت هردم ید بیضا کند
گوئی فروغ ایزدی از طور گشته همدمش
از پرنیان شوشتری سطح چمن شد عبقری
گردد دل از غم اسپری از لاله واسپرغمش
زابر فلك بهمن صفت ، بارد ز باران تیرهـا
ما نا بکف قوس قزح باشد کمان رستمش
حسن وجمال گل نگر . عاشق بگل بلبل نگر
برعارض سنبل نگر وآن طرهٔ خم درخمش
گل‌را چو خندان بنگرد، بلبل بگرید درچمن
از بیوفائی های گل وآن عهد نامستحکمش
اکنو نکه‌جام‌نرگس‌است ازراح‌شادی‌لب‌بلب
دربـر بنفشه ازچه رو باشد لباس مـاتمش

قمری به‌نیرنگ وفسون بر نای بسته ارغنون
غم سازد ازدلهـا برون از نغمهٔ زیـر و بمش
در کوه ودر کبك دری سر گرم دررامشگری
چون غنچهٔ گل نادری بشکفته طبع خـرّمش
در مـدح شاه اولیاء سرخیل خیل اصفیاء
آن کاصف بن برخیا ، برخـّی اسم اعظمش
مهر سپهر ارتضا ، سلطان علی موسی‌الـرضا
شاهی که احکام قضا ، محکم ز حکم مبرمش
در یـازده ذیقعده شد تـابان چومـاه چارده
تاسجده آرد مهرومه بـرمقدم از نه طارمش
میلاد قطب هشتمین شد روح و ریحان زمین
ساید جبین روح الامین ازمیمنت بر مقدمش
توحید را حصن حصین شرط ولای حضرتش
هر کس‌در آن آورد رو باشد حصاری‌محکمش
ازلا اله الا اللهش سوده است تارك برمهش
بامهرمهرش‌همچوجم آنکس که در کف‌خاتمش
شد از زبان او زبون درمجلس مأمـون دون
آن مجلس بین‌الملـل بـا معضلات مبهمش
کرد ازلجاج و ازمری با حضرت اوهمسری
آن‌راکه‌تصویرش‌دریدازپرده‌همچون‌ضیغمش
هل‌ذکر اعجاز کهن ، از معجز نو گو سخن
بر نیکلابنگر که هشت‌از کف کلاه‌وپرچمش
زی گلشن روحانیان هرخس که‌آرد تاختن
از پـا بیفتد اشهبش برسر درآید ادهمش

اعظم سخن سنج زمان این دوره باشد نادری
چون زینت دفتر بود مدح ولّی اعظمش

شاهنشه‌دین بوالحسن، خلقش نکو، خویش حسن
بام ولای او بود از عرش اعظم سلّمش

نازد رضا شاه کبیر از فرّ شاه دین رضا
فخرست ازین عزّوشرف برخسروان عالمش

شاه جهانبان پهلوی کزصارمش دین شد قوی
آن کو ز کرّمنا بسر تاج شرف چون آدمش

ازجنگیان جنگ آوری گردیده طوس نوذرش
از لشگری روئین‌تنی گردیده سام نیرمش

شاهنشهی گیتی‌ستان چون نادر افشارشه
جمّ وفریدون سوده سر بر پای فرخ پرچمش

فرخ و لیخان از شرف شد نایبش درتولیت
رخ هشت دربرج‌اسدزان‌روچو پردل‌ضیغمش

شادی‌طلب از این اسد ناهید در برج اسد
هر کس‌به وی ورزدحسدجان‌بادباغم‌مدغمش

در بارشاه دین رضا شد روضهٔ رضوان ازو
بگشانظر تابنگری چون‌باغ‌رضوان خرّمش

باشد تا باشد جهان شاه وامام از او رضا
یارب مباد در جهان از سروری چیزی کمش

گر طالع من کم‌بود یارب فزون کن جاه‌او
تادست بوسنداز سخا قاآن و معن وحاتمش

در مدح اعلیحضرت پهلوی رضاشاه کبیر

ملت ایران سزد گـر فخر بنمایـد بشاهش
با چنان عزم متین وبـا چنین خیل سپاهش
شهریـار پهلوی شاه سلحشور جهانجـو
کز پی حفظ وطن تأیید فـرمایـد الهش
مر درفش کاویـانی بـا چنین شاه سپاهـی
می برازد گر همی ساید سراز ماهی بماهش
تا جهانبانیست میر لشکـر شاه جهـانبان
لشکرمشرق‌فزونترشد ز کیوان فرّوجاهش
بندهٔ خسرو امیر لشکر مشرق که یزدان
درپناه حفظ خود ز اهریمان دارد نگـاهش
زین قشون جنگی اندر صفحهٔ ملك خراسان
جای دارد کز امان الله به مه ساید کلاهش
لشکـر جنگی بکارآیـد حدود مملکت را
تـا نگاه آنرا تواند داشتن اندر پناهش
یك نظر بـرصفحهٔ تـاریخ کن تـا بازبینی
کار هـای نـادر افشار وآن جنگی سپاهش
ملك ایران بود ویران از سم اسب اجانب
برفلك ازجور افغـان بدبلند افغان وآهش
شاه طهماسب فراری گشته بود اندر صحاری
بود افغان را بسرتاج و بزیر پـا کلاهش
روم ازیکسو وروس‌ازسمت دیگرسوی ایران
حمله برده تـا کـه بنشانند بر روز سیاهش

حق برانگیزاند ناگه قهرمان ماء وطین را
آنکـه در کیفرستانـی بود تأیید از الهش
پهلوان ملّت ایـران شهنشاه جهانـبان
راد نادر شه که بود ازچرخ برتر بارگاهش
لشکـری ازملت ایـران فراهم کرد جنگی
کز چنان لشکر بدی کوه گران چون پرکاهش

. . . . .

در هجو وثوق حضور

ای وثوق حضور نـادرویش
توچو گرگی ولی بجامهٔ میش
تـاتـو بـاشی رئیس صلحیه
صلح تواند کست وجنگت بیش
کرده عدلیه ظلم تو بد نام
بی‌خبر هستی از مظالم خویش
ای وثوق حضور احول لوچ
که ترا نیست رای دوراندیش
همچو زنبور گاوی ای نامرد
از خری میزنی بمردم نیش
آشنـا را وثـوق نیست بتو
چون تو بیگانه‌یی زمذهب خویش
رشوه‌خواری تراست دین وطریق
زرپرستی تراست مسلك و کیش
آنکه دارد وثوق بر تو بود
چون غریقی تشبثش به‌حشیش
دل هر کس زجور تست غمین
فکر هر کس زظلم تست پریش
پـیـش افـتادهٔ ز همسالان
بس که دادی بسادگی . . خویش
تا ترا باشد این چنین رفتار
چون توانی قدم گذاری پیش
احمق گـول ابـله نـادان
که زحق نیستت بدل تشویش

بفرنگی مآبیت میل است
زانکه . . . . تومادرخویش

تقاضای چاپ کتاب ظفرنامه ازآقای حاج حسین آقا ملك

ملك ملك سخن ای تو نکوتر زملك … سفر از طوس بری کردهٔ الله معك
توحسین بن ملك هستی وازخوی حسن … گوی سبقت بشرف بردهٔ ازخیل ملك
بولای علی و آل علی پیش رهت … کشد اقبال ، جنیبت برد اجلال یدك
نادری نادرهٔ عصر امیرالشعراء … نیست ازمدح وثنای توزمانی منفك
شاه بیت غزل خواجهٔ شیراز از من … بشنوای خواجه که دروصف تو گوید بیشك
«چرخ برهم زنی ارجز بمرادت گردد … تو نه آنی که زبونی کشی از چرخ وفلك»
توئی آن گوهر یکدانه که درعالم قدس … ذکرخیر تو بود حاصل تسبیح ملك
آنکه بدخواه توشدو آنکه نکوخواه توشد … این بفردوس برین روی نهدوان بدرك
وصل ری وعده بمن دادی و بروعده وفا … ننمودی زچه با آنکه توهستی زیرك
نصرة الملك بلیط موتور من نگرفت … چون رقیب از برمن شدوقدم دورترك
تا بهری نادری آید شتر واسبش نیست … به بلیط موتور آن به که نمائیش کمك
هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند … که سما از اثر لطف شما گشته سمك
شعر من نام ترا زنده نماید جاوید … چه ثمر پایهٔ قصر ار بفرازی بفلك
آزمون طبع مرا کردهٔ ای خواجهٔ راد … که بود نقدسخن را سخنم سنگ محك
بلبل باغ صبا نادری نادره گوست … ازچه درباغ صبا خوی کنی با لك لك
گفته‌ام بنده بنامت دو کتاب تاریخ … هردورا بردی و بهرم نه دوما نده است و نه یك
من چوفردوسی طوسی و توخودمحمودی … قدر فردوسی خود را تو بدان بیشترك
جان من را تو گرفتی و بهمره بردی … تن چو بیروح شود به که بپوشد کفنك
ماه کنعان من آن هردو کتاب من بود … حسن یوسف که فروشد به نقودی اندك
نا تمام است کتاب من و آن به که تمام … کنی آن را که من ازغصّه نگردم مندك
مپسند اینکه ادیبان خراسان گویند … بکمین بندهٔ مدّاح تر هرجا متلك
حاسدانم همه گویند که تاریخ ترا … نکند طبع درین عصروزمان پورملك

تا نیایم به ری و طبع کتابم نکنی
بر ندارم زتومن دست بضرب د گنك
حق نان‌و نمك ایخواجه تومنظور نمای
نادری‌خورده‌چو باحضرت‌تو نان‌و نمك

تا ز تـاریخ شهان نام بماند بجهان
فرق عزّو شرف وجاه تو ساید بفلك

تمجید از رئیس فرهنگ خراسان

تـا صادقی‌نژادست رأس و رئیس فرهنگ
فرهنگ را بـود فر بر تر ز هفت اورنگ

فرهنگ ملك‌مشرق نـازد بملك مـغرب
تا این بزرگ مردست رونق فزای فرهنگ

استان نـه ز فرهنگ بـر نـه سپهر نـازد
بزدوده چونکه ازمهرمرآت چهرش‌اززنگ

ایـن مرد راد بـا دل دانش پـژوه فـاضل
کز صدق نـیت پـاك عاری بود ز نیرنگ

مـاهانه‌یی مقرر در بـاره‌ام نـموده
تـا نـادری نـگردد بهر معاش دلتنگ

ای صـدر آسمان قـدرای صـادق مصدق
ای در بزرگواری پر قیمت و گران سنگ

مـهر و ابـان و آذر ماهانه‌ام بتعویق
افتاد و بنده هستم با بخت خویش درجنگ

مهمـان بنده هستند جمعی ز اهـل طهران
از بـهر خرجشان هست عراده رهـی لنگ

مـاهانـهٔ رهی را از بـرج مهر کن لطف
زانرو که بنده‌راهست در کوی مهرت‌آهنگ

درمدح رکن‌الدوله

شوال فراز آمد با نصرت و اقبال   با نصرت و اقبال فراز آمـد شوال

ایماه من ابـرو بنما تـا بنمایم   تا بر رخ خوب تو هلال مه شوال

ازنرگس تومستم وازروی تومفتون   از زلف تو آشفته‌ام ازخال تو بیحال

کشمیر ندارد به نکوئی تو تصویر   درچین نشود یافت بخوبی تو تمثال

ای‌خال‌توچون‌دانه‌وای‌زلف‌توچون‌دام   دلها بری‌ارزان‌تو بدین‌زلف‌وبدین‌خال

ای شوخ‌مه روزه گریزان‌شده‌دوشین   گوئی اجلش سر بنهاده‌است بدنبال

آن‌مه، مه زاهدبودواین مه،مه شاهد   ای ترك پسرخیز وبجومطرب‌قوال

از بهر می‌آنماه مرا حال دژم بود   این‌ماه دگرمی‌نتوان بود دژم حال

المنةلله که شد آسوده مرا گوش   از عربدهٔ واعظ افسونگـر محتال

شکرانـهٔ این کابروی شیخ هدر شد   ایشوخ بساغر کن‌ازآن‌آتش سیّال

وانگاه بمن ده کـه بشادی بگسارم   با یاد ملك زادهٔ بـا نصرت و اقبال

بن عمّ شهنشاه عجم رکن الدولـه   کزملك عرب باج ستاندبه ستقلال

سرسوده بخاك در او قیصرو خاقان   بوسیده زمین دربراو هرقل وچیپال

فرمانده خاور ملك ملك خـراسان   کزشاه‌خراسان شودش‌آسان اشکال

شاهست و شجاعست و امیرست و دلیرست   از پیل درد زهره و ازشیر کند یال

درعرصهٔ کین باشدچون ضیغم‌غژمان   بر کوهه زین‌باشد چون‌نقطهٔ جوّال

چون رخش‌جهاند بصف معرکه کین   زالی‌است بر فرّوشکوهش پسرزال

درپیش نهیب سخطش چـاره دشمن   چون باد بچنبر بود و آب بغربال

خفاش چه تاب‌آردآری بر خورشید   با رایت مهدی چه کند فتنهٔ دجّال

هرغزووهرجنگ که‌آیدش‌همی پیش   فتح وظفر ونصرتش آید به ستقبال

در عسکر او قـارن بن‌کاوه علمدار   در لشکر او سنجر سلجوقی طبّال

اوراست فزون‌ازهمه‌کس‌سطوت‌وقدرت   اوراست فزون ازهمه‌کس‌شوکت واجلال

بسط نعمش را نتوان داد بتفصیل   شرح کرمش را نتوان کرد باجمال

بیش ازهمه اوراست سخندانی ودانش
بیش ازهمه اوراست جوانمردی وافضال

ای آنکه نظیر تو کسی نیست ز اقران
ای آنکه همال تو کسی نیست زامثال

کی چون تو کسی هست بگفتار و بکردار
کی چون تو کسی هست بافعال و باقوال

مردم به نیکو کاری اهمال نمایند
من در تو ندیدم به نکـو کاری اهمال

حال تـو بهرحال بود فرّخ وفیروز
فرخنده وفیروز بهرحال ترا فـال

در اوج ثنا گستری عنصر پـاکت
مرغ خرد نـادری افگنده پر وبال

تا ساعد سیمین را زینت شده یـاره
تاساق بلورین را زیور شده خلخال

ازوجد ببالد قد احباب توچون سرو
وزغصّه بنالد دل اعدای توچون نال

امسال تو فرخنده ترازپـار وز پیرار
از پار و زپیرار تو فرخنده تر امسال

از زبان ملازم نظام التولیه سروده

نظـام تولیت ای سرور بلنـد اقبـال
که نیست کس بخراسان چو تو بجاه وجلال

خیال حرکت دارد رهـی بقصد سفر
ازین که خاطر این بنده را گرفته ملال

زحضرت تومراخواهش است عفو گناه
که هست عفو گنه وصف ایزد متعال

گذشتن از گنه و کظم غیظ کار نکوست
که میرسد نسب توسوی محمّد و آل

گناه بنده ببخشا و عفو کن تقصیر
سپس زروی کرم ده مرا جواب سؤال

سؤال بنده زلطف وسخـای تو اینست
که خرجی سفرم مرحمت کنی فی الحال

ازانکه سخت دراین شهر مانده ام بی بهر
نکرده است کسی پرسشی مرا زاحوال

کنونکه روی بسوی سفر مـرا باشد
تومرحمت کن وبنواز مرمرا زنوال

بقدر خرجی راهـی بمن عنایت کـن
کد حق ترا بفزاید بقدروجاه و جلال

درنکوهش اهل دنیا ومنقبت سلطان سریر ارتضی علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع)

و تمجید از آقای ملك

مـن کافتاب ملك خـراسانم — زیب و طراز افسر ساسانم
سر گشته گشته‌ام چو یکی ذرّه — هر چند کافتاب خراسانـم
مجنون منم چو قیس بنی عامر — در کار خویش واله و حیرانم
ای چرخ، چرخ توفتداز گردش — کز گردشت رسیده بلب جانم
جان ازتنم رمیده وتن از جـان — بـر خویشتن ز جور تو پیچانم
شد چنبر از توچرخ من ای‌کافر — آخر نه کافرم کـه مسلمانم
زارامش و نشاط بصد نیرنگ — کردی دچار محنت حرمانم
ای چرخ ازین معاملات بامن — مغبون ز سود وسوده ز خسرانم
نوع بشر بـه شر بسرشتش گل — نادیده غیر شر ز بشر جانم
آن گرگ وش دریده بچنگالم — این‌سگ صفت گزیده بدندانم
کین تـو ای سپهر ستم گستـر — خود بامن ازچه روست نمیدانم
با هر کـه عهد مهرو وفـا بستم — آنی وفا نکرد به پیمانم
ای آسمان خراب شوی کز کین — کـردی خراب یکسره بنیانم
از جور تو چو طرّهٔ مهرویان — سر گشته حال گشته ، پریشانم
ای فتنه‌گر سپهرچـرا مفتون — کردی به سحر نرگس فتانم
بردارم ازجفای تو دست ازجان — هر گه که با تو دست و گریبانم
همچون کمال بر بحصار نای — از نای نالـه خیزد و افغانـم
ناصر نیم ولـی همگـان دانند — محبوس غم چو ناصر یمگانـم
یکدم بلب نبرده لب نـانـی — هردم ز غم رسیده بلب جانـم
در زیرپتك چرخ تنم سوده‌است — گویا تن آمده است ز سندانـم
چرخا چنین مگرد بخونسردی — کافسرده خون شد ازتوبشریانم
فردوسی زمـانـه منم اینك — طبع روان بدعوی برهانم

بودی مقرّ و معترفم از فضل   فردوسی ار که بود بدورانم
بود ار فصیح قوم عرب سحبان   من در عجم مشابه سحبانم
جانبخش همچو عیسی بن مریم   معجز نما چو موسی عمرانم
با اینهمه پزشکی و دانائی   درمان درد خویش نمیدانم
دردم فزون زحد شده وزین درد   نبود علاج وچاره و درمانم
غم از دلم نبرده برون شادی   از بس فسرده خاطر و پژمانم
گلهای بوستانی فروردین   در دیده است خار مغیلانم
گریان شوم چو بلبل شوریده   افتد نظر چو بر گل خندانم
اردیبهشت و باغ بهشت آئین   زلف نگار و طلعت جانانم
نگشوده هیچ عقدهٔ ازخاطر   در مانده‌ام بکار و پریشانم
چون آه سوزناك كشم از دل   آفاق را تمام بسوزانم
انجم بسوخت زاه شرر بارم   شد خونفشان چو دیده گریانم
در گلستان اگر بروم بینم   در دیده خار گشته گلستانم
باد صبا و موسم فروردین   خلد برین و روضهٔ رضوانم
نه آن غمم زدوده ز دل نه این   شادی نه زین فزوده نه از آنم
من نادری نادره‌ام کز فضل   نبود قرینه هیچ ز اقرانم
از خاندان نادر افشارم   فرخ سلیل نادر دورانم
گیتی‌ستان شهی که‌زمردی گفت   در روز رزم رستم دستانم
شاهی که یکسواره ز جیش او   گوید فزون ز سام نریمانم
شاه وطن پرست وطن پرور   کز مهر او پرست دل و جانم
ایران نجات داد و بهر شاهی   فرمود من شهنشه ایرانم
نام شهی چو سکه بزر زو شد   گفتش سپهر بندهٔ فرمانم
شاهی چنو نیامده و ناید   شاهد خدای واحد سبحانم
بر ضد اهرمن بجهانی گفت   من خلق را ودیعهٔ یزدانم

بنمود چون نگین جم از انگشت — از فرّ و جاه گفت سلیمانم
بگرفت هند و گفت بعثمانی — من شاه روم و خسرو تورانم
من با چنین نژاد و چنین نسبت — افسرده از سعایت اخوانم
در چه فتاده از حسد اخوان — من خود مگر که یوسف کنعانم
بد بین بمن زحقد و حسد انصار — اعدای من ز بخل شد اعرانم
آن طعنه‌زن بمن که چراچون باد — آواره بر بکوه و بیابانم
زخم سنان هر آنچه کند با مرد — زخم زبان نمود دو چندانم
باری مگر ز محنت پی در پی — از دست این خسان برهد جانم
از یمن خاندان خداوندی — کز بندگیش رسته ز غم جانم
سلطان طوس شمس شموس آنکو — محکم بدوست پایهٔ ایمانم
سلطان علّی موسی بن جعفر — کز فرّخدمتش هله سلطانم
شاه رضا که حاج حسین آقا — گفتش ز فخر حاجب و دربانم
از بندگی بارگهش نازد — کز فرّفزون ز قیصر و خاقانم
شاهی که در حریم جلال او — کیوان بگفت پایهٔ ایوانم
من عزّو جاه پور ملك را باز — از درگه الهی خواهانم
پور ملك که فلك نجات آمد — او را مدیحه گو و ثنا خوانم
پور ملك که حاتم طی گوید — او را بسفره ریزه خور خوانم
پور ملك که هرچه بجزمدحش — از آن چکامه بنده پشیمانم
پور ملك که گفت بآدینه — بر نادری نادره مهمانم
مطبوع اوست چامه نا مطبوع — زانرو بدین رویه سخن رانم
ای خواجه مدح تست شعار من — از مدحت تو شهرهٔ ایرانم

تا نام تست زینت دفترها
در مدح تست دفتر و دیوانم

در تمجید از مجدالسلطنه گوید

فرخنده عید نوروز آمد ای ماه تمام
خیز چون سرو خرامان جانب بستان خرام

عید نوروز عجم مانده بگیتی یادگار
از شهنشاه عجم جمشید خورشید احتشام

ای بت زنجیر مو ای لعبت گلبرگ روی
هفت سین آور به بزم سرور گردون غلام

صدر ذوالقدر فلک فر راد مجد السلطنه
صدر اکرم خواجهٔ اعظم وزیر نیك نام

خلق او خرّم بهشت وخوی او خرّم بهار
رای او تابنده مهر و کفّ او فرّخ غمام

چشم گردون زافتاب رای او گیرد فروغ
مغز گیتی از نسیم خلق او گیرد ز کام

پیش طبع گنج پرداز و کف رادش بود
بحر از جنس سراب و ابر از خیل لئام

ای فلک فر صدر ذوالقدری که با اکرام تو
مخزن زر زرد رو و بحر عمّان خشك کام

خصم تو میخواست گردد چون تو در قدر و شرف
چرخ گفت ای بی ادب بگذر ازین سودای خام

قطره چون عمّان نباشد، پشه همچون ژنده پیل
ذرّه چون خورشید نبود پشك چون مشك ختام

ریزه خوار خوان جود او وضیع اندو شریف
خاکسار کاخ قدر او صدورند و عظام

وصف قدر او کند اجرام در اطباق چرخ
شکر جود او کند اطفال در ارحام مام
ای بدان همّت که پیش دست سائل پرورت
ابر آزاری فرو ریزد خوی شرم از مسام
هیچ صدری چون تو، شاعررا بمیل دل نداد
بدره بدره زّر ناب وصّره صّره سیم خام
تا چو گردد عید نوروز و شود فصل بهار
در نشاط ودرطرب آیند هرسو خاص وعام
باد عمرت بردوام و باد جاهت برقرار
بادیارت شادخوار و باد خصمت تلخ کام

در رثاء و ماده تاریخ فوت صدرالعلماء

صدرالعلما شد سوی فردوس ز عالم
عالم زغمش کرد بتن جامهٔ ماتم
در مصر ری از دار فنا رفت عزیزی
کز غصهٔ او ملك خراسان شده درهم
آن زادهٔ آزادهٔ زهرا که ز داغش
در باغ جنان گشت غمین سیّد خاتم
باريك شد از فرقت او قامّت حوّا
تاریک شد از ماتم او دیدهٔ آدم
از ماتم او روح امین در حرم قدس
با اشگ پیاپی بود و آه دمادم
بنهفت بگل روی فروزنده تراز گل
در فصل گل و موسم سوری و سپرغم
شد فصل بهار از الم ماتم او دی
شد ماه جمادی زغمش ماه محرم
یعقوب نبی را اگر از دوری یوسف
هم دیدهٔ گریان بد وهم خاطر پر غم
لیك اهل خراسان ز غم فرقت یعقوب
افتاده چو یوسف بچه محنت و ماتم
درصدق چو بوذر بدوازقدس چوسلمان
دردرس چوادریس بد، اززهدچوادهم
رویش بضیا بود کف موسی عمران
لعلش به سخن بود دم عیسی مریم

خدمت بوطن کرد و باهل وطن خویش — زانرو که وطن خواهی او بود مسلّم

در پارلمان بود نمایندهٔ ملّت — در فن سیاسی بهمه بود مقدّم

قانون اساسی همه را کرده بد از بر — چون بود در این رشته زهر عالمی اعلم

بد پیشرو و راهبر حزب دمکرات — بزدود بمهر از دل هر رنجبری غم

از دار فنا رفت سوی کشور عقبی — بدر فلك قدر و شرف صدر معظّم

جستند چو از اهل خرد سال وفاتش — کز ماتم آن بود قد اهل خرد خم

زین حادثه سر نادری آورد برون گفت

صدر العلماء شد سوی فردوس ز عالم

تمجید از رکن الدوله حاکم خراسان

هله رکن دولت اندر سفر صحیح و سالم — ارمش بروی بنده حرمش بکوی خادم

به خمیر او حقایق ، به بیان او دقایق — حرکات او موافق ، کلمات او ملایم

زقدوم او خراسان شده نامور بدانسان — که در اوزمهر تابان بود افسر افاخم

اثرات کفّ موسی بجبینش از تجلّی — ثمرات گفت عیسی برواقش از نسایم

همه جود بالتّوالی باریکه معالی — همه عدل لایزالی بو سادهٔ محاکم

چو گروه غم نصیبان ، بر نطق او ادیبان — چو بلارك خطیبان ، بر تیغ او ضوارم

بهنر چنان مواظب که زخویش گشته غائب — ز معانیش مشارب ز معارفش مطاعم

خهی آن سپهر پیما که فراز آن کند جا — نه چو اوسترك اعضا ، نه چو اوقوی قوایم

زهی ای وجود کامل که توئی خدیو فاضل — کف تو زجود باذل دل تو بعلم عالم

چو بعاطفت زنی دم چو بکین شوی مصمم — شود از بهایم آدم ، شود آدم از بهایم

زتو فرّهٔ خدائی نکند دمی جدائی — ز کمال کبریائی بتو از خدا مراحم

بسوی تو ره سپاران ز صنوف تاجداران — بدر تو خاکساران ز اهالی عمائم

توئی آن خدیو دانا که کسیت نیست همتا
خور آسمان اعراب و درّیم اعاجم
ز تو ملك و ملت و دین شده باشکوه و تمکین
پدران تو سلاطین همه صاحب مکارم
چو شوی به بزم قائد هله دولت مساعد
هله حاصل مقاصد چو شوی بکاخ قائم
بممالك خراسان ز تو کار مشکل آسان
ز تو دشمنان هراسان چو ثعالب از ضیاغم
هله نادری بکویت شده شیفته بخویت
همه دم بجستجویت که توئی رؤف حاکم
هله تا کلام نحوی همه معرب است و مبنی
هله تا که از تعدی بدراست فعل لازم

فلکت دخیل عاجل ملکت ز خیل آجل
ز تو عزت مشاغل بتو رونق مناظم

در وصف اسدالله نام گفته است

منکه پا بست طرهٔ یارم
سر بملك جهان فرو نارم
علم چون شهر و من دراو چون باب
فضل چون نقطه من چو پر گارم
عالم و عامل و سخندانم
با دل و فاضل و هشیوارم
بوطن خواهی و خدا جوئی
منصرف هست فکر و پندارم
رازگو با کواکب ثابت
راز جو از نجوم سیّارم
چون بسردارم افسر دانش
هست از تاج خسروی عارم
دارم ایمان وحب ملك و وطن
مؤمن و متقّی و دیندارم
مطّلع از تمام احکامم
با خبر از تمام اسرارم
غیر یاری ملك و ملت و دین
نیست با کار دیگری کارم
دّرة التاج هر چه سلطانم
قرة العین هرچه سالارم
چون مرا کارها بود در پیش
دشمن مردمان بیکارم
اسدالله بنامم و به نسب
پور عبد الحسین زوّارم
در سیاسی و پولتیك امروز
همچو مهتر نسیم عیارم
چاکر خاص حیدر کرّار
بندهٔ کردگار دادارم

عدوی هر پلید بیدینم		خصم هر هرزه‌گرد بیعارم
ظلم و جوری زمن چو سر نزده‌است		صاحب اختیار و مختارم
از ولای خدیو خطّهٔ طوس		سهل گردیده کار دشوارم
من همانم که گشته است خجل		قلزم از منطق گهر بارم
من همانم که با رخ دلدار		فارغ از سیر باغ و گلزارم

. . . .

ماده تاریخ ترمیم صحن و گنبد مطهر حضرت علی‌بن موسی الرضا (ع)

شد بعهد دولت احمد شه دارا غلام
بقعهٔ اسکندری ترمیم و دربار امام
زادهٔ موسی بن جعفر بو الحسن شمس الشموس
آنکه باشد خاك کویش سجده گاه خاص و عام
چونکه از سوء القضا بر گنبد و کاخ رضا
از شرار توپ گردید آشکارا انهدام
زین مکسر شد بسوکش از المجان مسیح
رشتهٔ طاقت برون رفت از کف خیر الانام
نیّر الدوله خدیو خاوران سلطان حسین
رهنمایی کرد در ترمیم این عالی مقام
تولیت را یاوریها کرد تا با سعی وی
شد مرمّت ایـن منوّر روضهٔ دار السلام
مرتضی‌خان آن بهین فرزند راد مرتضی
کاین مقدس آستان شد ز انتظامش با نظام
الغرض ترمیم صحن و گنبد اطهر چو شد
در هزار و سیصد و سی‌ویك هجری تمام

نادره تاریخ دیگر خواست این ترمیم را
نادری از ساکنان این سپهر نیل فام
کرد بیرون نیّراعظم سراز گردون و گفت
زیـن مرمّت نیـّرالدوله بماند نیك نام

بمناسبت آمدن آیـةالله زاده کرمانـی بمشهد مقدس

آمد از دارالامان زی روضهٔ دارالسلام
آنکه نازل‌شدبشأنش آیت برداً سلام
خواجهٔ سجاد زین‌العابدین بن الکریم
همچو أجدادش عظام و همچوآباء کرام
زی خراسان آمد از کرمان بدربار رضا
هم خدا خشنود از او وهم رضا از او امام
رکن اسلام و شریعت پایهٔ آئین و دین
رایت یحیی الرمیم و آیت یحیی‌العظام
صدرذوالقدرآنکه رایش همچوبدرتابناك
رهبر راه شریعت حضرت موسی‌الانام
حجة الاسلام مطلق ، آیةالله بزرگ
آنکه او را دولت و ملت نماید احترام
آمد اندر طوس و روشن دیده ما را نمود
کاخ جاهش را ملك بر گردمیگرددمدام
طوف درگاهش بود واجب بهرصبح‌ومسا
خلق‌را همچون طواف کعبه وبیت‌الحرام
شعرمن اندر ثنای حضرت او می‌برد
رونق از نظم نظامی جلوه از شعر همام

هیچ میدانی که جای زهد و تقوی در کجاست
هست آنجائی که باشد مرد را جاه ومقام
تا بود نام از قیامت در جهان بی ثبات
سایهٔ او بر سر ما تا قیامت مستدام

بمناسبت میلاد مسعود حضرت رسول اکرم پیغمبر خاتم محمد مصطفی (ص)

میلاد شاه انبیاء پیغمبر آخر زمان
شد چهره آرای زمین شد رونق افزای زمان
ختم رسل خیرالبشر کز معجزش شد شق قمر
از نخل قدش با ثمر اوراق اشجار جنان
شاه سفیران عقل کل بر حلقهٔ خیل رسل
دانش فزای جزء و کل فرمانروای انس و جان
شاه عرب، ماه عجم بدر زمان صدر امم
کان سخا بحر کرم کهف امل حرز امان
بدرالدجی شمس الضحی کهف العدی طودالنّهی
نور خدا شمس هدی غیث زمین غوث امان
پیغمبر والا گهر فصل ادب اصل هنر
کو را بفرقان مدحگر گردید خلاق جهان
نامی جهان از نام او فرخ زمین از گام
از موی عنبر فام او آید شمیم گلستان
تاج لعمرك بر سرش برسر زلولاك افسرش
دست کرامت پرورش خجلت ده دریا و کان
آن مظهر ذات قدم چون هشت در گیتی قدم
شد از وجود او عدم شرك و دوئیت در جهان

از تابش آن آفتاب ایوان کسری شد خراب
افتاد در دل التهاب ابـلیس را از بیم جان
خاموش ازو آتشکده منسوخ ازو جشن سده
از شوکت و رفعت زده رایت بفرق فرقدان
شرك و دوئی شد نابکام اسلام گردید آشکار
آن حجت پروردگار آمد چو درنطق و بیان
پیغمبر امـی لـقب شـاهنشه مکـی حسب
آیـیـنهٔ دیـدار رب گـنجینهٔ سـرّ نـهـان
شاهیکه فرزندش رضا شد آگه از سر قضا
سلطان ملك ارتضا شاهنشه کون و مکان
سـرّ خدای ذوالمنن شاه خراسان بوالحسن
آن آگه از سـرّ و علن اندر مکان ولا مکان
موسی بن جعفررا پسر موسی بن عمران راپدر
بل موسی عمران پدر چون روح قدسش پاسبان
شاهیکه فیضش متصل برفرق ما گسترده ظل
بردرگهش ازجان ودل شد ملتجی صدرجهان
صـدر فلك فـر مرتضا آن حاجب شاه رضا
آن ماه برج ارتضا کزمکرمت گسترده خوان

. . . .

در مدح حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا و تمجید از

محمد قلی خان مجدالدوله

نازد از عز و شرف بر تارك عرش برین
این مبارك درگه صحن امام هشتمین

ملجاء کل النفوس آن حضرت شمس الشموس
کش بدرگه نیّر اعظم همی ساید جبین

پیشوای هشتمین وقبله گاه هفتمین
پور موسی کش یدبیضا عیان در آستین

ای تعالی‌الله از ین دربار گردون اقتدار
ای بنام ایزد ازین درگاه گردون آفرین

خاك این درگاه راروبد بمژگان روح قدس
گرد این دربار را ساید بگیسو حور عین

حبّذا زین سده میمون که سیرش دریسار
مرحبا زین درگه اقدس که یمنش در یمین

اندرین دربار موسی ایستاده باعصا
حاجبند آری برین در انبیاء مرسلین

درگه شاهیست این درگه که شاهان جهان
چون گدایان گشته‌اندازخرمن‌اوخوشه چین

آستان خسروی هست این مبارك آستان
کز ولایش پور آزر را شد آذر یاسمین

عیسی مریم بدین درگه پناه آورده است
مرورا خوانند از آن عیسی گردون نشین

زائران را بر در این بارگه گوید سروش
هذه جنات عدن فاد خلوها خالدین

رب ارنی گو درین درگه هزاران چون کلیم
ایستاده از پی دیدار رب‌العالمین

عرش بر فرش ره این آستان سائیده چهر
زانکه باشد هر مکانیرا شرافت از مکین

دست قدرت این مبارك آستان را بر فراشت
آن زمان کادم مخمر بد میان ماء وطین

در زمان خسرو منصور احمد شه که هست
دّرةالتاج ملوك و خسرو ایران زمین

نّیرالدوله خدیو شرق را از فّر بخت
خطه خاور چوآمد سر بسر زیر نگین

از پی ترمیم صحن و گنبد اطهر نمود
همتی شایستهٔ مدح و سزای آفرین

تا که افزاید بزیب و زینت این آستان
دّر و گوهر ریخت چون دریای قلزم زاستین

مرتضی خان ستوده سید والا تبار
آنکه دارد تولیت در آستان شاه دین

گلبن بشکفتهٔ باغ علّی مرتضی (ع)
کز گل رویش خجل گردیده فصل فرودین

خدمت شاه خراسان را کمر بست و نمود
این همایون بارگه را نغز ترمیمی متین

سیمگون تا کرده این درگاه گردون اشتباه
مر ایالت ، تولیت را شد به بذل زرمعین

حاج مجدالدوله خان ذوالکرم مهدیقلی
آنکه درری ملك کسری را بود رکن رکین

چون مشرف شد بپابوس رضا سلطان طوس
خواست سازد ازولایش بهرخود حصن حصین

ساخت از سیم سپید این درگه صحن عتیق
روسفیدی تابود او را بروز واپسین

تـوشه تا گردد بـرای آخرت ازصـدق دل
زد مکرر بوسه بر این در چوجبریل امین

حاجت ارباب حاجت دائم از این در رواست
از ذکور واز اناث و ازبنات و از بنین

سید السادات عبدالله و پورالتولیه
سعی در اتمام این درکرد از رای رزین

الغرض چون شدتمام این سدهٔ کیوان شکوه
کعبه آسا قبله گه شد بهر ارباب یقین

نادری را بی تأمل از پی تاریخ سال
برسر آمد اندرین ره پای عقل خورده بین

یا زفردوس برین رضوان برون بنهاد و گفت
زین مقدس در بود ره سوی فردوس برین

در ماده تاریخ فوت یحیی نامی سروده

یحیی آن صـدر کامـل الایمان — رفت ازین دار سوی باغ جنان
سروقدش کـه بود چون شمشاد — در گل تیره شد بخاك نهان
اسم یحیاش بود چـون یحیی — بود دارای قدر و رفعت و شان
جد او بـود ساقی کـوثر — علی آن شهریار هر دو جهـان
بس که افسرده بود بـاز پرید — مرغ روحش بشاخسار جنان
گشت مهمان جد خود به بهشت — شست دست از بساط کون ومکان
بیست و دو بود ششمین تـاریخ — کـه ازین دار شد بخلد روان

نادری گفت بهر تـاریخش
از جهان باز رفت سوی جنان

در ماده تاریخ فوت محقق الدوله سروده

وای ز دور فلك ، آه ز جور زمان ؛ کزین دو بیداد گر ، نیست دلی شادمان
دورجهان را اگر بود ثبات و بقا ؛ نرفتی از این جهان صدر صدور جهان
میر پیمبر نسب ، سید والا گهر ؛ زبدهٔ خلق زمین ، قدوهٔ اهل زمان
تا گل رخسار او گشت نهان زیر گل ؛ رفت ز گل آب و رنگ خار بشد گلستان
تا بجوانی فتاد سرو قد او ز پای ؛ قامت سرو سهی خم شد در بوستان
مه بمحاق او فتاد ، زهره ز غم زهره باخت ؛ تا بسحاب اجل شد مه رویش نهان
کار گزار کریم محقق الدوله آنك ؛ ملك خراسان ازو یکسره بد در امان
بود چو جدش رسول بود چو بابش علی ؛ با ضعفا همنشین ، با فقرا مهربان
نادری نادره سال وفات ورا ؛ گشت چو تاریخ جو از خرد خرده دان

پای برون از جنان رضوان بنهاد و گفت
محقق الدوله را جاست بصدر جنان

در ماده تاریخ فوت منتصر الملك

نو همه روز کند غصه بما دیر کهن ؛ شب او مانا بر درد و غمست آبستن
خاك در کام فرو برده چو اژدر ها باز ؛ بهمنی را که بدی زینت تاج بهمن
داد گر منتصر الملك بهین طاب ثراه ؛ که بدی نام نکویش چو رخ نیك حسن
او در اصلاب نیاکان بدا گر نه کی شد ؛ علم کاوه مثل همچو حسام قارن
اول ماه محرم بشدش آخر عمر ؛ دار عقبی را بگزید بدین دار محن
زین ملك زاده دو صد حیف و هزاران افسوس ؛ که بتن اورا خیاط اجل دوخت کفن
بد درستی طلب و راست رو و نیکو خواه ؛ کز درستی بر بودی ز رخ بحر شکن
پدر چرخ بآوردن چون اوست عقیم ؛ مادر دهر بتولید چو او استرون
همت عالی او را چه طمع بر دنیا ؛ کاین نه مردیست که از ره رود از عشوهٔ زن

باری او رفت چوزین دار فنا ازغم او
درخراسان همه کردند فغان و شیون

خاصه کابناءِ ملوکش‌خودازان حسن‌سلوك
چاك کردند گریبان عزا تـا دامن

نیّـر الدوله مهین خسرو مشرق آمد
از پی تسلیه و خاطرشان برد حزن

بهر تاریخ وفـاتش چو ز سکّان جنان
نادری خواست‌یکی‌مصرع‌بروجه‌حسن

پا ملك هشت در آن جمع بهشتی و سرود
هله مهمان حسین بن علـی گشته حسن

تعریف عکس محمد حسن تقوی

عکس تقوّی زرگرست این
چون مهر منیر انورست این

از خلق عظیم و حسن‌اخلاق
گوئی پسر پیمبرست این

فرزانـه محـمّد تقی را
فـّرخ خلف هنرورست این

همنام محـمّد و حسن اوست
مرآت صفات داورست این

با فـّرو فروغ ذوالجلالی
چون‌شمس‌وقمرمنّورست‌این

سبحان‌الله چه عکس زیباست
کزهرعکسی‌نکوترست این

در راه خـدا و شاه و میهن
چون‌سالك راه رهبرست این

بیمارستـان شه رضـا را
گل دستهٔ روحپرورست این

از خدمت نوع سرفراز ست
زان‌برهمه‌سروران سرست‌این

عکس تقوی بـزهد و تقوی
بنگر که همال بوذرست این

این‌عکس نکونگر که گوئی
خورشید سپهر خاورست این

در ســال هــزار و سیصد و بیست
چون روح روان مصوّر است این

در رثاء و تاریخ فوت نیرالدوله

در جوار بوالحسن شد نیّرالدوله دفین
تا شفیع او را شود روز جزا سلطان دین

قطب امکان حجت یزدان علی موسی الرضا
آنکه فرش آستانش برتر از عرش برین

زاده موسی، رضا فرماندهٔ کون و مکان
کزولایش برفلك شد عیسی گردون نشین

نیّرالدوله بوداین شاه را از جان غلام
شد دفین آخردراین دار ازسرصدق ویقین

نیّری کرد از سپهر دولت ایران غروب
کز افولش نیّر اعظم نیفروزد جبین

تیره و تاریک و ظلمانی شده در ماتمش
روشنان آسمان را چهر تابان بر زمین

مشتری را سودی ازاین سوك نبود جزحزن
مهر ومه را بهره زین اندوه نبود جزانین

تیر را قامت کمان گردید ازین غمّ والم
حصهٔ برجیس غصّه سهم کیوان شد حنین

بهرهٔ بهرام غم شد قسمت ناهید حزن
عقدپروین شد گسسته زهره گشت اندوه گین

دختران نعش بهر نیّر قدسیه‌اند
جامهٔ ماتم بتن بر چشم گریان آستین

نیّر قدسیّه همچون نیّر دولت نمود
از وفات خویش جسم دولت ایران حزین

بسکه بودند این دو نیّر خسرو اکرام دوست
در عزای هردوشان شد خواطر دولت غمین

نیّری را چید دوران ناگهان از بوستان
کز شکوه و فرّ و شوکت بود چون فغفور چین

نیّری در فصل گل بنهفت رخ در تیره خاك
گز گل رویش خجل شد در گلستان یاسمین

رفت از دار فنا شهزادهٔ آزادهٔ
کز فتوّت قرنها او را نیاید کس قرین

نیّری از دار دنیا رفت کاندر ماتمش
نیّر اعظم سیه پوشید در چرخ برین

نیّری رفت از جهان کز کفّ گوهر پاش او
خاطر اهل هنر بشکفته بد چون فرودین

دید روح القدس روحش را درین در بار و گفت
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین

نیّری خیّر بد و شهزادهٔ پاکیزه کیش
پاك اصل و پاك نسل و پاك رای و پاك دین

بس بخیرات و مبرّاتش بدی همواره جهد
بود یسرش از یسار و بود یمنش از یمین

آبروی دین و دولت تا ازو ماند بجای
آب مسجد را مصفا ساخت چون ماءِ معین

آب اندر لولهٔ آهن روان بنمود و کرد
پاك و صاف از تیرگی آب وضوی مؤمنین

ساخت زان پس جادهٔ راه شریف آباد را
آنچنان کز نیکوئی باشد سزای آفرین

پادشاهان خانهٔ دنیا کنند آباد اگر
خانهٔ دین کرد آباد این خدیو پیش بین
کرد ترمیم از ره اخلاص و فرط بندگی
گنبد و صحن و در و درگاه قطب هشتمین
مرتضی خان زادهٔ پاك علیّ مرتضی
سال فوتش را طلب بنمود از روح الامین
نادری از گریه سر برداشت در تاریخ و گفت
در جوار بوالحسن شد نیّرالدوله دفین

در تهنیت عید مولود حضرت ولیعصر عجل‌الله تعالی فرجه

مژده کـه شد آشکار طلعت یزدان
ذات قدم زد قـدم بعالم امکان
سرّ خدا ، صاحب الزّمان ولیّ امر
نور هدی وارث پیمبر یزدان
آینهٔ حق نمـا و معنی توحید
صورت دادار وسرّ ایزد سبحان
کنز خفی ، آخرین خلیفهٔ ایزد
سرّ نهان ، اوّلین لطیفهٔ ایمان
کرد صفات خـدا بروز بگیتی
از فر ذاتش بـروز نیمهٔ شعبان
شاه ولایت ، سلیل احمد مرسل
شمع هدایت ، ولی قادر منّان
مهدی دجال کش ، امیر سپه کش
داور انجم خدم خدیو جهانبان
شبل حسن آنکه ذیل چتر جلالش
سایه ز رفعت فکنده بر سر کیوان
چرخ همم را بود ستارهٔ روشن
بحر کـرم را بود سحاب درافشان
بخ بخ از آنروز که جمال دل افروز
ساحت گیتی کند بسان گلستان
عیسی مریم برای یاری آن شاه
سوی زمین از سپهر گشت شتابان
آیتی از جاه اوست ، فرّ سکندر
گوشهٔ از ملك اوست ملك سلیمان
آنکه همی چاکران درگه قدرش
ناز بقیصر کنند و فخر به خاقـان
یکنفر از حامـیان اوست بگیتی
خسرو دیندار کامـران شه ذیشان

نایب سلطان عصر امیر کبیر آنک — هست نیای بزرگ خسرو ایران
تاج شهان زمانه سلطان احمد — آنکه بکیوان کشیده پایه ایوان
هست مهین جد این خدیو زمانه — راد امیر کبیر زاده خاقان
آن ملک راد دین پژوه جوانبخت — کزدم او هرچه مشکل آمده آسان
باش که تابینی آنکه این ملک راد — ملک خراسان نموده است چو بستان
ای ملک باذل ایکه خطه خاور — گشته ز خورشید طلعت تو درخشان
بنده منم نادری که از فر مدحت — نادرهٔ دورم و یگانه دوران
تا که بفرّ و فروغ می‌نتوان بود — ماه بمانند مهر انور رخشان

اختر اقبال و آفتاب جلالت
از افق شرق باد طالع و تابان

درمدح وتهنیت عید مولود حضرت ثامن‌الائمه علی‌بن موسی‌الرضا (ع)

مژده کز میلاد مسعود امام هشتمین
جلوه گر از پرده شد دیدار رب‌العالمین

باز از برج هویّت تافت ماهی تابناك
کزفروغ وفرّاوشد مهرومه عزلت گزین

باز از درج ولایت گوهری شد آشکار
کزشعاعش رفت‌ازسرهوش‌عقل‌خرده بین

باز از غیب آدمی آورد رخ اندر شهود
کزقدومش‌ملك عالم‌شد چوفردوس برین

باز نوحی راند فلك جود در بحروجود
کزوجود اونجات ملك وملّت شد یقین

باز شد انّی انا الله گوی موسی آیتی
کاستانش را ید بیضاست اندر آستین

باز عیسائی تکلّم کــرد در مهد جــلال
کز جمالش عهد ایمان تازه شد بر اهل دین
باز ابراهیمی از ظلمت بتن پوشید بــرد
کــز دمش برداً سلاماً شد هوای آتشین
باز خضری گشت رهبر سوی آب زندگی
کــز زلال آبـرویش تیره شد ماءِ معین
باز ازیثرب محمّد طلعتی شد جلوه گـر
کز جمال باکمالش مهر ومه شد شرمگین
رخ نمود از پـردهٔ غیبی جمال ذوالجلال
فرّ و جاه لایزالــی آشکــارش ازجبین
باز احمد سیرتی بنهاد بـرسر تاج قرب
کزشرف فرش رهش شد زینت عرش برین
باز بر تخت خلافت شیر یــزدانی نشست
کزشکوه و سطوت اوباخت دل شیر عرین
بازفـرّخ مجتبائی ز اجتبا شد حـلّه پوش
کـز غبار درگهش باآبرو شد حور عین
یعنی آمد درجهان شاهی که ذات پاك اوست
همچو ذات پاک ایزد بیمثال و بیقرین
قبلهٔ هفتم ، امــام هشتمین شمس الشموس
خسرو خاور شه عالــم خدیــو راستین
دست دربانش زند بـر افسر دارای روم
پا گذارد خادمش بـر تارك فغفور چین
سرّ مطلق مظهر حق مظهر غیب و شهود
حجّت یزدان علی موسی الرّضا سلطان دین

لااله الا الله ار حصنی حصین و متقنست
شد ولای حضرت او باب این حصن حصین
هود و ادریس وشعیب و آدم و نوح وخلیل
اولیـاء متقین و انبیـاء مـرسلین
تن بتن ازخوان اکرام وعطایش ریزه خوار
سر بسر ازخرمن عـزّ وجلالش خوشه چین
پور موسائی که موسی خـرّ مغشیّا فتاد
چون بسینا دید نور آن جبین نازنین
برد چون در سایـه کاخ و رواق وی پناه
گشت روح‌الله اعظم عیسی گردون نشین
بوالبشر کحل البصر چون ساخت خاك درگهش
دست قدرت ساخت اورا آشکار ازماءوطین
خاك طوس ازدل اگر بانگ انالحق بر کشد
جای دارد زانکه دروی مظهر حق شد دفین
یك نیای او محمد یك نیای او علیست
آن یکی خیرالبشر دیگر امیرالمومنین
خادم درگاه او گشته ز جان روح‌القدس
بندهٔ دربار او باشد ز دل روح الامین
زادهٔ شیرخدا ، شاهی که شد زایمای او
شیر شادروان بدفع روبهان شیری عرین
بوالحسن فرزند زهـرا شافع یوم‌القیام
کز هوای مهر او شد نار دوزخ یاسمین
پادشاه هفت کشور مقتدای انس و جان
حجت باری خدا شاه زمان ماه زمین

کسب عزّت کرده ازفرش حریمش عرش حق
گوی سبقت برده روح در گهش ازفرودین
بارگاهش را که فرّ بخشد بماه ومشتری
یسر باشد در یسار و یمن باشد در یمین
حاجب و دربان و عبد وخادم درگاه وی
چون فرشته پاك جان وچون ملایك نازنین
جملگی راقول وفعل وصورت ومعنی درست
جملگی را خلق وخلق ومنطق وسیرت متین
آن ولیّ الله اعظم حجت پروردگار
کش بدرگه نیّر اعظم همی ساید جبین
زائران را بردر درگاه او گوید سروش
هذه جنّات عدن فاد خلوها خالدین
عرش برفرش حریمش ازشرف سائیده چهر
زآنکه باشد هرمکانیرا شرافت از مکین
دست قدرت آستان حضرتش را برفراشت
آنزمان کادم مخمر بد میان ماء وطین
رب ارنی گو بکوی او هزاران چون کلیم
ایستاده از پی دیدار رب العالمین
حضرت شمس الشموس ای ملجاء کل النفوس
پیشوای هشتمین ای قبله گاه هفتمین
ای شهنشاه خراسان ایکه نواب تواند
هریکی درملك جاه ومنزلت رکنی رکین
بندهستم نادری کز یمن مدح حضرتت
در سخن سنجی ندارم در همه عالم قرین

نـادره دورانـم و هستم امیرشاعـران
تا شدم خادم بدربـار تو از راه یـقین

چون منوچهری بفضلم بلکه افضل ازویم
زانکه او در راه دنیا رفت و من‌دررا‌ه‌دین

او مدیح اهل دنیا گفت من مدح تـرا
کز مدیحت رو سفید آیم بروز واپسین

هم بدنیا منصب وخدمت بمن دادی‌ز‌لطف
هم بعقبی مرمرا از مکرمت بـاشی معین

ای شهنشاهی که دست حاجت‌ماسوی‌تست
از ذکور و از اناث و از بنات و از بنین

نـادری را غیر درگاهت نباشد ملجئی
چون سلیمان داردازعون‌تواندر کف‌نگین

تـامدار چرخ بـاشد برثبات و برقرار
بـادااندرکام احباب تـو شهد وانـگبین

گرقوافی‌شد درین چامه مکرر باك نیست
عذرمن بپذیرد آن‌شاعر که‌باشد خرده‌بین

این‌همایون‌چامه‌را گفتم‌بدان طرزی که گفت
«حاسدان برمن‌حسد بردند ومن‌خردم‌چنین»

در تهنیت عید مولود امام حسن مجتبی علیه‌السلام

بشام روز دل افـروز نیمهٔ رمضان
ز پرده گشت پدیدار طلعت یـزدان

مگو کـه نام شب قدر را نشان نبود
کـه شام قدر بود شام نیمهٔ رمضان

تبارك‌الله از آن طلعتی کـه از پرده
عیان شد امشب وروی خدا نمود عیان

بنام ایزداز آن مهرپرفروغ که ساخت
منّور از رخ خود ساحت زمین‌وزمان

امام‌ممتحن اعنی حسن که حسن رخش — فزوده حسن بر خسارهٔ مه تابان
دوم امام که چون سومین امامش خواند — پیمبر عربی سیّد شباب جنان
فزود عالم امکان شرافت و غیرت — چوپای عزّو شرف زد بعالم امکان
دوم امام که ذات وی ار نشد منظور — خدای خلق نکردی جهان وخلق جهان
دوم امام که حق ساخته طفیلی او — دو کون وشش جهت وپنج حس وچار ارکان
بمدح او شده‌ام من دچار حیرانی — که عقل اوّل از مدح او بود حیران
شها توئی که ز نور تو آفرید خدای — بهشت و کوثر وتسنیم وروضه ورضوان
شها توئی که طفیلی ذات توشده خلق — فرشته وملك وعرش وفرش وهرچه دران
تو شاه کشور حسنی و حسن عارض تو — عنان حسن ربود از کف مه کنعان
بمژّه روبد گرد از حریم تو حوری — بطرّه ساید خاك از رواق تو غلمان
تو آن مهی که پدیدازمه‌است ازتوفروغ — تو آن شهی که روان درتن است از توروان
بجسم ماهمه جانی بچشم ما همه نور — بچشم ما همه نوری بجسم ماهمه جان
هر آنچه غیرثنای تو و مدیحهٔ تست — اگر فرشته تکلم کند بود هذیان
شها بنادری نادره نگر کامشب — در آستان شه دین تراست مدحت‌خوان
امام‌ثامن ضامن علی بن موسی — ولی بار خدا قطب عالم امکان
بسر نهاد رضاشاه پهلوی افسر — سر رضا چو بکوی رضا نهاد از جان
زهی شهنشه عادل که چون بهشت برین — ز خط معدلتش گشته کشور ایران
امیر لشگر مشرق بسان والی طوس — برای بندگی شاه بسته است میان
زمام تولیت آستانه این شه داد — بدست صدر فلك چاکر ملك دربان
اسد خصال اسدی آنکه نام‌اوست‌ولی — ولی بجان عدو قهر اوست برق یمان
همیشه تاکه ازین آستانه نام بود — در آستانه رخش باد همچو مه تابان

چو خادمّی‌مرا دست خط کند امشب
امام و شاه‌ورضا زورضاست دردوجهان

در مدح اعلیحضرت همایون رضا شاه پهلوی

مـژده کـز مقدم شه ایـران — شد خراسان چو روضهٔ رضوان
همچوخورشید درخراسان تافت — آفتـاب رخ شه ایـران
طوس را باز عـزّو شان افـزود — پهلوی خسرو عظیم الشان
ذره سان با فـروغ رایت شاه — نیّر اعظم است سرگردان
خوابگـاه حکیـم فـردوسی — گشت از شاه رشک باغ جنان
انـدرین روضهٔ بهشت آئین — که زگلزار خلد داده نشان
کاخ و ایوانی آنچنان آراست — که یکی پایه شد ازآن کیوان
این سخن سنج عاقبت محمود — شد ز جود شهنشه ایـران
کسر محمود غزنوی را کـرد — سر بسر جود پهلوی جبران
گرچه سلطان وفا بعهد نکـرد — با حکیم آنچه بسته بد پیمان
لیك در طوس در جـوار رضـا — وام آن شه ادا شد از سلطـان
فلك قوسی‌ارچه خود نشناخت — قدر فردوسی‌آن حکیم زمـان
قدر اورا ملك شناخت که ساخت — روضه‌اش را چـو روضهٔ رضوان
آری آری بفضـل فـردوسی — هست شهنامه بهترین بـرهان
خامهٔ این حکیـم دانشور — نـامهٔ فضل را بود عنوان
گشت ایران ز حمله اعراب — چون درآن دوره سربسرویران
از نیاکان ما بجای نماند — اثری از زبان بغیر زیـان
لغت اجنبی گرفت آفـاق — فارسی رفت سر بسر ز میان
این حکیم سترك دانشور — زنده کرد این زبان بتیـغ زبان
سخنـان دری ز خامـهٔ وی — شد زنو تازه، یافت در تن جان
زنده از نـو نمود نـام وطن — این سخنور زیمن کلك وبنان
باستان نامه‌اش چو در نگری — بوستانیست پرگل و ریحـان
نامـهٔ خسروان بجای نهاد — از چه از طبع همچوآب روان

یادگار از فسانهٔ ماند — قصهٔ زال و رستم دستان
او روان در عروق ایرانی — کرد خون جلال وحشمت وشان
مردی آموخت او دلیران را — روز جنگ و نبرد در میدان
پیرزن شاهنامه چون خواند — شیر مردی شود چوشیر ژیان
روح او شاد باد در فردوس — که بدو ختم گشت نطق وبیان
عالم پیر و دورهٔ فرتوت — گشت ازین جشن فرخجسته جوان
خیل مستشرقین زجمع ملل — شده شاه زمانه را مهمان
یارب این شاه باد با دل شاد — تاکه از شادیست نام و نشان

نادری شاه را ستاینده است
تاکه برپاست این بلند ایوان

درمدح اعلیحضرت پهلوی و ولایتعهد عظمی شاهپور محمدرضا پهلوی

مشهد شاه رضا و شهر آذربایجان
هردو را دارد بهشت از رشگ آذرها بجان
خاك تبریز وخراسان هست پاك و تابناك
این یکی دارالله و آن دیگری دارالامان
هست این عصرهمایون ملك ایران سربسر
حوزهٔ خلدبرین و روضهٔ باغ جنان
هان خدا وشاه ومیهن را پرستش کن که پای
زین پرستش برنهی برتر ز فرق فرقدان
میهن از فرّ شهنشاه است فردوس برین
تا ابد پاینده ماناد این بهشت جاودان
دورهٔ شاهنشه عادل رضا شاه کبیر
بهترین دوره است اندر دوره آخر زمان

قهرمان ماء والطین پادشاه دادگر
پهلوی، فخر سلاطین مهتر از نوشیروان

ازبزرگان برده سبقت این شهنشاه بزرگ
کی چنین شاه بزرگی بوده در عهد کیان

گرستائی کشوری سرتاسر ایران ستای
زانکه ایران اندرین عهدآمده مهد امان

ملك جم را دورهٔ پر افتخار پهلوی
داده با طرز نوین از نوشکوه وفّروشان

خط آهن برزمین طیّاره براوج فلك
این زمین رامایه بخش وآن فلك راسایبان

رفته خار ازگلشن ایران و خاك تفته را
از حریر سبزه و گل کرده در بر پرنیان

روستا و شهرو کوه ودشت را درباغ وراغ
زمزم وتسنیم و کوثر بینی از هرسو روان

نیمهٔ ملك جهان بود اصفهان اکنون بود
در تمدن از وفور کامرانی یك جهان

گر سوی مازندران روآوری از پایتخت
خلد را گوئی ز نزهت خیمهٔ مازن دران

جویبارومرغزارش بی خس وخارست وهست
بوستان در بوستان و گلستان درگلستان

صاحب عقدالعلی گر ملك کرمان بنگرد
زیره درکرمان نیارد از برای ارمغان

برد شیراز اردشیر میهن آرا ، میبرد
گوی سبقت ز افتخار از اردشیر بابکان

ای خراسان شادزی چون ملک جم آزاد زی
کز حریم شاه دینی درّة التاج شهان
شهرطوست ای خراسان مأمن فردوسی است
مشهدت آرامگاه فاتح هندوستان
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین
در تو میخوانند هر دم زمرهٔ روحانیان
باید استان نهم را آستان بوسی کند
گر بپابوس شه دین سر نهد نه آسمان
تب ز تن تبریز ریزد از شمیم روحبخش
عیسی محیی الرمیم است آری آذربایجان
باد ایزد یار ایزدیار کاندر شاعری
هست چون قطران و صائب شاعری شیرین زبان
مرزبان پوری چو بهمنیار اگر تبریز داشت،
شد زحکمت این ادیب فیلوفش مرزبان
هست در این عصر عصّار این حکیم نکته سنج
هست در این عهد محمود این ادیب نکته‌دان
عندلیب گلشن راز است و بهر دوستان
یک ورق از دفتر شعرش به از صدبوستان
بوالعلی، خاقانی و عین القضاة واوحدی
شمس تبریزی که باشد شمس چارم آسمان
جمله ایزد یار را گویند ایزد یار باد
کز هنرمندی مثالش نیست درسیصدقران
ای ادیب پارسی گو ایزدت یاری دهاد
تا که بگشائی بشعر پارسی گفتن زبان

عهد زردشت از سرود پارسی مهد ادب
بود آذربایجان اندر همه ملك جهان

تازی و تاتار و ترك ازترکتازی برده‌اند
پارسی را بازبان بومی خویش از میان

ویژه در زند و اوستا واژه‌های پهلوی
رفت وآنرا جانشین آمد زبان ترکمان

خود اگر اندر لغات فرس فرهنگی کند
این حقیقت را بخاطرها کندخاطرنشان

راستی افسوس و صدافسوس اینجاجانشین
شد بجای پارسی گفتن زبان این و آن

میهن جم وآنکه از ضحاك تازی گفتگو
خانهٔ زردشت و آنکه واژهٔ چنگیزخان

زاغ با طاوس کی مانوس گردد در قفس
گرچه اوراهر نفس ازتن برون گردد روان

واژهٔ ترکی هنرهست‌ای هنرآموزازآنك
ریسمان راآسمان گفت آسمان را ریسمان

دارم امیدآنکه با فّرشهنشه پهلوی
ترك تبریزی کند در پارسی نطق و بیان

وحدت‌دین وزبان و کیش وآئین‌را بشوق
در تمام ملك ایران آورد در کف عنـان

ارمغان دورهٔ تاتـار را دور افگند
ارمغان پارسی از نو پـذیرد ارمغان

جای اشعار علیشیر نوائـی زین سپس
شعر فردوسی و سعدی را کند ورد زبـان

گرچه ترکی‌راهنر گویندلیکن خوشترست
با زبان پارسی عادت کنند ایرانیان
ترك آذربایجانی پارسی گوگر شود
واژهٔ بیگانه را یکباره راند از میان
راستی گر ترك گردد پارسی گو، نادری
از سر نو مستمع را عمر بخشد رایگان
اهل ایران را میسر باد درهر صبح وشام
تاسخن رانی کنند از وحدت کیش وزبان
تا ز شهد پارسی شیرین شودکام همه
زنده و پاینده بادا پهلوی شاه جهان

درمدح اعلیحضرت پهلوی و ماده تاریخ بنای آرامگاه

حکیم ابوالقاسم فردوسی

عنقریب از موکب شاهنشه ایران زمین
روح فردوسی بوجد آید بفردوس برین
آورد روهر که‌دراین روضه‌میگویدسروش
هذه جنات عدن فادخلوها آمنین
برفلك این بقعه مینازد ز فر دو رضا
این‌یکی‌سلطان دنیا وآن یکی‌سلطان‌دین
اعدل نوشیروان ، شاه جهانبان پهلوی
درة‌التاج شرف ، صاحبقران بیقرین
آفتاب عالم‌آرای رخش چون برفروخت
ربع مسکون را منور ساخت از نورجبین

بار دیگر ملک ایران مطلع الانوار شد
بود اگر چون آب حیوان مدتی ظلمت نشین

پس به آبادی ایران سعی کرد این شاه راد
ملک ایران شد بخوبی خوبتر از نقش چین

آنکه شد طیّاره‌اش سیاره را فرمانروا
آنکه خط آهنش شد زینت روی زمین

اتحـاد شکـل و تعمیم معارف داد و شد
درمکان جاه وعزّت ملّت ازعزمش مکین

دزدو قاتل خونی و جانی رخ ازاین ملک تافت
رفت وشد در کنج ذلّت تا ابدعزلت نشین

دورهٔ کیخسروی نوشد بفرّ خسروی
بیوراسب جور شد منکوب پور آبتین

فرّ یزدان راند مراهریمنان رازین دیار
مر سلیمان را بکف بار دگر آمد نگین

تربیت چون یافت ملت زین مربّی بزرگ
هست این شه آیتی زایات رب العالمین

عاقبت محمود شد فردوسی از شاه جهان
روضه‌اش شد ازطراوت رشک فردوس برین

بهر میلاد وی و جشن هزارم ساله‌اش
زهر شد رقصنده اندر آسمان سومین

آفتاب مشرق دانش چو فردوسی بود
رو سوی کویش نمودندازشرف مستشرقین

بهر این جشن فرحزا آمدند از هرطرف
هر که او رابود در علم و هنر رای رزین

نیست درمیهن پرستی هیچکس چون این حکیم
او سبق دراین سبق برد از کهین وازمهین
زنده از تیغ زبانش شد زبان فارسی
اجنبی را زد شرر برجان ز کلك آتشین
خواستم این جشن را تاریخ از پیرخرد
نادری را هاتفی بسرود این بیت متین
سال تاریخش رضا شاهست با تاج هنر
در حساب سال شمسی از شهور واز سنین
آنچنان این چامه را گفتم که روح القدس گفت
آفرین بر طبع چون آب روانت آفرین

در مدح اعلیحضرت پهلوی رضاشاه کبیر
و تهنیت جشن سوم اسفند

سوّم اسفند و تغییر رژیم و عید قربان
جان من، زین مژده جان من ترا بادا بقربان
بردمید ایرانیان را از افق شمس سعادت
نیّر اقبال ایران بار دیگر گشت تابان
سوم اسفند اسپندی بسوز ای مه بمجمر
شب که از اسپند انجم، مجمر مهرست تابان
ای نگار نوش لب ای سیم ساق سیم غبغب
ای بقامت شاخ طوبی ای به بالا سرو بستان
با لب میگون تو، مل تار گردد در قنینه
با رخ گلگون تو گل خار گردد در گلستان

ماه تاریخی اسفندست ای ماه و نتابد
با فروغ مهرچهرت عارض ناهید و کیوان

داد تغییر رژیم اندر چنین ماهی شهنشه
درچنین روزی شد استبداد را بنیاد ویران

کودتا را شد دوتا قامت بیکدم پیش عزمش
پیش عزم شه زمین گوئیست اندر حکم چوگان

تاجدار آل دارا پهلوی شاه جهانجو
افتخار ایل ساسان پهلوی شاه جهانبان

داریوش ار بود در این دوره میگفتی بشانش
من که باشم بافر شاه عظیم الشان ایران

حبّذا شاهی که مینازد بدورانش زمانه
آنچنان کز دورهٔ نوشیروان ختم سفیران

شاه دین پرور رضا شاه کبیر دادگستر
دُرّة التاج ملوك پارسی شاه فلك شان

ساختند از بهر جشن سوم اسفند امشب
بندگان شهریاری شهرداری را چراغان

کشوری و لشکری همچون امیر لشکر شه
ازدل و جان شاه میهن خواه را شد تهنیت خوان

ملك ایران رابرون جان رفته بود از تن که این شه
جان نو بخشود باز اندر تن این ملك بیجان

شهرهای بی سروپی کوچه‌های تنگ و تاری
وسعت از نو داد هریك را ببازار وخیابان

بارگاه قبلهٔ هفتم امام هشتمین را
پای رفعت هشت بر نه گنبد گردون گردان

کاخ فردوسی چو فردوس برین گردید و خاور
شد منوّر از فروغ رای این خورشید رخشان
شد عراق و ری بفرّ شاه ایران رشک مینو
به ز گلزار ارم گردید شیراز و صفاهان
گر سوی مازندران آری گذر بینی که بهتر
گشته صدره روضه‌اش از روضهٔ مینو برضوان
خطّ آهن بر زمین طیّاره اش بر اوج گردون
ثابت و سیّاره را بنمود محوومات وحیران
آن خط آهن که تا خوارو ورامین شد کشیده
متصل گردید با فرّ ملك زی خط تهران
شهرها را وصل باهم ازخط آهن به بینی
چون خور، آسان رو کنی ازری سوی شهر خراسان
یارب این شاه جهانبان راحیات جاودان ده
آنچنان عمری که دادی خضر را از آب حیوان
تا که نام سوم اسفند باشد برزبانها
جاودان اندر جهان بادا شهنشاه جهانبان

درمدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

مژده کامد بطوس از طهران — منجی ملك و ملّت ایران
همچوخورشید در خراسان تافت — آفتاب رخ شه از طهران
طوس را باز عزّوشان افزود — پهلوی خسرو عظیم الشان
ذره سان با فروغ عارض شاه — نیّر اعظم است سرگردان
خوابگاه حکیم فردوسی — گشت ازین شاه رشك باغ جنان

اندرین روضهٔ بهشت آئین — که ز گلزار خلد داده نشان
کاخ و ایوانی آنچنان آراست — که یکی پایه شداز آن کیوان
کسر محمود غزنوی را کرد — سر بسر جود پهلوی جبران
عاقبت شد حکیم را محمود — از وجود شهنشه ایران
گرچه سلطان وفا بعهد نکرد — با حکیم آنچه بسته بد پیمان
لیک در طوس در جوار رضا — دین سلطان ادا شد از سلطان
فلك قوسی ارچه خود نشناخت — قدر فردوسی آن حکیم زمان
شاه ایران بفرّ او چو فزود — شد بفردوس روح او شادان
آری آری بفرّ فردوسی — هست شهنامه بهترین برهان
خامهٔ این حکیم دانشور — نامهٔ فضل را بود عنوان
گشت ایران زحمله اعراب — چوندر آن دوره سربسر ویران
از نیاکان ما بجای نماند — اثری از زبان بغیر زیان
لغت اجنبی گرفت آفاق — فارسی رفت سربسر زمیان
این حکیم سترك دانشور — زنده کرد این زبان بتیغ زبان
سخنان دری ز خامه وی — باز از نو گرفت در تن جان
این حکیم از زبان‌خامهٔ خویش — کرد این درد بیدوا درمان
زنده از نو نمود نام وطن — این سخنور زیمن کلك و بنان
باستان نامه‌اش چو درنگری — بوستانیست پرگل و ریحان
نامهٔ خسروان بجای نهد — از چه از طبع همچو آب روان
ایمن او از وطن پرستی بود — هست حب وطن چو از ایمان
چمن فضل را ز بانك صریر — خامهٔ اوست مرغ خوش الحان
او فزائید قدر کیکاوس — اوستائید عدل نوشروان
خامهٔ او اگر نبود نبود — نامی از نام قیصر و خاقان
این حکیم بزرگوار نهاد — تاج اقبال بر سر شاهان
یادگار از فسانهٔ او ماند — قصّهٔ زال و رستم دستان

او روان در عروق ایرانی
کردخون جلال وحشمت وشان

مردی آموخت او دلیران را
روز جنگ و نبرد در میدان

سخن او بود حکیمانه
دور از کذب و عاری از بهتان

چون سخن سر کند زعفت وعشق
زهره گردد پس حجاب نهان

در فلك رقص میکند ناهید
چون ز بزمش سخن رود بمیان

رزم را چون نهد بمیدان پای
رخش بهرام افتد از جولان

روح او شاد باد در فردوس
که بدو ختم گشته نطق و بیان

او خداوند و ما همه بنده
«چشم برحکم و گوش برفرمان»

بهر جشن هزار سالهٔ او
گشت مهر از سپهر نور افشان

شب میلاد او چراغانی
شد ز انجم بکاخ چرخ عیان

تا بسوزد سپند در آتش
مجمر مهر و ماه شد تابان

این چنین جشن واین چراغانی
ندهد یاد هیچکس بجهان

عالم پیر و دورهٔ فرتوت
گشت ازین جشن فرخجسته جوان

دوستداران فضل و شعروکمال
همه زین جشن خرّم و شادان

آمدند از تمام روی زمین
شاعران و سخنوران زمان

سفراء دول چو خیل ملك
پای کوبان ز شوق و دست زنان

ادباء تمام ملك و ملل
گشته شاه زمانه را مهمان

نادری آن سخنور نادر
نادری آن یگانه دوران

او رضا را بود ستایشگر
او رضا را بود ستایش خوان

این رضا ، شاه خطّه ایران
و آن رضا ، شاه عالم امکان

یارب این شاه باد با دل شاد
تا ازین جشن هست نام ونشان

زنده باد این شه فلك خرگاه
زنده باد این شه ملك دربان

که ازو یافت ملك شوکت وفر
که ازو یافت ملك امن و امان

باد پاینده کاخ فردوسی
تا بپا هست راه کاهکشان

بهاریه در مدح آقای حاج حسین آقا ملک

نو بهار آمد باطنطنهٔ افریدون
بیوراسب دی از سطوت او گشت زبون
هشت کیخسرو گل افسر یاقوت بسر
لاله بگرفت سبق از ورق انگلیون
فصل فروردین چون نادر افشار نمود
جیش افغان خزان از وطن گل بیرون
باغ گردیده شرربار چوروی لیلی
ابر گردیده گهربار چوچشم مجنون
بلبل وصلصل وقمری بچه وتیهو و کبک
ارغنون ساز نموده بهزاران قانون
درچنین فصلی ای سیم بر نسرین موی
بطرب کوش که گیتی بطرب شدمقرون
هفت سین آردرین بزم ومی سرخ بنوش
ازشعف گاه بزن بربط و گاهی ارغون
ای صنم نادری امروز بروی تو قسم
خواندن مدح ملک زاده بخود کرده شکون
حضرت حاج حسین آقا فرزند ملک
که بود ملك شکوه وفرش ازفتنه مصون
اوج گردون نبود همچو حضیض دراو
زانکه این رتبهٔ والانشود یافت زدون
این عجب نی که زهشیاری وبیداری او
مستی افتد ز می وخواب رود ازافیون
رایش ار در برخورشیدشود روی بروی
روشنت گردد کاین مغتنم است آن مغبون
ای ملك زاده روشن گهر فرخ رخ
که بو نداهل خراسان زسخایت ممنون
ایکه برعزّ وجلال وشرف وحشمت تو
چرخ شیداوزمین عاشق و گیهان مفتون
ای مه برج سخا ایکه زیمن مدحت
نادری یافته بس لو لو و دّرمکنون
بنده مدیون ثنا ذات تو مدیون عطا
هردو سازیم ادا امروز ازخویش دیون
تا بهر سال یکی کاخ بـرارد گلبن
که زیاقوت وزمرد بودش سقف وستون

بعهود و بقرون جان و دل تو فیروز
کز توفیروزدل وجان عهوداست وقرون

بمناسبت جشن دبیرستان فردوسی مشهد سروده است

۱۸ آذر ۱۳۱۶

بین دبیرستان فردوسی چو فردوس برین
هذهٔ جنّات عدن فادخلوها آمنین
کرده پیش‌آهنگها از فرّ فرهنگ وخرد
خوشهٔ پروین وجوزارا زسنبل خوشه‌چین
خاتمهٔ هفته نکوکاری پیش آهنگهاست
دیدهٔ فرهنگ بگشا این نکوکاری ببین
خیل پیش‌آهنگ را رسمو روش ازمن‌شنو
کاین منشها هستشان با فضل رب‌العالمین
شاه و میهن راپرستیدن‌پس‌ازباری خدای
از امانتها نگهداری نمودن همچنین
پاسداری از حقوق و یاری نوع بشر
کردن‌کار نکو را با گل طینت عجین
از پدر مادر اطاعت‌کردن اندر امرونهی
هم بخوشروئی گشودن بر رخ آنان جبین
اشرف نوع بشر گردیدن از عزّ و شرف
گوی چوگان ادب بربودن ازرای رزین
صرفه جوئی کردن و رفتن براه اقتصاد
با شجاعت از روان پاك گردیدن قرین
راستی و پاکی و پرهیزگاری و ورع
کار پیش‌آهنگ هست اندرشهور ودرسنین
مهربانی و شفقت در حق هر جانور
رحم برموری که جانداراست برروی‌زمین

حفظ صحت کردن و آماده بودن بهر کار
تن بورزش دادن از تحریك عزم آهنین
اندرین عصر مشعشع ای تعالی الله که گشت
مردبیرستان فردوسی چو فردوس برین
حبّذا شاهنشه ایــران رضا شاه کبــیر
دُرّه التاج سلاطین کسری با داد و دین
پــهلوی ســیروس اعظم داریوش دادگر
حشمت اللّهی کزو نازد سلیمانی نگین
کارهائی را که کرد این شه بآبادی ملك
نه ز کیکاوس سر زد نه ز پور آبتین
درچواز حکمت معارف راشهنشه بر گشود
حکمت شه را معارف گفت ازجان آفرین
با روان پاك امیر ارفعش شد جان نثار
زان بدربار رضا شد والی مشرق زمین
تا ازین قرن همایون نام در عالم بود
زندهٔ و پاینده باد این پادشاه بیقرین

در تمجید از معتضد السلطنه حکمران خراسان

حاکم شهر و بلوك ملك خــراسان
هست سپهــر سخا و منبع احسان
معتضد السلطنــه نتیجهٔ قیصــر
معتضد السلطنه سلالــهٔ خاقــان
حضرت اشرف قوام سلطنت آنکــو
نیست همتاش بعــدل و داد بگیهان
خواجهٔ محمود خوی احمدی آئین
داور دارا در سکنـــدر دربــان
آنکه بفرّوشکوه وشوکت وحشمت
نیست چنو در زمــانــه داور ذیشان
آصف بن برخیای عصر و زمــانــه
کافسر جــم دارد و نگین سلیمــان

دید چو او را که برتراست ز امثال
دید چو او را که برتراست زاقران

دادش منشور حکمرانی این ملک
تـا کند از داد مشکـل همه آسان

معتضد السلطنـه بلـی ز جـلالت
پایهٔ ایوان فراشته است بکیـوان

بخ بخ ازین شاه زادهٔ کـه نموده
درصفت ذات خود خـرد را حیران

پیکر اوجمله روح وسرش همه مغز
کالبـد او روان و تنش همه جـان

عالمـی آبـاد شد ز معدلت او
آبـاد آری ز عدل گردد ویـران

مهر ودادش دوای درد جهـان شد
درد ز مهـر از وداد یابـد درمـان

نامـهٔ او شد شفای عیسی مـریم
خامهٔ او شد عصای موسی عمران

ماحی کفران و شرك وظلم و ضلالت
حامی آئین و دین و مذهب وایمان

دیو تطاول ازو شده است بـزنجیر
اهرمن ظلم ازو شده است بزنـدان

شادزی ای شاهزده ای که ز فـّرت
شهر و بلوك است به زساحت بستان

نـادری نـادره بجز تـو نـدارد
ملجاء و یاری دراین دیار بدوران

بمناسبت تشریف فرمائی اعلیحضرت پهلوی بخراسان

از ری بملك خاوران شاه آفریدون آمده
یا مهر برروی زمین از اوج گردون آمده

با کاوهٔ مظلوم گو احقاق حق خویش کن
کزراه شاه پهلوی همچون فریدون آمده

در مهد عـّز و جاه وفـّر درمشهد شاه رضا
شاه رضا ازشهرری بـا فضل بیچون آمده

چون ماها گرچندی سفر بنمودشه دربحروبر
بر درگـه شاه رضا از راه ایدون آمده

رفتار که با بخت سعید از خاوران چندی بری
از ری بخاور باز شه با بخت میمون آمده

بخت همایونش نگر اقبال میمونش نگر
کز خاوران زی ملک ری چون رفته و چون آمده

با نصرت و فتح و ظفر در ملک طوس از گرد ره
با فـّر واقبال هما شاهی همایون آمـده

فرمانروایی اینچنین باشوکت شه هست کم
فرمانروا بینم ورا در ربع مسکون آمـده

رویش نگر رایش نگر کـّف گهرزایش نگر
در بزم اکرام وسخا با روی گلگون آمده

مـانند مغناطیس شه از قوهٔ جذّابـه شد
بـر چهرهٔ زیبده‌اش بیننده مفتون آمـده

شاها مها نیك اخترا ، فرما نظر بر نادری
کاندر ره مدحتگری با طبع موزون آمده

نطق درر بارم نگر برطبع سرشارم نگر
کاشعارمن درمدح شه چون دّر مکنون آمده

. . . . .

ماده تاریخ ترصیع در توحید خانه آستان قدس رضوی

بعصر پهلوی شاه زمانـه | مرصع شد در توحید خانه
رضا شاه کبیر آن شاه عـادل | که مینازد بدورانش زمانـه
چو مـالك بود ملك کسروی را | تصّرف کرد در وی مالکانه
سراسر ملك ایران کرد آباد | بعدل و داد بیحّد و کرانه

پی تأدیب هر سرکش ملک راست — بدستی کلك و دستی تازیانه
ز دام جهل ملت را رهانید — چو از علم و هنر افشاند دانه
شه حکمت پژوه و دانش آموز — طراز تخت و تاج خسروانه
بفرّش ملك ایران جاودانی — چوفردوس برین شد جاودانه
بدورانش همه کاری شد اصلاح — برون شد پای افساد از میانه
بامرش تولیت این بارگه را — زنو آراست کاخ و آستانه
روان پاك و جان تابناکش — در این آراستن شد شادمانه
درین دربار قدس و روضهٔ فیض — نماند از خوبی و تزیین بهانه
در توحید خانه شد مزیّن — بتوفیق خداوند یگانه
پی تاریخ این در روح قدسی — مرا همدم همی شد در ترانه
بگفت ای نادری بخت سعیدت — چو خوب افگند تیری بر نشانه

بگفتم کز چه جویم سال شمسی
بگفتا کز در توحید خانه

تمجید از محمود جم

اندر سرحدّ هری فرخ وزیر داخله
سرحدّ را از گفتگو فرموده رفع غائله
دارائی برج اسد فرخ ولی‌خان را رسد
چون میهمان او را بود فرّخ وزیر داخله
شد بندهٔ شاه رضا دارد بدربار رضا
خاك‌درش‌را سرمه‌وش ازدیده گرد مکحله
شاه جهانبان پهلوی از بهر سرحدّ وطن
سوی‌هری کردش‌روان باصدهزاران‌مشغله
زاقبال‌شه محمودجم زین‌رفت و آمدساخته
دوجار باهم همزبان دو یار باهم یکدله

محمود جم کز فکر تش شمس و قمر را روشنی
محمود جم کز پرچمش خورشید ومه را مشعله

از این وزیر کاردان شد امن سرحدّ هری
کز روشنّی رای خود فرمود حلّ مسئله

به به ازین رای رزین بخ بخ ازاین عزم متین
کاسان وسهل ازرای اوشد معضلات مشکله

روشن شده چشم خرد ازعارض چون گلشنش
فرخنده بادا مقدمش بر اهل این کشور هله

از اختر مسعود او محمود باشد عاقبت
محمود گردد عاقبت آری بصبر وحوصله

ای حضرت محمود جم ای مفخر ملك عجم
ما را دعایت حرزجان همچون نماز نافله

ای نادری نادره مدحتگرت از جان ودل
بی ذکر احسان وعطا بی فکر انعام و صله

بی سایهٔ سر نادری مانده است و تو مستحضری
ازهیچ کس شاکی نیم از بخت خود دارم گله

تا اسم هست ازانجمن باشی رئیس انجمن
تا رسم هست از خارجه باشی وزیر داخله

ماده تاریخ بنای آرامگاه حاج فیض‌الله خیاط

لوحش الله ازین حجرهٔ کیوان درگاه
که بود باشرف ازغرفهٔ آن طارم ماه

حبّذا کاخ همایون و رواق میمون
کـه شود بازبصحن شه دینش درگاه

خسرو طوس خدیو دوجهان شمس شموس
ضامن الامه رضا ، شاه الهی خرگاه

هفتمین قبله و هشتم شه دین آن شاهی
که ببام حرمش عرش برین برده پناه

درزمان ملك عـادل خورشید ضمیر شه جمشید فر، احمد شه سیاره سپاه
در گـه تولیت صدراجل شبل علی مرتضی‌خان که بود میرو کریم‌و آگاه
حاج‌فیض‌الله‌خیاط که‌خانی‌است جواد خواست‌درزندگی‌خود بجنان‌جویدراه
بهردفن خود واولاد خوداین‌مشکورا بست‌آزینی ازآیینه بصد رونق و جاه
یافت ترمیم چو اینجا پی‌تاریخش شد نادری چون‌شعراطالب‌شعری دلخواه
پای بنهاددرآن‌جمع‌ملك‌زان‌پس گفت
کسب بنمود ازاینجا همه‌کس‌فیض‌اله

تمجید از سردار اسعد

ای مهین سردار تـا عزم خراسان کردهٔ
دشمنان دین و دولت را هراسـان کردهٔ
رشك باغ‌وبوستان‌شد ملك مشرق‌سر بسر
تاز ملك ری تو آهنگ خراسان کردهٔ
ای مهین سـردار اسعد کز قدوبالاورخ
ملك مشرق را بسان باغ و بستان کردهٔ
چشمها از گلشن‌روی توروشن گشته است
چون توروشن‌ازفروغ چهره گیهان کردهٔ
آنچه کسرای انوشروان نمودازعدل‌وداد
صد برابر آن تو اندر ملك ایران کردهٔ
دیواستبداد را در راه آزادی ملك
دست و پـا دربند مـانند سلیمـان کردهٔ
چون سکندر پیش یـاجوج اعادی وطن
سدّی از عزم قوی بنیاد و بنیان کردهٔ

حسن خلق و پاکی ذات و نکوئی صفات
مندرج باعلم و حکمت همچو لقمان کردهٔ
دفتر فضل و خرد بی نام تو عنوان نداشت
خامهٔ نازم تو اش آغاز عنوان کردهٔ

بمناسبت شکست یاغیان ترکمن

ای امیر مقتدر فتحی نمایان کردهٔ
از شکست ترکمان هر مشکل آسان کردهٔ
نه همین ملك خراسان امن گشت از تیغ تو
امن زین فتح نمایان ملك ایران کردهٔ
ای امیر ای جانمحمدخان از این فتح بزرگ
در تن و در جسم این کشور روان جان کردهٔ
ای میهن پور علاءالدوله این فتح غریب
با عنایات رضا ، شاه خراسان کردهٔ
بهر تبریك قدومت طاق نصرت بسته‌اند
کز قدوم خود خراسان را گلستان کردهٔ
آمدی از راه سرسودی بدر بار امام
فخر از این عتبه بوسیدن بخاقان کردهٔ
از غلامی در سلطان علی موسی الرضا
ناز بر بهرام و بر برجیس و کیوان کردهٔ
چشم من روشن شده از گلشن رخسار تو
تا تو چون مهری طلوع اندر خراسان کردهٔ
همچو ماه اندر سفر یکچند بودی رهسپار
جا کنون در برج خود چون ماه تابان کردهٔ

رایت دجال فتنه از تو گشته سرنگون
همچو مهدی دفع جوروظلم وطغیان کردهٔ
بوده طهمورث اگر شاهی دلیر و دیوبند
تو به‌بند دائمیشان چون سلیمان کردهٔ
ترکمان‌راهمچودیوان‌دست‌وپا کردی به‌بند
ای سرت نازم عجب دیوان دیوان کردهٔ
کهنه بود آثار عهدجنگ جویان بزرگ
تازه از این جنگ آثار بزرگان کردهٔ
جزتوایل‌ترکمان‌را کس‌ندادا ینسان‌شکست
زین ظفر اعداء دولت را هراسان کردهٔ
آمدی بافتح وفیروزی ز جنگ ترکمان
مرخراسان را رهین جودو احسان کردهٔ
بعد توفیق خدا و بعد تأیید امام
نادره فتحی باقبال رضاخان کردهٔ
نادرثانی که کسرا گفتش از برنده تیغ
زنده از نو باز نام آل ساسان کردهٔ
تاج بر سر میگذارد شهریار پهلوی
زان سراسرملك مشرق را چراغان کردهٔ
آن شهنشاهی که نادر گویدش تجدید باز
عهد ما را بار دیگر اندر ایران کردهٔ
آنکه او را قائد اسلام گفت ازبرق تیغ
محکم و متقن بنای دین و ایمان کردهٔ
ای امیربی نظیرای حکمران ملك شرق
ای که دفع اهرمن با عون یزدان کردهٔ

تا جهان باقی بود باقی تو باشی در جهان
زانکه کار پادشاهان جهانبان کردهٔ

درتهنیت عید مولود اسدالله الغالب علی‌بن ابیطالب و منقبت سُلطان سریر ارتضا علی بن موسی‌الرضا و تمجید از نیرالدوله

عید مولود علیّ عـالی اعلاستی
چرخ جان‌افشان فلک شادان ملک شیداستی

رب ارنی گو کلیمی شد که موسّی کلیم
محو از یك جلوه‌اش در سینهٔ سیناستی

مظهر حق داور مطلق امیرالمومنین
کز وجود فائز الجودش جهان برپاستی

بوالبشر ازاین پسر گر فخر بنماید سزاست
کاین پسر تاجش بسر از علم الاسماستی

آدم و حوا به باطن یافتند از وی وجود
گر بظاهر او سلیل آدم و حواستی

در دیار آفرینش جزعلی دیّار کو
ذات او چون ذات هو یکتا و بیهمتاستی

حیدر خیبر گشا و صفدر لشکر شکن
کز نهیب رمح او سوزان دل اعداستی

ذوالفقار خصم سوزش در ملمع گون غلاف
صبح را ماند که پنهان در شب یلداستی

قبلهٔ هفتم امام هشتمین سلطان طوس
کز دمش عیسی روح الله همی احیاستی

شاه ملك ارتضا سلطان علی موسی الرضا
آنکه اسرار نهانی در برش پیداستی
شیرغژمان نقش شادروان زمعجز کرداز آنك
بحر قهر کردگار این آیت کبراستی
آن امام الجن والانس آنکه‌ازاحباب او
ذات قدوسی صفات حضرت والاستی
نیّرالدوله خدیو شرق دارای کرم
کز شکوه وجاه چون‌اسکندر و داراستی
سوده بر درگاه‌این سلطان دین روی‌نیاز
کاندرین در دولت دنیا و مافیهاستی
آن امام ثامن ضامن که یك ازچاکرانش
مرتضی خان زادهٔ آزادهٔ زهراستی
تا درین دربار شد از تولیت او کامیاب
پای جاهش بر سر نه گنبد خضراستی
سید راد کریم آن صاحب خلق عظیم
کز صفات نیك همچو ذات‌حق یکتاستی
خوی او گاه نمایش خلد روح افزاستی
کفّ او گاه گشایش بحر گوهر زاستی
حبّذا آندم که با صاحبدلان این میرراد
بهر بخشش با لب پر خنده بزم آراستی
ای مهین فرزانهٔ دانادل ای میر بزرگ
خود تو بر درد دل در ماندگان داناستی
نادری را نیست ممدوحی بجز تو درجهان
سال و مه در مدحت تو منطقش گویاستی

روی لطفی سوی او گر آوری بی لطف نیست
کو محق مکرمت زین چامهٔ غرّاستی

این همایون چامه را بر وزن آن گفتم که گفت
« صورتی در زیر دارد آنچه بر بالاستی »

در تهنیت عید مولود حضرت علی بن موسی الرضا (ع)

و تمجید از حاجی ناظر

دلا شد عید جمشیدی بدل بر عید قربانی
خدا خواهد چنین، سروا مزن از امر یزدانی

بذیل خسروی دست توسل را بزن محکم
که بر درگاه جاه او نماید کعبه دربانی

رضا شاه خراسان زادهٔ موسی بن جعفر آن
که باشد آستان وی مطاف عرش رحمانی

مرا خاک در این شه همی کحل البصر باشد
برو زاهد ترا همواره بادا کعبه ارزانی

همان شاهی که باشد حاجی ناظر بدرگاهش
بسال و ماه خدمتگر خود از توفیق ربّانی

کدامین حاجی ناظر مهین یحیی دین پرور
که باشد بر در رایش خرد در حلقه جنبانی

سر کویش بود گلشن دل پاکش بود روشن
ز بهر دشمنش گیتی بود زندان ظلمانی

بود خاک ره او رشک گلزار ارم آری
که در این وصف ذاتی هست دوران وصف عنوانی

رضا اصل رضا نسلی که از فرط جوانمردی
کف رادش نماید حل، مشاکل را بآسانی
بزرگی کز هنرمندی بود در خطهٔ خاور
خراسانی ازو خوشدل چو ممسك اززر کانی
ستوده سید اکمل زهفت اختر سرخ اجمل
برد نخل قد او اعتدال از سرو بستانی
مها، میرا، بزرگا، نادری درشعر تر گفتن
گرو برده است از قاآنی وسبقت زخاقانی
ولی افسوس کاین دوره زبس شد شعر بی‌رونق
بندهد فرق سلمان را کسی زاستادسلمانی
چو حال خلق این طور است وجور ازدورمی بارد
همان بهتر که کوشم در دعای تو به‌پنهانی
الا تا فصل فروردین بود چون روی تو خرّم
الا تا سال و مه بارد به بستان ابر نیسانی
شود روی محبّ حضرتت درخلد نورانی
بود جسم عدّو حشمتت درحشر نیرانی

بهاریه در مدح اعلیحضرت پهلوی رضاشاه کبیر

بسر هشت گل افسر خسروانی
جهان یافت ازنوجمال وجوانی
بفرّ فریدون مه فرودین را
ز مه بر گذشت افسر کاویانی
مه فرودین اختر کاویان را
بمه سود سرچون فریدون ثانی
بهار آمد و تاج و تخت فریدون
گرفت از کف بیوراسب خزانی
جوانی جهان کهن یافت از نو
جهان کهن یافت از نو جوانی
بتا ، ماهرویا ، نگارا ، بهارا
بهار است تا چند درحجره مانی

زطرف شبستان گذر کن ببستان بگیر از کف دوستان دوستکانی
دو چیزاست شایسته درموسم گل بت ساده و بادهٔ ارغوانی
تو ای یوسف مصر حسن وملاحت چرا قدر حسنت بخوبی ندانی
عزیزمن از کید گرگان حذرکن که از گرگ هرگز نیاید شبانی
به بیگانه هرگز مکن آشنائی به بی مهرهرگز مکن مهربانی
جهان جهان را بسر بر بشادی که رخش ازجهان عاقبت برجهانی
بخیام و بر رای اواقتدا کن چوخواهی بری بهره اززندگانی
دژم اندرین فصل منشین ورو کن سوی بوستان چون گل بوستانی
بگلزار با عارض گلعذاران بخور باده با بانگ چنگ واغانی
بگیر از کف آن بت ساده باده مئی چون عقیق و سهیل یمانی
بطرف چمن برلب جویباران تو ای شوخ با آن جمال وجوانی
چو روح روان دربرم گرنشینی ز آب دو رخ آتشم بر نشانی
گل تر نباشد معطّر چو مویت اگر طرّهٔ عنبرین بر فشانی
دو گیسوی تو جفت در دلفریبی دو ابروی توطاق در دلستانی
بنزد قدت سرواز جا نخیزد چو خیزی ز جابا قد خیزرانی
گل من بآشفتگی ضیمران را قرین کن تو با سنبل ضیمرانی
گل ارغوان‌را شکن قدروقیمت از آن عارض چون گل ارغوانی
ببوسم دو چشمت بدین‌سان که بینی ببویم دو زلفت بدان سان که دانی
کنم روزتاخود شبی باتوشب را همه روزه گنجت کنم پاسبانی
بفصل گل ازوصل جانان چه‌خوشتر بتی دلربا دلبری یار جانی
بشاخ گل و سرو، قمری و بلبل قرین سرودند در زند خوانی
نگر سال نو، ماه نو، روز نورا درین جشن تاریخی باستانی
زجم یادگار است این‌جشن فرخ چو جشن سده از شهان کیانی
جلوس گل امروز بر تخت گلشن چو شاهست بر مسند خسروانی

رضاشاه کز لطف شاه خراسان | زشاهان ایران کسش نیست ثانی
شه پهلوی آنکه با برق تیغش | که باشد بنی عمّ برق یمانی
قوی پایه شد پایهٔ ملك و ملت | ز بنیاد و اصل واساس و مبانی
فرشته عنان در کفش هشت و گفتا | بران رخش همّت بگیتی ستانی
یکی رایت افراشت بر فرق، شه را | که این رایت است آیت آسمانی
بشه گفت اکنون بضرب بلارك | بهر هفت کشور بکن حکمرانی
جوان شد بفرّ ملك، ملك ایران | پس ازپیری و محنت و ناتوانی
ز تعلیق نفت جنوبش چگویم | که جان شایدش گر دهی مژدگانی
چوظلمات آن چشمه شد نور، ملت | بچشم آمدش چشمهٔ زندگانی
چو فرمود شه وارسی دارسی را | از آن امتیازی که بد رایگانی
بیك باره ملغی شد آن امتیازش | برفت از سرسرکشان سرگرانی
چو شد صاف نفت جنوب از کدورت | گرفتم بکف خامه شادمانی
زبان برگشودم به تجدید مطلع | یکی مطلعی همچو آب ازروانی



شها ایکه عدل انوشیروانی | ز عدل تو شد قصّهٔ باستانی
تو را امپراطوری شرق زیبد | که نادر شه استی بگیتی ستانی
در آن عصر شوم ملوك الطوایف | که سرتاسر ملك بد دزد و جانی
زجیش تو این مرزمهد امان شد | بدینسان که دیدیم و آنسان که دانی
تو طیّاره آنکه بسیّاره را دی | که ما را بد آهنگ اردك پرانی
زمین را خط آهن آنکه کشیدی | که ما را بکف بد خط ساربانی
شها خسروا دادخواها پناها | بملك کیان جاودانی بمانی
که جاوید از فرّ تو یافت کشور | فر و جلوه و رونق جاودانی
بتأیید یزدان و توفیق ایزد | تو پی برده‌ای از صور برمعانی
توئی بیقرین قائد جیش ایران | چو سیروس اعظم بصاحبقرانی
الا تا ازین جشن باشد نشانه | الا تا ازین عید باشد نشانی

ترا سالیان زندگی باد ممتد — بود حرز جان تو سبع المثانی
بوالی محبوب ما حضرت جم — که دل برده ازما بشیرین زبانی
بود روز نوروز فرخ مبارک — شود روز و شب کار او شادمانی
بایرج امیر جوانبخت لشکر — که بارای پیران بود درجوانی
همایون بود این مهین عید فرخ — شود کامران دائم از کامرانی
بود نادری شاه رامنقبت خوان — بهر عید و شاهش کند قدردانی

من این چامه آنسان سرودم که گفتا
« الهی دو صد سال شاها بمانی »

درمدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر انارالله برهانه

ملك الموك ایران چو ملوك باستانی — بزمین فزوده رونق ز فروغ آسمانی
شه پهلوی رضا شه که امیر لشکر وی — بامیریست افزون ز امیر گورکانی
ز خدا گذشته برما که رعیتیم و بنده — بجز ازملك که دارد سمت خدایگانی
شه با سطالید ما ز خدا مؤید ما — بفروغ ملك گیری بفر جهان ستانی
فلکش بجر گه آید بنوید پاسداری — ملکش بدرگه آید بامید پاسبانی
شده نقشه کش زمین را خط آهنش بتزئین — که کشیده خط بطلان بخطوط نقشمانی
پر نسر طائر او را بفر سپهر پیما — بمحیط آسمان در بنگر سفینه رانی
ملکی که از مهابت ز صحیفهٔ زمانه — بسترده اسم قاتل بزدوده نام جانی
همه مه سپند سوزد مه آسمان بمجمر — که نهاده شد دراسفند بسر افسر کیانی
بسلوك او نبینی ز ملوك پیشدادی — بجلال او نبینی ز شهان باستانی
بشکوه داریوشی ، بکمال یزدگردی — بجمال اردشیری ، بجلال اردوانی
بهزار قرن چون او ملکی بدهر ناید — نه بقدوة الملوکی نه بصاحب القرانی
چو نگه کنی بتاریخ شود بدیده روشن — که بمرز وبوم ایران ملکی بمرزبانی

چو جهانگشای کسری بنشست بر سر تخت
که دهد طراز وزینت باساس خسروانی

شده بود ملك ایران زجفا خراب وویران
که ملك شد این بنارا بنوی زعدل بانی

شه ما چوشاه نادر بـدل قوی قاهر
زجلال حق مظاهر بطلاقت لسانـی

بنمود دشمنان را ز حدود ملك بیرون
بحسام ذوالفقاری به بلارك یمانـی

در تهنیت عید ولادت اعلیحضرت رضا شاه پهلوی

بیست و چارم اسفند ای نگار فـرخاری
کن دو گونه را گلگون از رحیق گلناری

هست این همایون روز، روزفرخ و فیروز
خیزو می بساغرریز ، ای نگارفرخاری

سوخت در مه اسفند هی سپند در مجمر
چشم زخـم انجم را ، آسمان زنگاری

روح قدس دراین جشن وان یکاد میخواند
تا که دیدهٔ بد بین تیره گـردد و تـاری

از ولادت خسرو آمـده بهار نـو
کز فروغ گلنارش گشته دشت گلناری

زین بهار نو آئین ، یافت بوستان تـزئین
بـرق خندد و گرید ابرهای آزاری

حشمت سلیمـان را زین بساط نو آئین
از نشاط میخندنـد کبکهـای کهساری

خضر همتش سرسبز ساخت این گلستان را
کرده اندرین ظلمات آب زندگی جاری

کاروان شادی باز، شد روان بملک کی
ملک‌وملّت جم‌را شه چو کرد غمخواری

پهلوی شه ایـران کز عدالتش آبـاد
ملك شد، چودراین‌ملك، کردعزم معماری

شاه ما رضا شاهست کـز ره وطنخواهی
دین و ملک و آئین را میکند نگهداری

خفته بود این ملّت، شد بفّر شه بیدار
این بخواب می‌بینم یا کـه هست بیداری

سر پرستی ما را قـائـد توانا شد
این شه فـریدون فر، از سر پـرستاری

آنچه عهد با ملّت بست شه وفا فـرمود
تا که ملّت آموزد از ملک وفـا داری

کاخ نادر افشار شد چو زرّ دست افشار
سود قبهٔ او سر، بـرسپهر زنگـاری

خوابگاه فردوسی، گشت روضهٔ فردوس
گل‌بروضهٔ خیام، رست و رست ازخواری

از وفورعدل شه، شد دراین همایون عصر
در سراسر این ملك عدل کسروی جاری

دزد و قاتل و جانی، گشت سربسر فانی
شدبکوه ودشت ازخوف هرشریرمتواری

آنچه داشت دشواری، کرد رو بآسانی
کرد رو بآسانی، آنچه داشت دشواری

فتنه خفته دراین ملک، ورکه فتنهٔ باشد
هست فتنهٔ چشم آن نگـار فـرخاری

غیر چشم سحّار فتنه خیز مهرویـان
نیست اندرین بستان نرگسی بسحّاری
سرکشی وطـّراری، طرهٔ نکویان راست
طـّره نکویان راست، سرکشی و طـّراری
مشهد رضـا از شاه شد چو روضهٔ رضوان
آب کوثر و تسنیم کرد هر طرف جاری
زین رضا، رضا باشد، شاه دین رضا ،کامروز
نیست خسروی چون اودرطریق دینداری
باروان پاك امروز، خاك طوس را والیست
آنکه از نکورائیست شهره در نکوکاری
جیش شرق راسر تیپ، ایرج است دراین تیپ
هست چون منوچهرش فـّرو زیب سالاری
تولیت بـدین دربار تا بود ولـی خان را
تندرستی آرد بار ، آنچه داشت بیماری
شهره گشته در عالم ، ازچه ، از نکو نامی
برده سبقت ازاقران، ازچه، از کم آزاری
با ریـاست ذوقـی در معارف و اوقـاف
یك نفر نخواهی یافت از فن هنرعاری
حضرت فروزان شد پیشکـار مـالیه
کاندرین ریاست اوست شخص جـّدی وکاری
کلك من بوصف او ، میکند گهر ریزی
طبع من بمدح او ، میکند گهربـاری
صدر اعظم این شاه حضرت ذکاء الملك
گشته از نکو رائی شهره درنکـو کاری

با فروغ می‌بینم ، هر فروغی از رویش
روی و رای او روشن کرده دیدهٔ تاری

هست او وزیران را ، صدر وسیّد وسالار
کز همه وزیران شد منتخب بسالاری

. . . .

وله ایضاً

مژده کز سفر آمد شه چو بدر نورانی
شد دوباره نورانی هر محیط ظلمانی

شاه رفت و باز آمد با فروغ مهر و ماه
مهر و مه خجل مانده زان جمال نورانی

همچو شاه کیخسرو آمد از سفر خسرو
پایتخت زینت یافت از قدوم سلطانی

در سراسر عالم شد شهنشه اعظم
همچو نیّر اعظم گرم نور افشانی

شاه پهلوی افزود فرّ و جاه ، ایران را
این چنین که میبینی آنچنان که میدانی

زیب و زینت نو یافت از شه جهان آرا
مسند جهان داری افسر جهانبانی

تخت و تاج ساسانی ، زینت از ملك دارد
زینت از ملك دارد ، تخت و تاج ساسانی

داد داد عدل و داد کند ریشهٔ بیداد
همچو شاه نوشروان پادشاه ایرانی

دیو فتنه را بر بست دست سرکشی بر پشت
کرد شه چو در انگشت خاتم سلیمانی
بسکه جلوه و رونق داد دین و آئین را
زین رضا ، رضا باشد خسرو خراسانی
پنجهٔ یداللهش بست بر کمر شمشیر
زور بازوی شاهست از علیّ عمرانی
اوست نادر اوّل در شهامت و نیرو
قاصری تو در تشبیه خوانیش اگر ثانی
عهد خائنانرا شاه هرچه بود ملغی ساخت
باز ملك ایران شد ملك طلق ایرانی
عهد خائنانرا شاه چونکه وارسی فرمود
سر بسر بهم بشکست آن عهود ظلمانی
این شه عدالت خواه باد تا ابد باقی
کز عدالتش گشته ظلم تا ابد فانی
امن ساخت سر تا سر کشور کیانی را
بیسر و تن و جان کرد دزد وقاتل وجانی
در ممالك ایران این شهنشه عادل
کرد سر بسر آباد آنچه داشت ویرانی
گشت کوچه و برزن هر یکی خیابانی
چون زدست گوهر بار کرده گوهرافشانی
نقش از خط آهن گشته خطّهٔ ایران
همچو نقش ارژنگی بر صحیفهٔ مانی
شد ز پرّ طیارّه باز راه سیّاره
در گذشت یکباره از رواق کیوانی

دادگر جهانداری کز عدالت و احسان
مشکل جهانی را کرده حل بآسانی
ای شهنشه عادل ای خدیو دریا دل
کاندر این جهان ثانیت نیست در جهانبانی
خاطری پریشان نیست در زمان عدل تو
گیسوی پریرویان دارد ار پریشانی
فتنهٔ بعهد شاه سر نزد ز طرّاری
نرگس سیه چشمان دارد ار چه فتانی

.....

بمناسبت جشن تاجگذاری اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

برتخت جمشد جلوه‌گر نوشیروان دیگری
در جسم ایران شد روان از نوروان دیگری
تجدید عدل کسروی بنمود شاه پهلوی
زنجیر عدل آویخته نوشیروان دیگری
شاهنشه ملك عجم بنشست براورنگ جم
در آستانش آسمان شد پاسبان دیگری
ایران بعهد باستان ازعدل بد چون بوستان
اینك بعصر پهلوی شد بوستان دیگری
بوده‌است درعهدکیان ایران اگر امن‌وامان
بنگرعیان در این زمان امن وامان دیگری
ایران دلیران داشته در بیشه شیران داشته
این بیشه را پیدا شده شیر ژیان دیگری

با نیروی شه داستان از زادهٔ دستان مخوان
کان داستان دیگر است این داستان دیگری

کیخسروی در خسروی افسر بسر بگذاشته
کز رای ملک آرا کند فتح جهان دیگری

گر قرنها زین پیشتر تیمور بد صاحبقران
شد شهریار پهلوی صاحبقران دیگری

درعصر شه عباس اگر بد اصفهان باغ جنان
هر کشوری اینک بود باغ جنان دیگری

نادر شه افشار اگر بد خسروی گیتی ستان
پیدا در ایران شد کنون گیتی‌ستان دیگری

فتح و ظفرشد آیتش نصرمن‌الله رایتش
از این لوا او را بسر بین سایبان دیگری

چوپان‌پیشین گرگ‌بوداز آن‌جهت این گله‌را
بسپرد روزان و شبان حق برشبان دیگری

بیجان اگر ملک عجم از دورهٔ قاجار شد
از عدل شاه پهلوی بگرفت جان دیگری

از شهریار پهلوی شد پایهٔ دولت قوی
اهل خراسان را ازو هست امتنان دیگری

مردم چراغان کرده‌اند ازشوق بازار و دکان
کافسر بسر بگذاشته مرحکمران دیگری

شاها بملک خاوران از هر کرانه سروران
بهر نثار مقدمت دارند جان دیگری

بر احتشام التولیه بنگر که اندر مهر تو
جان و سروزر میدهد بی امتحان دیگری

بین هیئت اصناف را کزشوق این جشن عجب
دارند از مهرت بدل یك یك نشان دیگری

ای شهریار دادگر ، بنگر بسوی نادری
کاندر ثنا و مدح تو دارد بیان دیگری

گر عنصری محمود را بد مدح خوان زین پیشتر
اومدح خوانی بدد گر ، من مدح خوان دیگری

مدح شهان باستان نیکو سروده فرخی
گویاست درمدحت مرا ، لیکن زبان دیگری

رطب اللسان در مدح تو این دوره باشد نادری
تا پرورد دور زمان رطب اللسان دیگری

هر شاعری اندر جهان کلك و بیانی داشته
لیکن مرا باشد بکف کلك و بیان دیگری

تا نام باشد از جهان ، تو شاه باشی بر شهان
قیصر بقصرت پاسبان ، چون بندگان دیگری

بمناسبت تشریف فرمائی اعلیحضرت پهلوی بمشهد و تشرف بآستان قدس

بر درگه شاه رضا آمد چو شاه پهلوی
اکلیل تاج شاه شد طرف کلاه پهلوی

زنجیر عدل کسروی خواهی بچشم ار بنگری
نوشیروان عادلست این دوره شاه پهلوی

تا شه رضا را بنده شد رویش چو مه تابنده شد
در این جهان پاینده شد اقبال وجاه پهلوی

تا شه بخاور آمده خاور منوّر آمده
خورشید انور آمده اندر پناه پهلوی

فرخ شه فرّخ سیر خاور گرفت و باختر
بنهاد رخ شمس و قمر بر خاك راه پهلوی

از گلشن رخسارشه‌روشن شده چشم جهان
خورشید روز افزون بود رخسارماه‌پهلوی

ملك‌از برون‌وازدرون آرام‌بگرفت‌وسکون
چون هست‌ازانجم فزون خیل‌وسپاه‌پهلوی

شه‌پاچو براورنگ‌زدناهید چنگی‌چنگ‌زد
پهلو بهفت‌اورنگ‌زد، اورنگ‌و گاه پهلوی

برده سبق طیّارداش ازسعبهٔ سیّاره‌اش
گردون شده نظاره‌اش،مفتون جاه پهلوی

فرّخدیو راستان بیش از ملوك باستان
سیروس بوسد آستان در بارگاه پهلوی

مینو خراسان میشود دشمن‌هراسان میشود
صد مشکل‌آسان میشوداز یك‌نگاه پهلوی

فرّ جهانبانی نگر، نادر شه ثانی نگر
تایید یزدانی نگر ، جیش و سپاه پهلوی

فرخنده و فرخ بود مارا بدوران سال‌ومه
فرخنده وفرخ بود چون سال‌وماه پهلوی

چون نوح کشتیبان‌بود دربحر پشتیبان بود
ما را نجات از هرخطر بدهد اله پهلوی

ملّت که درذلّت بودخودجهل راعلّت بود
بیعلم چون ملّت بود چبود گناه پهلوی

شاهان زروی فرّخش مات از سؤال و پاسخش
آیات انوار رخش باشد گواه پهلوی

. . . .

تعریف و تمجید از خانم پروین اعتصامی

ناهید چرخ دانش پروین اعتصامی
پروین و مهر و مه را بر درگهش غلامی

نظمش دم مسیحاست از محیی الرمیمی
نثرش خون عیساست از یحیی العظامی

مضمون شعر پروین از بسکه هست شیرین
از کامها زداید یکباره تلخکامی

آن بانوی سرافراز زین سحر کرده اعجاز
در سحر شعر ممتاز چون سعدی و امامی

دل برده از ادیبان در خیل دلفریبان
نظمش بدلفریبی چون خمسهٔ نظامی

پروین بکلك فرهنگ آراست نقش ارژنگ
گر زانکه هفت اورنگ بنگاشت کلك جامی

هم برده سبقت از مرد این زن بشعر محکم
هم تا تمامی شعر زو یافته تمامی

با محکمّی شعرش قدری نجست الوند
بر پختگی طبعش راهی نیافت خامی

کلکش سبق ربوده از خامهٔ قدیمی
طبعش قوام برده از نامهٔ قوامی

از نور طور دانش دارد ضمیر روشن
چون با کلیم دارد در طور همکلامی

این دختر یگانه چون اعتصام بابش

در ملك فضل و دانش گردد شهیر و نامی

بر شمع تیره‌بختان او روشنی فزاید

با رای روشن خویش زین نامهٔ گرامی

مانند شمع سوزان با خاطر فروزان

پروانه وار عارف جان بازدش چو عامی

در عصر شاه عادل شاه جهان رضا شاه

آن خسرو سلحشور آن قائد نظامی

دیوان شعر پروین شد دفتری ز حکمت

کز حوزهٔ معارف حکمت وراست حامی

تقریظ شعر پروین کلك بهار بنوشت

خرّم چو دید وجاوید این نامه بردوامی

گرسهل ممتنع راخواهی که بازدانی

اشعار سادهٔ او سرمشق کن مدامی

بدر فلك ندارد با بدر قدر اوقدر

این را بود تمامی آن راست ناتمامی

پروین آسمانی چون دید رای پروین

اندر زمین نهادش سر بر خط غلامی

دیوان شعر پروین بادا مصون ز سرقت

تا سارق البیان را خواند عرب حرامی

شاگردیش عطارد در چرخ کرده زیرا

استاد فن شعر است پروین اعتصامی

در تهنیت عید مولود رسول اکرم محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله

اشراق کرد باز انوار سرمدی — ازپرده شد عیان روی محمّدی
اهریمن اوفتاد از ناوك شهاب — دیوازمیان گریخت ازفرّایزدی
آن امیّی که‌درس‌ناخوانده‌وبو ند — در مکتبش رسل اطفال ابجدی
سالار اصفیـاء سلطان انبیاء — کزروی‌اوعیان شد سّرسرمدی
تاذات سرمدیش‌شددرجهان‌پدید — برما پدیـد شد فیض مؤیـدی
شاهی که‌بوسه‌دادازرفعت وشکوه — برقصر قدر او طاق زبر جدی
حسنش چو جسم‌او دارد منّزهی — روحش‌چوجسم اودارد مجـّردی
آن هادی سبل و آن خاتم رسل — کرمشکویش‌خجل‌صرح ممردی
والشمس روی او والليل موی‌او — از خوی اوجنان دارد مخـّلدی
ممکن ندانمش واجب‌نخوانمش — پوید خرد درین ، راه مرددی
برهرچه حکم کردامرش‌مسّلمی — برهرچه‌نهی کرد نهیـّش‌مؤبدی

....

تمجید از خانم پروین اعتصامی

پرویـن اعتصامی زین نامهٔ گرامی
در دورهٔ تجدد گردد شهیر و نامی
پروین اعتصمی بر ترز هفت اورنـگ
شیرین کتابی آراست چو خمسهٔ نظامی
در حوزهٔ معارف چون مولوی رومی
در روضهٔ عواطف چون مـولـوی جامی
از لانبی بـعدی هستانـوری و سعـدی
ختم سخن بنامش زین نامهٔ گرامی
با خامهٔ گهرسنج بنهاده از گـهـر گنـج
گنجی که میبرد رنج ازدل بشادکامی

پروین اعتصامی فردوسی است و نازد
حورایش از کنیزی غلمانش از غلامی
پروین چه قدر دارد بـا بـدرقدر پروین
با بدر قدر و جاهش نی بدر را تمامی
شعرش بدازسنائیست درپند و وعظ واندرز
کاین آفتـاب را نیست یکذرّه ناتمامی
طبعش لطیف وموزن شعرش چو دّر مکنون
با حضرت کلیمش در طور همکلامی
نظمش طـراز پوشد برنامهٔ نظیری
کلکش قـوام بخشد بـر خامهٔ قوامـی
ا سعدی زمانه است بی آنکه مجد همگر
خوانـد از ستمگریّش نـازلتراز امامی
من بـنده نـادری را در آستانـهٔ قدس
باید کند سر افراز زیـن نـامهٔ گرامی

تقریظ بر کتاب (نادر پسر شمشیر)

بـا خامهٔ نور افشان نـورالله لارودی
آفاق منّور کـرد زین اختر مسعودی
افسانـه بعالـم شد ، دارائـی اسکندر
از دهلی و نادر شاه و آن فتح بآن زودی
نـادر شه افشارست شاهنشه پنج اقلیـم
با قوهٔ یزدانی ، با قدرت معبودی
با دست یداللّهی بر کند در از خیبر(۱)
نادر کـه ایازش بود با شوکت محمودی

۱ـ مقصود تنگهٔ خیبر است که بدست نادرشاه در سفرهند فتح شد

بس دُرّ و گهر کز هند نادر بوطن آورد
افسوس که شد معدوم آن مکنت موجودی
هر دوره که از رنجی بیجان تن میهن شد
زود از دم جانبخشش رو کرد به بهبودی
این عصر درخشان بین، کز فرّ رضاشاهش
شد نام عظیم الشان ، نامی بهمین زودی
باری غرضم تقریظ ، زین نامهٔ نامی بود
کز خامه نمود انشاء نورالله لارودی
این خامه روانبخش است چون نامهٔ ارژنگی
این نامه طرب افزاست چون نغمهٔ داودی
چون نام کتابش شد نادر پسر شمشیر
آفاق کند تسخیر با رایت مسعودی
نورالله فرخ رخ ، زین خامه و زین نامه
جاوید بود خوشوقت با شاهد خشنودی
تکرار قوافی شد هرچند درین چامه
ازمن بپذیر این عذر از بودی و نابودی
نورالله لارودی پاینده و باقی باد
پاینده و باقی باد نورالله لارودی

بمناسبت انتخاب سردار اسعد بختیاری بحکومت خراسان

بخ لك ای خراسان کز بخت بختیاری
تا گشت بر تو والی سردار بختیاری
دانا امیر فاضل سردار اسعد راد
مسعود سعد سلمان از ایل بختیاری
از بخت می نخواهد یاری از آنکه دارد
همواره چشم امید بر فضل کردگاری

بر آستان شاهی سرسوده ازدل وجان
کش خسروان بدرگه‌دارندخاکساری

سلطان هفت اقلیم، هشتم امام کزفخر
ساید بر آستانش رخ ماه ده چهاری

آن حجت الهی کز ماه تا بماهی
او را دهد گواهی بر فرّ شهریاری

سردار اسعد از جان تا بوسه زد برین در
در بخت و بختیاری همواره دید یاری

نوشیروان جوانی کزعقل‌ودانش پیر
آموخته بشاهان آئین تاجداری

بخت جوان او را هرگز مباد پیری
روشن روان او را هرگز مباد تاری

چون‌این‌امیر فاضل کی دیده چشم گردون
آری چنین نیاید در دور روزگاری

والی ملك مشرق فرمانده خراسان
آن یکه تاز میدان برتوسن سواری

سردار با مهابت کز هیبت و صلابت
صید شکاری او شد ضیغم شکاری

چون‌نام‌اوست‌جعفر افزوده‌فرّ و حشمت
آئین جعفری را زین نام افتخاری

ایران که ازدلیران‌خالی‌نبوده هرگز
جز او همی ندارد امروز مردکاری

هان ای امیر دانا ای والی توانا
ای در نبرد دشمن چون شیرکارزاری

درخشم همچوشیری برصیدحمله کرده
در حلم همچو کوهی درگاه بردباری

ای خوی‌تو خجسته چون فرفرودینی
وی روی توشکفته چون باغ‌نو بهاری

ای چهر تو نکوتر از مهر آسمانی
ای قدّ تو رساتر از سرو جویباری

آنی تو کز لب لعل گاه سخن هماره
برمرده‌روح‌بخشی‌چون‌عیسی‌وحواری

بر نادری نبینی کاندر مناقب تو
از بحر طبع ریزد درهای شاهواری

از صاحب اختیاری تا ملك نظم گیرد
دادت بملك مشرق شه‌صاحب‌اختیاری

تا برقرار باشد گردنده چرخ گردون
بر ملك مشرقت باد پاینده برقراری

تقاضای استعانت ازتیمورتاش

هان نادری‌اگر تو خواهی‌زبخت‌یاری
باید که‌مدح‌سردار برجان ودل‌نگاری

تیمور تاش تا شد شه را وزیر دربار
دربار شاه ایران بگرفت استواری

نوشیروان عادل گـر شاه پهلوی شد | بوذرجمهر شه را شد او ز هوشیـاری
نوشیروان جوانی کز عقل‌ودانش پیر | آموخته بشاهان آئین تـاجداری٭
بخت جوان او را هرگز مباد پیری | روشن روان او را هرگز مباد تاری٭
چون‌آن امیرفاضل‌نادیده چشم‌دوران | آری چنو نیاید در دور روزگـاری
بخ‌لك ای خراسان زین نخلهٔ برومند | بخ‌لك ای‌خراسان زین‌فـرّ کردگاری
ازخاك‌پاك توخاست‌این آبروی ایران | ازخاك‌پای توخاست‌این‌سروجویباری
سردار با مهابت کز هیبت و صلابت | صید شکاری او شد ضیغم شکاری٭
تیمورتاشی و هست فـرخ امیر تیمور | با افتخار ازتو زین نـام افتخاری
ایران که از امیران هرگز نبودخالی | جزتو کسی‌ندارد امروزه مردکاری٭
ای‌خوی توخجسته‌چون فر فروردینی | ای‌روی‌توشکفته چون‌باغ نوبهاری٭
درخشم همچوشیری برصیدحمله کرده | درحلم‌همچو کوهی‌در گاه بردباری٭
با شاهد فضائل پیوسته‌یی هم آغوش | شاهد نمی‌پرستی بـاده نمی‌گساری
هم بحرجودو بذلی‌هم‌کان‌فضل‌ودانش | هم قرص آفتابی هم ماه ده چهـاری
هان‌ای وزیردربار ازاین لب درر بار | باید که نادری را خود کام دل براری
املاك وقف جـدّش از غاصب ارستانی | مدح و ثنات گویـد مانندهٔ غضاری
مشکل‌توسازی‌آسان، برمردم‌خراسان | ای صدر نادری را بنما ز لطف یـاری
درحضرت شهنشه او را معرفی کن | کی شاه نادری را منما نظر بخواری
او یادگـار باشد از آبروی ایـران | نادر شه‌آنکه بودش تایید کردگاری
شاهی که تاجهان رابگرفت ازدم تیغ | یکـدم نشد پیـاده از اشهب سواری
شاهی که تاج بخشی‌با شاه هند فرمود | شاهی که‌حکم او بود مانندآب جاری
شاهی که کوفت‌رایت برفرق چاراقلیم | شاهی که‌راند اشقرچون‌بادبرصحاری
شاهی که ملك ایران ازآتشین‌پرندش | گردیده آبرومند بافـرّ و عون باری
نادرشه است کزهندآورده‌سوی ایران | پیلان کوه پیکر با مهد وبـا عماری
او بدکه تخت‌طاوس ازشاه‌هندبگرفت | با آن همه جواهر باآن همه دراری

ابیاتی که با علامت ٭ مشخص شده درقصیده قبل هم‌آمده است

انصاف نیست کاین عصر درعهد شاه‌عادل
مازادگان آن‌شاه خواری کشیم‌وزاری

ملك خرابهٔ ایـرا عدلیه داده بر ما
کزمالیات آن ملك هستیم ما فراری

گر شاه عـادل ما مر مالیات آنـرا
بر مـا ببخشد از مهر داریم کامگاری

گر مالیات آن ملك بخشد بما شهنشه
ما را نجات بخشد از کار جـانسپاری

چون‌شاه پهلوی شد این‌عصر نادر دور
داند ز نادرم من این دوره یادگاری

شه بـنده را نـوازد کاندر مناقب شاه
از بحر طبع ریزم درهـای شاهواری

تا برقرار باشد گردنده چرخ گردون
تیمور تـاش شه را پاینده بر قراری

این چامه رامن آنسان گفتم که گفته استاد
« ای لعبت حصاری کار دگـر نـداری »

تمجید از بانوان هوا نورد

ای دختری که اختر نه آسمان توئی
ای‌اختری که مفخراهل زمان توئی

از دختران کشور جم ثانی تو نیست
گوئی هوا نورد ز دوشیزگان توئی

گفتی نشان مریم پاکیزه جان منم
نی‌نی که روح درتن‌عیسی‌روان‌توئی

اوّل هوانورد توئی بر فرازچرخ
نسری، که طائر آمده بر آسمان توئی

دوشیزهٔ عفیفهٔ عـفـت شـعـار مـا
بانوی بـانوان مهین بـانوان توئی

بهر سعادت وطن امروز چون هما
مرغی که‌بال وپرزند از آشیان توئی

بهرخدا ومهین و شه آنکه جان دهد
مردانـه‌وار ازهمه خیل زنان توئی

درباغ‌علم ودانش‌وعقل‌و کمال‌وفضل
بستان فروز همچو گل ارغوان توئی

چون نادری قرین تواز دختران ندید
این‌قرن گفت دختر صاحبقران توئی

مُسمّط

تهنیت عید سعید میلاد حضرت خاتم النبیین
و سیدالمرسلین محمد بن عبدالله (ص)

مژده که آن مالك ملك وجـود　　زد قدم از غیب بملك شهود
آ نکه نهان درپس این پرده بود　　از پس این پرده عیان رخ نمود
کنز خفی اسم بزرگ خدای
طلعتش آئـینهٔ ایـزد نمـای

دید انوشروان یك شب بخواب　　کز افـق مکّه دمـید آفتاب
مشکوی آن خسرو گردون‌قباب　　هیچ از آن نـور نشد کامیاب
نور بهر بتکده نزدیـك راند
ظلمت آتشکده تاریك ماند

هفدهم ماه ربیع نخست　　هرچه که‌بشکسته،شدازوی‌درست
تا گلش از گلبن توحید رست　　پایهٔ شرك از قدمش گشت سست
گلبن دین رونق دیگر گرفت
تازگی و خرّمی از سر گرفت

سال و مه و روز و شب آراستند　　نـه فلك از نـه قبب آراستند
هر چه بداینسان عجب آراستند　　بهر رسول عرب آراستند
حق لقبش خواجهٔ لولاك کرد
خـلقت او خلقت افـلاك کرد

احمد محمود محـمّد که بود　　پایه فرازندهٔ چرخ کبود
نطع زمین یافت از و تار و پود　　بـود و نبود اینهمه بود و نبود
هستی ازو هستی و بیشی گرفت
چرخ وزمین رفعت وپیشی گرفت

آیـینهٔ روی خـدا روی او　　راهبـر کوی هـدی کوی او
نـافه شکن هر شکن مـوی او　　سجده بـمحراب دو ابـروی او

شمس و قمر میبرد از نه رواق
زانکه بخوبی بود آن جفت طاق

امّی مکّی تهامی لقب | هم عجمش چامه سرا هم عرب
کنز خفی آینهٔ روی رب | نعبد ایّاك بدو منتسب

نقش نگین نقشهٔ ملك جمش
مهر نبوّت رقم خاتمش

از رخ نورانی و وجه صبیح | روشنی چشم خلیل و ذبیح
امّی گویا بزبان فصیح | از الف آدم و میم مسیح

نعت وی آویزهٔ گوش قضا
در حرم شاه خراسان رضا

شاه رضا حضرت شمس‌الشموس | آنکه بدرگه ملکش داده بوس
حاجت ترسا و مراد مجوس | گشته روا در حرم شاه طوس

ازدو رضایافت شرف ملك ودین
این شه دین ، آن شه ایران زمین

شاه جهاندار شه پهلوی | دولت و ملت بنظامش قوی
نو برخش دورهٔ کیخسروی | ملك کهن را بشکوهش نوی

نصرت و فتحش ز یمین و یسار
سر به‌پی از فخر نهد خاکسار

. . . .

وله ایضاً

امروز ز میلاد نبی احمد مختار | بی‌پرده‌شدازپرده برون طلعت دادار
ازطلعت‌خود پرده برانداخت‌بیکبار | ذاتی که نهان بود بصد پردهٔ اسرار

آن پردگی از پرده برافروخت چو رخسار
رخسارهٔ احمد شد از آن پرده پدیدار

شـاه سفرا احمد محمود محمّد — کزعـّز و شرف پازده برتارك فرقد
از مقدم او گشته جهان خلد مخـّلد — آن روح‌مجـّسم که بود عقل مجـّرد
پیغمبر محمود ابوالقاسم احمد
سلطان رسل شمع سبل سید ابرار

گنجینهٔ عـّزوشرف ومکرمت و جود — کزمکرمتش‌ملك‌دوعالم‌شده موجود
انوار هدی نور خدا احمد محمود — از تابش رخسارهٔ آن نیـّر موعود
دیدیم خدا را و رسیدیـم بمقصود
بردیم به مقصود پی از دیدن آثار

مـاه مدنی ختم سفیران الهی — ذاتش چو صفات احـدی لایتناهـی
دادار بیکتائی او داده گـواهـی — خاك قدمش زیب ده افسر شاهـی
نعت نعمش را نتوان گفت کماهی
شکر کرمش‌رانتوان کرد سزاوار

مـّواج شد از آبرویش رود سماوه — شد تفته ز قهرش دل دریـاچهٔ ساوه
افتاد ز فـّر علمش رایت کـاوه — با مصحف او زند و اوستا شده یاوه
شق‌القمرش معجزه بودش بعلاوه
اعجازرسل‌یافت‌ظهورآنچه‌دراعصار

آن‌شب که‌قدم زد زعدم بر کرهٔ خاك — ازشرك ودوئی‌خاك‌شد ازمقدم اوپاك
فرمانده ملك دوجهان خواجهٔ‌لولاك — سرازقدمش‌خاك زمین‌سوده برافلاك
عاجز زنوشتن بود از نعت وی ادراك
گر بحر آید و کلك ارشود اشجار

حق‌محمدتش گفت بتورات وبانجیل — شعیا خبر ازآمـدنش داد بحزقیل
ازمهررخش‌حامل وحی آمده‌جبریل — قهرش زدر درگه حق‌رانده عزازیل
کردآنچه ابابیل ابا ابرهه بافیل
او را ز نیاکان اثری بود زآثار

خاموش شدازآبرویش آتش زردشت   زد وحدت او بر دهن شرك ودوئی مشت
دین را بدم تیغ زبان ساخت قوی پشت   ازجحد بحرفش ننهد کس سرانگشت
خودرا شب میلاد وی ابلیس زغم کشت
با تیر شهابش چو بیفتاد سر و کار

آتشکدهٔ فارس دگر آذر برزین   خاموش شداین هر دودر آن شام نو آیین
هم شرع ازو تازه وهم نوشد ازو دین   هم دین بهی بست زشرعش بخود آذین
شاهان همه مات ازرخ او بافرو فرزین
فرزین ورخ وبیدق ازوجمله نگونسار

آن شب که قدم هشت براین تودهٔ غبرا   پر نور شد ازنور رخش گنبد خضرا
آن نیّر تابنده چو شد مملکت آرا   شد منکسر ازهیبت اومشکوی کسرا
افسر زسر قیصر وتاج ازسر دارا
بر خاك ره انداخت زشمشیر شرربار

نعتش بحریم شه دین خسرو خاور   خواند زشعف ادری نادره از بر
فرزند پیمبر ، خلف موسی جعفر   ازمعجزه اش شیر عرین نقش غضنفر
گردید وبدرّید تن مرد فسونگر
زد موج چو بحر غضب قادر قهار

خواهی اگر ازخویش تو خشنود خدارا   کن ورد زبان منقبت شاه رضا را
سرّ صمدی آینهٔ غیب نمارا   آنمیرو که تغییر دهد حکم قضا را
انوار رخش داده ضیا ارض وسمارا
یك پایه به کاخش شده نه گنبد دوّار

خوانم زپی مدحت او مدح رضا شاه   دارای وطن خواه وطن پرور جمجاه
آن شاه که بر چرخ برین برزده خرگاه   درحفظ وطن چون بوداورا دل آگاه
بر بسته به خصم وطن ازهر طرفی راه
همچون شه تاریخی ما نادر افشار

از عدل انوشروان هر قصّه شنیدیم در سلطنت پهلوی نادره دیدیم
دیدیم رخ عدل و ازین شهد چشیدیم المنّةلله که بمقصود رسیدیم
گلهای عدالت چوازین غنچه بچیدیم
شد دامن ما یکسره پراز گل گلزار

چون ازاسدی شاه جهاندار رضا شد از عزّوشرف حاجب دربار رضا شد
نصبی‌چه بموقع بدو کاری‌چه‌بجاشد خوشوقت‌ازو خسرو وخشنودخداشد
مدحتگر ذاتش چو امیر الشعرا شد
شد نادری نادره از کلك گهربار

باشد ملك‌پهلوی امروز چو سیروس محمود جمش‌بردر درگاه زمین‌بوس
درلشکرشرق ایرج سرتیپ‌چوکاوس ز امینهٔ شه امن بود مملکت طوس
زیبا ز نوائی‌شده نظمیه چو طاوس
زیرا که تغافل نکند لمحهٔ از کار

تابنده بگردون‌شرف تاکه بود بدر تا سلطنت ازرای قویم‌آمده ذوالقدر
تا زینت تاریخ بود واقعه بدر تا حضرت صدریست بعدلیه ما صدر
پاینده بود پهلوی آن شاه قدر قدر
فرخنده بود پهلوی آن شاه جهاندار

تهنیت عید مولود عقل کل وخاتم رسل
حضرت ختمی مرتبت (ص)

شد ز میلاد خواجه دو سرا آشکارا ز پرده روی خدا
رمز یس و معنی طه حسن اسماء علم الاسما
هر سه از غیب در شهود آمد
مصطفی چونکه در وجود آمد

خاتم الانبیا رسول الله		آنکه باشد بملك هستی شاه
بخداوندیش خداست گواه		نیست عقل از هویتش آگاه

از بقایش بقای هر دو جهان
غیره کلّ من علیها فان

آفتاب سپهر عزّ و علا		ملك مکه ، سید بطحی
مهر رویش چو شد جهان آرا		منکسر شد عمارت کسری

خشك شد آب چشمه ساوه
پست شد فرّ رایت کاوه

آن سفینهٔ نجات و قلزم جود		که ز جودش دو کون یافت وجود
از وجودش همه جهان موجود		برده بر خاك پاش ماه سجود

زنده از آبروی او همه شیی
و من الماء کل شیی حی

شاه مکّی ، پیمبر تازی		قامتش سرو باغ طنازی
قدوهٔ انبیا بممتازی		سرور جمله در سر افرازی

گرچه در طور لن ترانی گفت
دید حق را ومن رآنی گفت

کرد نسخ از کلام فرقانی		دین زردشت و مذهب مانی
شد بنای جلال را بانی		در رسالت بنص قرآنی

مصطفی بود خاتم السفرا
تابع امر مبرمش امرا

اسم او عیسی از کلام احد		گفت من بعدی اسمه احمد
شاه ذوالقدر و خسرو ذوالید		مظهر کردگار حیّ صمد

قطب امکان محمد محمود
آسمانی کتاب را موعود

نادری نعت او کند از بر		در حریم خدیو جنّ و بشر
زادهٔ پاك موسی جعفر		هفتمین قبله ، حجّت داور
شبل حیدر ، علی بن موسی
که بود زنده از دمش عیسی
بوالحسن پادشاه کشور طوس		که ملك داده درگهش رابوس
درحریمش که کس نشد مأیوس		یك جسارت نمود خسرو روس
دید از دهر صد هزار ملال
افسرش شد بخاك ره پامال
آن رضائی که حجّة اللهست		حاجب درگهش رضا شاهست
پهلوی آنکه شاه جمجاهست		کسری عادل وطنخواهست
تا که شاه زمانه پهلوی است
دین و دولت بتیغ وی قوی است

. . . .

وله ایضاً

ز میلاد همایون پیمبر		عیان از پرده شد رخسار داور
ازین عزّ وازین جاه و ازین فر		تعالی شانه الله اکبر
بعالم تاخت انوار الهی
گرفت آفاق از مه تا بماهی
فروغ ایزدی شد آشکارا		از آن نور جمال عالم آرا
چوهشت آن شه قدم برفرق غبرا		شکست افتاد در ایوان کسرا
کمی بگرفت آب از بحر ساوه
فزون شد آب در رود سماوه
شب میلاد آن روح مجسّم		روان شد روح اندر جسم عالم
اساس شرك از آن شه خورد برهم		بچرخ افراشت از توحید پرچم

تجـدّد راه درديـن بهی يـافت
ز بهتر دينی آن دين آگهی يافت

به نيك انديشی از گفتار و كردار   شده انديشهٔ نيكـی پديـدار
فـروغ ايزدی ، انوار دادار   پديدار از عرب بنموده ديدار

بدين دين بهی از نـو قوی پشت
گر ابراهيم آذر يا كـه زردشت

چو آن درّ يتيم و گوهر نـاب   بـدنيا پرتو رخ كرده پرتـاب
انوشروان عادل ديد در خواب   كه سر از مكّه زد مهر جهانتاب

از آن مهر جهـان آرای پر نور
همان ايوان كسری مانده مهجور

بفرقان زان همه اندرز و پندش   ز نو شد زنده باز آئين زنـدش
ز احكـام متين ارجمنـدش   بمجمر ريخت زردشتی سپنـدش

چو شد اسلام را رايت سرافـراز
شد آن ديـن بهی بهتر ز آغـاز

زبون شد رسم شرك و بت پرستی   كه شد توحيد هستی بخش هستی
بلندی يـافت از اسلام پستی   نديد از بادهٔ انگور مستی

هر آنكو خورد می از جام توحيد
هر آنكو گشت درد آشام تـوحيد

بنام ايـزد تعالـی الله ازين روز   كه شد مهر جمالش عالم افروز
بـاقبال سعيد و بخت فيـروز   جهانرا شد ز حكمت حكمت آموز

نبوّت را حكيمـــان الهـی
همه دادند بر شانش گواهـی

شه مكّی لقب مـاه حجازی   ز جاهش آسمان را سرفـرازی
ازين قانونگزار شرع تازی   جهانی نـاز كرد از بـی نيازی

قـوانین بهی از نهی و امـرش
بود کـافی برای زید و عمرش

یکی نامه سوی خسرو ز خامه فـرستاد آن خداوند تهامـه
از آن آیین نـو خسرو بنامـه درید آن نامهٔ فرّخ ختامه

سرو کارش از این بی احترامی
به بد نامی کشید از نیکنامی

ز فقـر او غنـا را زینت و زین چو گفت الفقر فخری شاه کونین
بود دین آوران را نعت او دین که دین را شرع او بر رخ بود عین

ابـوالقاسم محـمّد شاه لـولاک
که خلق از نور او گردیده افلاک

رسالت را سراجی گشته وهّاج بفقر او غنا گـردیده محتاج
بفرق تـاجداران درّة التـاج ملک جند اللّهش را کرده افواج

نبّی السیف بر شمشیر چون برق
گرفت اسلام او از غرب تا شرق

شیاطین و عفاریت اندر آن شب همه آشفته بخت و تیره کوکب
تن ابلیس شد بـی تـاب از تب شهاب ثاقب افگندش ز مرکب

نکرده استراق سمع از افـلاک
شهابش تیر زد افگند بر خاک

شبی دلسرد شد زین دارفـانی بخفت انـدر سرای امّ هانـی
صور را کرده محو اندر معانی براقی برق سیر آنسان که دانی

رسانـد او را بمعراج شفاعت
خـدا هشتش بسر تـاج شفاعـت

پس از نعت رسول حی ذوالمن سرایم مدح شاه اولیا من
علی موسی الرضا شاه مهیمن که دربارش بود وادی ایمن

درین دربار خاضع شد رضا شاه
خدیو دادگر شاه وطن خواه

. . . .

وله ایضاً

جشن میلاد خاتم السفراست — نور رخساره‌اش جهان آراست
آنکه پیمود در جهان ره راست — شاه لولاك خواجهٔ دو سراست

سر فرازی طراز رایت اوست
عقل سر گشته از درایت اوست

خاتم الانبیا رسول خدا — کز خدا ذات او نبوده جدا
مشعل راستی و شمع هدی — در رهش جان ممکنات فدا

نور رویش گرفته هفت اقلیم
گشته ز انگشت او قمر بدو نیم

قطب امکان محمّد محمود — که بکویش سپهر برده سجود
جود شد از وجود او موجود — در پس پرده آنچه بود ونبود

تا نمود از نمود و بود ویست
غیب آیینهٔ شهود ویست

چون قدم زد فراز تودهٔ خاك — خاك را داد رفعت افلاك
گفت در باره‌اش خدا لولاك — قاصر از نعت حضرتش ادراك

قدمش گرد غم ز دلها رفت
کسر با طاق کسروی شد جفت

حشمت و فرّ رایت کاوه — گشت با فرّ رایتش یاوه
خشك شد آبخانهٔ ساوه — باغ توحید یافت نوباوه

سـخن از لااله الا الله
گفت چون آن مهین حبیب خدا

کوفت برفرق شرك محکم مشت قمرش شد دونیمه از انگشت
شد قوی شرع را زرایش پشت شب میلاد حضرت او ، کشت

با همه مکر و حیله و تلبیس
خویش را زین غم و محن ابلیس

پایهٔ ملك از اوگرفته قرار لمن الملك و احد القهار
شـاه پیغمبران رسول کبـار سر و سرخیل و سید و سالار

زنده از آب رحمتش همه شیّ
و من الماءِ کل شیءٍ حیّ

مصـطفی شاه اصطفی افـسر تاج جاه از لعمرکش بر سر
ایزدی جاه و اورمزدی فـر از ظهورش خدای داد خبر

نـام او عیسی از کلام احد
گفت من بـعد اسمه احمد

دل رباینده از جمال جمیل درةالتـاج افـسر و اکـلیل
آینه روی حق رسول جلیل تـاج پیغمبـران سلیل خلیل

بوده زردشت اگر که ابراهیم
گوهری بوده این ازآن دیهیـم

زادهٔ او رضـا شهنشه طـوس نـیّر تابناك و شمس شموس
آیـتی از مـهیمن قـدوس در خور تـخت و افـسر کاوس

بولای رضـا ، رضـا شاهسـت
که وطن پرورو وطن خواهست

پـهلوی خسرو عظیم الـشان مهر رویش بملك نور افشان
شـاه آزادهٔ نـکـومنشـان در زمانش ز فتنه نام و نشـان

هیچ بر جا نمانده در ایران
یافت آبادی آنچه بد ویران

.....

در تهنیت عید سعید میلاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله

در هفدهم ربیع مولود　　احمد بنمود روی محمود
در ملك وجود گشت موجود　　عزّ و شرف و کرامت وجود

آیینهٔ پاك ذات سرمد
شاهنشه انبیاء محمّد

سر خیل رسل رسول خاتم　　هادی سبل رسول اکرم
آن روح مصوّر و مجسم　　کادم که زد از ولایتش دم

مسجود قبایل ملك شد
در مرتبه بر تر از فلك شد

با قدر ز موی او شب قدر　　پر نور ز روی او مه بدر
ملك دو جهان ز ساقه تا صدر　　زو یافت بها و قیمت و قدر

آن گوهر مخزن الهی
آن افسر فرق پادشاهی

آن امّی مکّی تهامی　　سر حلقهٔ انبیاء نامی
گفتست بنعت او نظامی　　آن پاك پیمبر گرامی

سر خیل پیمبران مرسل
ذات دومین و عقل اوّل

گفتست بشانش ایزد پاك　　لولاك لما خلقت الافلاك
نعتش نرسد بفهم و ادراك　　بر فرق فلك ز مرکز خاك

بگذاشت قدم بقاب قوسین
بخشود بعرش زینت وزین

آن سید و سرور حجازی　　شاه عربی و ماه تازی
افسر ز سرش بسر فرازی　　از سیف برنده شاه غازی

چون زاد وراخجسته مادر
از نورش شد جهان منوّر

آن روح مجسم و مصوّر　　آن ذات مشعشع و منوّر
آیینهٔ ذات پاك داور　　فضلش همه را ز فضل یاور

درج گهرش زسنگ اگر خست
قدر گهرش زسنگ نشکست

دیهیم تبارکش بتارك　　با فرّ تعالی و تبارك
میمون و خجسته و مبارك　　بگرفت بضربت بلارك

ازغرب همی گرفته تاشرق
شدملك جهان بنعمتش غرق

ای از تو خموش نار زردشت　　اسلام ز شرع تو قوی پشت
نگذاشت کسی بشرعت انگشت　　ابلیس زغصّه خویشتن گشت

آن شب که تو رخ نمودی ازغیب
گردید پدید ذات لاریب

شد فرق شرافت ازتو با تاج　　قدر از تو گرفت شام معراج
دین تو بصدق و عدل منهاج　　شرع تو بود سراج وهاج

شد شرك و دوئی ز دهر گمنام
آندم که بهم شکستی اصنام

شد زند ز مصحف تو یاوه　　افتاد ز کف لوای کاوه
خشکید ز آب رود ساوه　　افزود بآبرو سماوه

کسر از تو بطاق کسری افتاد
کنگـر ز رواق کسری افتاد

از نور رخ تو شد پدیـدار — بی پرده ز پرده روی دادار
از حمد تو ای شه جهاندار — عیسی بفلك شد از سردار

روح القدس از تـو روح دریافت
جان از تو بـدل فتوح دریـافت

نعت تو کنم ز جان و دل من — بر طرز مسمط و مثمّن
در بـارگه ولـیّ ذوالمن — شاهی که ز دوست تا بدشمن

بـر درگـه او سجـود آرنـد
بـر حضرت او درود آرنـد

آن زادهٔ موسیی کـه موسی — در درگه اوست حاجب آسا
بـرخاك درش بود جبین سا — هندو و یهود و گبر و ترسا

شاهنشه دین رضا ، شه طوس
کش داده بقبّه مهر و مه بـوس

سلطان ملوك و شاه شاهان — فضلش شده یـار بی پناهان
بردرگه او چو عذر خواهان — زرین کمران و کج کلاهان

مسجود سپهر و مهـر و انجـم
هفتـم قبله ، امـام هشتـم

افـراشته از شرف رضـا شاه — از مهـر رضا بماه خرگـاه
خاقان فلك فر ملك جـاه — شاهنشه عادل وطن خـواه

زو نو شده نـام آل ساسان
شد شیر ز نـام او هـراسان

. . . .

وله ایضاً

جلوه گر گشتِ جمال معبود هفده ماه ربیع المولود
آمد از غیب بانوار شهود آنکه جز او پس این پرده نبود

فرق احمد زاحد یك میم است
برسر از حمد حقش دیهیم است

حبّذا ماه ربیع الاوّل ماه میلاد رسول مرسل
پادشاه سفرا صدر اجل آینهٔ روی خدا عزّ وجل

نبی مکّی و شاه مدنی
صاحب خلق. عظیم حسنی

از عرب تا بعجم بنده او بندهٔ طلعت تابنده او
فرخ آن عارض فرخنده او غنچه بشکفته شد ازخنده او

شاه لولاك خدیو افلاك
که خدا گفت بشانش لولاك

خلقت عالم و آدم از اوست روح ارواح مکرّم از اوست
هم دم عیسی مریم از اوست دم روح القدسی هم از اوست

ید بیضا کف موسی از اوست
دم جانبخش مسیحا از اوست

....

در تهنیت عید مولود حضرت رسول صلی الله علیه و آله

کنز مخفی اسم اعظم عقل کل آمد پدید گلبن توحیدرا بشکفته گل آمد پدید
فرد ازجمع رسل، شمع سبل آمد پدید ماه مکی مرتبت شاه رسل آمد پدید

احمد محمود ابوالقاسم محمّد عقل کل
مصطفی مهر سپهر اصطفی ختم رسل

ایمه من هفده ماه ربیع الاوّلست — جشن میلاد همایون رسول مرسلست
آنکه احکامش بقرآن جمله‌وحی منزلست — هرکه اورا جزخدا بیند دوبین و احولست

هست این شمع هدی آیینهٔ روی خـدا
بیند احول از دو بینی از خدا او را جدا

در شب میلادآن شاهنشه مالك رقاب — کسرا ندرطاق کسری‌او‌فتادازاضطراب
آسمان رجم شیاطین کرد با تیرشهاب — ساوه‌شدخوشیده‌جوشیدازسماوه‌رودآب

خواب نوشروانی از بیـداریش تعبیر شد
کان مه مکّی نسب خورشید عالمگیر شد

هاشمی اصل‌و نصب، پیغمبر امّی لقب — مظهرذات و صفات وآینه رخسار رب
امّی ناخوانده و دانندهٔ علـم و ادب — هم عجم فرمانبر آیین دینش هم عرب

شرع او اسلام و دین پـاك او دیـن بهی
قـل هوالله احد دادش ز توحید آ گهـی

در همه عصر جدید ودرهمه عهد قدیم — هیچکس‌چون‌او نبوده‌صاحب‌خلق‌عظیم
اسمی ورسمی ز بسم‌الله الرحمن‌الرحیم — منکرفضلش کسی‌نبودبدین‌شرع قویم

شاهد فضل جنـابش جمله اعـدای ویند
بلکه بر احکام شرعش سر بسرمحکم پیند

. . . . .

وله ایضاً

شد ز میلاد خداوند سفیران خـدا	از پس پرده عیان طلعت ربّ الاعلی
عقل کل ختم رسل شمس ضحی بدر دجی	خواجهٔ هر دو جهان پادشه هردوسرا
آنکه شد خیل سفیران خدا را خاتم

نبی امّی مکّی که خدا راست رسول	آنکه از نعتش قاصر بود اوهام وعقول
آنکه پیوسته عروجش سوی معراج وصول	آنکه شد توبه آدم ز ولایش مقبول
آنکه بـد پایهٔ عـالم بوجودش محکم

آنکه موسی شد مدهوش جمالش درطور	آنکه روح الله او راست مبشر بظهور
شرحی ازمحمدت او بده انجیل وزبور	طلعت انور او ماصدق آیت نور
کف بامکرمتش مخزن افضال و کرم

آندمی کز قدمش گشت مزیّن دنیا	عرش وفرش وقلم ولوح بدو یافت بها
روشن از نور رخش گشت قصوربطها	هیفده کنگره شد کسر ز طاق کسرا
مجد بگرفت ازو هجده هزاران عالم

شرح شرح از فر او گشت درفش کاوه	بشد از آبرویش خشك غدیر ساوه
وهم بـوده بره فهم ثنایش یـاوه	بـام رحمت را او نصب نموده ناوه
بیرق دین را او کرده نمایان پرچم

شب میلادش ابومره زغم خودرا کشت	شد شکسته ز تماثیل غوایت پی وپشت
خامش از نور جبینش شده نارزردشت	رایت دین بهی تا که در آورد بمشت
صف کفر و ستم و شرك بدرید از هم

رشته ملك دو عالم بود اورا در کف	ذات او هست گهر عرصهٔ آفاق صدف
گر گهر نیست صدف را نبود قدرخزف	جسم را آری با روح بود قدر و شرف
پیکر بیجان پوید بسوی ملك عدم.

نور خورشید زانوار رسوال الله است		ماه شرمنده ز رخسار رسول‌الله است
نه فلك نقطهٔ پرگار رسول الله است		ثمرارض ز آثار رسول الله است
مهر اوباعث شادی ، غضبش مایه خشم

هستی هستی از هستی اوهست بود		بر در درگه او اوج فلك پست بود
با ملك پشیرو و همسر و همدست بود		هر که چون من‌زمی‌دوستیش‌مست بود
برلب حور زند بوسه بفردوس و ارم

آدم ونوح و خلیل‌الله وموسی‌و شعیب		بندهٔ حضرت اویند و در این‌نبودریب
چون صفات‌الله ذاتش‌بریست‌ازهرعیب		تابصحرای شهود آمد از مکمن غیب
کرد در بـار صمد را تـهی از عارصنم

شه کونین محمّد ، مه گردون وجود		مظهر یزدان احمد در گنجینهٔ جود
آنکه مهرومه وانجم برهش برده‌سجود		سید مطلق بر حق که خداوند ودود
خلق بنمود ز نور رخ او لوح و قلم

این‌خلف‌داده شرف بوالبشروحورا را		هشته بر فرق پدر افسر کـرّمنا را
خواهی ار نام گرامیش بخوان طه‌را		تا بهم بر زده لعل لب روح افزا را
عیسی مریـم بگذاشته لب را بـرهـم

خلقت سـرّوعلن‌را شده اواصل وسبب		جست حدازشرف عنصراورحمت ربّ
شرع‌اوبرق فروزان وضلالت‌چوخشب		خسرو ملك عجم پادشه ملك عـرب
که بود فخرعرب‌را زوجودش چوعجم

. . . .

درمدح حضرت مولی‌الموالی اسدالله الغالب علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام و تمجید شجاع سلطان

بر ابر بـر فراشت علم نادر بهار		افغان دی بکوی عدم گشت رهسپار
ایران باغ رست دگر از جفای خار		طهماسب گل‌آمد بر طرف جویبار

بر سر نهاد بار دگر افسر شهی

ایرانی دمن شده از لاله سرخ رو وان آب رفته بار دگر آمدش بجو
تورانی خزان شد ازین هم بغم فرو سیل بهار عمر زدش سنگ بر سبو

با پیل هر که پنجه زند هست زابلهی

اسپهبد سحاب سپر را بسر کشید همچون‌عقاب‌جمله‌جهان زیر پر کشید
سرهنگ‌رعدنعره چوشیرازجگرکشید شاه چمن عروس سمن را ببر کشید

از شاه کام خواه شد این ماه خرگهی

هان ای بت بنفشه خط شوخ گلعذار درفصل فرودین سوی گلزار کن گذار
تا حال مرغ زار به بینی بمرغزار هرگه که رو کند سوی گل‌بلبل نزار

رخ زردیش نگه کند و عمر کوتهی

ای لعبتی که شد لبت انگشتری جم فصل بهار شاد کند خاطر دژم
شد یادگار از جم این عید در عجم منشین دژم زجای بجم زی چمن بچم

تا بنگری بچهرهٔ گل فرّ و فرّهی

نوروز دلفروز که با فرّ و رونقست روز خلافت ولی الله برحقست
امروز را شرافت و رتبت محققست از شوق پای کوب سپهر معلّقست

کاینک علی نشسته بتخت شهنشهی

هرجا کنی نظاره علی‌هست وغیرنیست ذکری بغیرنامش بمیقات ودیرنیست
بی امر او قدر زپی شرّو خیر نیست بی حکم او قضا را یارای سیر نیست

از راز نه سپهر علی راست آگهی

ای خسروی که عرش چوگویی‌بدست تست از لامکان فراتر جای نشست تست
نشناخته کسیت آنسان که هست تست ممکن نخوانمت‌من‌کاین‌خود شکست تست

واجب ندانمت من‌کاین شد زگمرهی

تو دستگیر نوح به بسکّان زورقی تو محیی نبات ز ارض مطبقی
تو وارث پیمبر و تو نایب حقی تو نور بخش مهر بچرخ معلّقی

از صارم تو دین نبی یـافـه بهـی

از خلق تو بخلق شد اکرا ی ازخدا کامی ترا رسیده بهر گامی از خـدا
در توقویست شرع بصمصامی از خدا نشکستی ارتو بت نبدی نامی از خدا

با تو خدای داشت بهرجای همرهی

ای‌جلوه گر زذات وصفاتت کمال هو بنگر بنادری که بمدح تو کرده خو
بعد ازتوشد بخادم کویت مدیحه گو سالار بوالمظّفر رادی که کوی او

نـازد بگلستـان ارم از منّزهی

بـاشد شجاع سلطان آن سرور زمن اسمش‌حسین باشد و رسمش‌بود حسن
نه درسخا نظیر مراو را نه در سخن چون جبهه سوده‌است بدربار بوالحسن

در خدمتش سپهر نکرده است کوتهی

نخل قدش هله بود آن پرثمر درخت کش‌هر کسی‌بسایهٔ‌احسان کشیددرخت
آسان بفّر اوست همی‌کارهای سخت شد دوستی او ثمر شـاخ فـّرو بخت

شد دشمنی او سبب جهل و گمرهـی

عیسی‌دم استروح‌قدس هردمش‌جلیس قولش همه وثیق وچواشعارمن سلیس
پیش سخاش حاتم طائی بود خسیس قاآن بسفرهٔ کرمش گشته کاسه لیس

جعفر بـّزر جعفری او را بود رهی

تا بردمد شقایق خود رو بکوه و راغ تا بشکفد الا بهمه سال گـل بباغ
زنبق همیست تا که فروزندهٔ دمـاغ درچهره‌اش فروغ عیان دردلش‌فراغ

ز الطاف لایـزالـی و تـایید الّلهی

درمدح حضرت شاه اولیاء علی‌مرتضی علیه من الله التحیة والثناء

آمد صوت هزار مطرب دلـدادگان جلوه‌ز گلزار کرد گل‌چورخسادگان
درچمن افراخته سرو قد آزادگـان دل بسمن باخته خیل سمن زادگان

تکیه بسنبل زدند برچمن افتادگان
خرمن گل در یسار ساغر مل دریمین

دشت ودمن ازبهار دلکش وخرّم بود — بـاد بهـاری دم عیسی مریم بـود
ازین دم روحبخش بوجد آدم بود — برای تعظیم سرو پشت شجرخم بود
باران ریزان ز ابر کم کم و نم نم بود
محیی عین الحیات آمـده ماء معین

سحاب گوهرفشان، تراب گوهرفروش — قمری قاقم سلب، هدهد سنجاب پوش
قهقهٔ کبك مست ز کوه آید بگـوش — بلبل برشاخ گل کشیده ازدل خروش
بربطی آویخته است گوئی اندر گلوش
. . . .

طاوس آراسته خویش بسان عـروس — نهفته‌در کنج باغ‌خویش چو گنج‌عروس
شاهد سنبل شده عروس آسا ملـوس — بـر سر افسر زده شانه سرازآ بنوس
بلبل در پای گل سوده زمین را ببوس
چون شمن بی شکیب پیش بتی نازنین

نسیم بـاد صبا قـاصـد اردی بهشت — که‌خاك‌ازمقدمش‌شده‌است‌رشك‌بهشت
ابر بهاری بباغ یاسمن و لاله کشت — بساط دی را بهارپاك بهم درنوشت
خاك چمن‌را هوا بروح وریحان سرشت
دشت و دمن یافت فر از اثـر فروردین

جلوه نمود آفتاب ز اوج برج وبره — جهان‌فرتوت راساخت جوان‌یکسره
سبزه بیا راست تن بخلعتی فـاخره — ابـر مبرهن نمود تصاعد انجره
بنقطهٔ بـوستان کشیده گـل دایره
بوسه زده یـاسمن بعارض یـاسمین

نوبت خواری گذشت‌فصل گل‌ومل‌رسید — عید عجم‌شد عیان جشن‌سده‌شد پدید
گلبن افشاند گل بر افسرجـّمشید — شقایق و ضیمران خیمه بکه‌بر کشید

لاله و نسرین و گل بطرف گلشن دمید
جهان ز اردیبهشت گشت بهشت برین

طرف گلستان ز گل بهشت آئین شده　　لاله چوروی بتان ز باده رنگین شده
شقایق وضیمران سهیل وپروین شده　　بلبل خسرو شده گلشن شیرین شده

ویسه شده عندلیب سنبل رامین شده
مجنون گردیده آن لیلی گردیده این

نرگسک شوخ چشم مستی ازسر گرفت　　فاخته ازشاخ سرو بچنگ مزمر گرفت
باربد آساتذرو ترانهٔ بر گرفت　　ساحت دشت ودمن زلاله زیور گرفت

دامن کهسار را شعلهٔ آذر گرفت
بسکه شقایق ز دل آه کشید آتشین

ناجو برطرف جوستاده مست وملنگ　　ز گل بدامان فشاندودلبر کی شوخ وشنگ
فارغ وآزاد گشت سروزجنگ فرنگ　　چودوره ما گرفت بیطرفی را بچنگ

بصلح آویخت چنگ، بتافت رخ را زجنگ
چو خسرو دادگر خدیو ایران زمین

رعدبهاری کشیدچوتوپ آلمان خروش　　دی چواروپا نهاد پنبه بسوراخ گوش
سحاب رومی جگر دجله صفت کردجوش　　داده بایران باغ مژده رحمت سروش

مجلس شورای کل چواهل آراء وهوش
شنید از عندلیب تهنیت و آفرین

سرخ گل اندر چمن رخ بنمود.....　　سپس گل ... گشت گل بسدّی
قمری مسلّم نمود معجزه داودی　　رعد ز دل برنعره زد چو ... وعدی

بشعر سبقت گرفت نادری از عسجدی
ز مدح شیر خدا ، خسرو دنیا و دین

علی عالی که اوست صاحب تیغ دوسر | شوهر خیرالنسا بن عم خیرالبشر
تخت خلافت ازو گرفته آئین و فـر | یافته اسلام ازو نصرت و فتح وظفر

نهاده امروز او تـاج خلافت بسر
گرفته امروز اوچوجم ز دیوان نگین

نوروز امروز شد فیروز از آن سبب | که بر بگاه شهی نشست امیر عرب
جای نشین نبی آینـهٔ روی ربّ | شد ازطفیلش پدید چارام وهفت اب

ولی باری خـدا علـی عالـی نسب
آنکه بفرقان خداش خواند امام مبین

شهی که چون روز جنگ رو بصف کین کند | جبریل اسب ورا بچابکی زین کند
بروی پیل دمان چورخ پر ازچین کند | پیاده اش را عدو گمان فرزین کند

ز لافتی کردگـار او را تحسین کند
که دست وشمشیر را علی ندارد قرین

چوهی بدلدل زند بر بصف کار زار | کار عدو را کند از دم شمشیر زار
خمار بیرون کند ز کلهٔ ذوالخمار | مرد نه جزمرتضی تیغ نه جزذوالفقار

اوست که روز عدو ز تیغ او شام تـار
اوست که بدروحنین ازوست اندرحنین

خدیو دشمن شکن شیرخدا بوتراب | حیدر خیبر گشا خسرو مالك رقاب
شهی که شد ماه نو بروز رزمش رکاب | بست پرند آورش زخون گردان خضاب

ز حملهٔ حیـدریش شد جگر شیر آب
خاك زمین را نمود بخون شجعان عجین

شهی که فرزنداو حضرت شمس الشموس | زادهٔ موسی الرضا پادشه ملك طوس
آنکه بدربار اوعرش برین داده بوس | حاجت ازوخواسته مسلم و گبر و مجوس

کسرحریمش نمود روی عدوسندروس
تا چه بسر آیدش ازین خطا بعداز این

آنکه صفاتش بـود آینهٔ ذات هو
کرده بدربار او از همه ره خلق رو
برده زخلد برین خاك درش آبـرو
آب امید من است ازو روانـه بجو

زادهٔ شیر خـدا که ازیـك ایمای او
نقش وساده شده درنـده شیر عـرین

شهی که‌طائف‌بود روز وشبش‌درحریم
محمّد کاظم آن عـالـم راد علیم
آقا زاده کـه هست بسان دّر یتیم
آنکه بود حامـی شرع قویم قدیم

آنکه‌درین عصرشد عیسی محیی‌الرمیم
آنکه بدو آفرین بود ز جان‌آفـرین

آنکه بهر کار کرد خدا ورا کامگار
آنکه نهال جلال زجاهش‌آمد ببار
محامـدش بیشمر منـاقبش بیشمار
عالـم عالـی نسب سرور والاتبـار

منبع‌احسان و جود مرکز عزّو وقار
با علما همعنان با فقها همنشین

حجةالاسلام راد صاحب خلق حسن
مجتهد بی نظیر صـدر بزرگ زمن
بام شرف را بـود دوستی او رسن
هرکه بدو بسته‌شد رست زقید شجن

مهـرو ولایش زدود زدل غبـار محن
بدورش‌ازجورچرخ‌نیست‌کسی‌دل‌غمین

گرچه‌درین روزگارعلم پژوهان‌عهد
کرده‌بکسب‌علوم‌فزون زحدجدّوجهد
ولی بنزد ویند همه چو طفلان مهد
منطق اودربیان دهدحلاوت چوشهد

بحلّیهٔ اجتهاد شده است او ابن فهد
ز فرط علم و عمل ز فهـم رای رزین

حضرت مولی الانام که‌آمده بی‌نظیر
هست‌ورا کردگار یارو پناه و ظهیر
روشن‌ازرای‌اوست‌زهره‌و کیوان‌وتیر
شریعت احمدی جز او ندارد نصیر

هرکه ز پا اوفتاد او شودش دستگیر
که پیش بینی وراست ز عرصهٔ واپسین

رادا نك نادری‌زجان ثناخوان تست بندهٔ احسان تست ریزه‌خور خوان تست
تو مصطفی خصلتی او خود حسان تست خرم ازعهد تست شاد ز پیمان تست
باری این بینوا هـرچه بود آن تست
بدر گهت سوده است بصدق دایم جبین

صدرا چون نادری ندیده چشم زمان چوسوسن اورا بود بمدح توصدزبان
زدرگهت رو نکرد بدرگه این و آن زبرکت مدح تست امیر برشاعران
نطقی دارد سلیـم طبعی دارد روان
عنصری عصر خود اوست بشعر متین

وله ایضاً

نیمهٔ ماه مهر مـاه آمـد یا که در برج مهر ماه آمد
ملك دین را امیر و شاه آمد مظهر قـدرت الله آمـد
قطب امکان ولی بار خدا
رویش آیینهٔ خدای نمـا

نامهٔ هجـر شد بنامش طـی شیء شد از ولای او همه شیء
چیست مـاء معین ولایت وی و من الماء کل شیء حیّ
هر که زین آب آبـرو منداست
درجهان شادمان و خرسند است

او چو از پرده در وجود آمـد « در پس پرده هرچه بود آمد »
چون وی از غیب زی شهود آمد رفت یکسر زیان و سود آمد
روی معبود جلوه گر شد بـاز
غصن توحید بارور شد بـاز

حضرت صاحب الزمان شه دین | کارفرمای آسمان و زمین
پرتوی از رخش مه و پـروین | جم ازو یافت تاج وتخت ونگین
نرگسی از حدیقهٔ نـرجس
مدرك ازاوست عقل مدرك وحس

مهدی قائـم آن امام زمـان | آنکه عالم بدوست امن و امان
ذات او برتراز خیال و گمـان | اسم اعظم خلیفة الرّحمن
خالـق نور ، نـور اجـدادش
نور تـاریخ روز میلادش

حبّذا زان زمان که بـاز آید | عرش را بر زمین نیاز آید
چونکه آن قبلهٔ حجاز آید | در رحمت بخلق باز آیـد
عالم و آدمش سجود آرنـد
حضرتش را ز جان درود آرند

کوفه را پایتخت خود سازد | فرق رفعت بفرقـد افـرازد
دوستان را بمـهر بنـوازد | دشمنان را بقهـر بگدازد
راه ایمان او هر آنکه سپرد
راه زی کوی نیـك نامی برد

چونکه از پرده او برون آیـد | رایتش سر بر آسمان سایـد
آنچنانی که باید و شایـد | آید و این زمانـه آرایـد
درةالتاج تـاج شاهان اوست
ملجاء خیل بی‌پناهان اوست

چون بشرك و دوئی نبرد کند | رخ توحید را چو ورد کند
نـادری را علاج درد کند | از دلش فکر غـصّه طرد کند
بنهد بـا مسرت و شـادی
در کف وی بـرات آزادی

نخل توحید ازوست بار و برش　　عرش سائیده رخ بفرش درش
هست دستار احمـدی بسرش　　ذوالفقار علیست بـر کمرش

برتر از عرش فرّ و جاه ویست
عیسی اسپهبد سپـاه ویست

شاه دجّال کش امیـر اجـل　　از لبش مشکل دو عالـم حـل
قهرمان خدای عـزّ و جـل　　کفر از بـرق تیغ او منحل

شبل شیر خدا شه مردان
که فلک شد بحکم او گردان

جشن میلاد وی چو بـاغ بهار　　گشته زینت فزای لیل و نهار
کرده‌ام من بعون هشت وچهار　　جاری از بحر طبع خود انهار

جز ثنایش سخن نگویـم مـن
جز ولایش رهی نپویم مـن

تا از این جشن هست باقی نام　　روز اعدای وی شود چون شام
تـا بود آسمان نیلی فـام　　بـاد پـاینده خسرو اسلام

شـاه اسلام شاه پهلـویست
که بدو پشت ملك ودین قویست

داده نظمش بملک جم ترتیب　　از خط آهنش زمین بـا زیب
زین خط آهن شگـرف مهیب　　متحیـّر بمانـده فکر لبیب

که چه سان بازمانی اندك و کم
شد دو دریا بیکدگر توام

پهلوی پـادشاه میهن خـواه　　سر بر آورده رایتش بر ماه
حبـّذا شهریار با فرو جاه　　که جهان راست شاه و شاهنشاه

تاجـدار کبیـر پهلویست
که بـدو بـازوی وطن قویست

وله ایضاً

صبحدم نیّر اعظم چو شد از کوه عیان | رخ نمودند مه وانجم در پرده نهان
نورخورشیدجهان‌را ز کران تا بکران | بگرفت وتهی‌ازظلمت شب گشت‌جهان
روز را چهره برافروخت بسان شاهان

من‌دل خسته بکنجی‌وزغم درتب وتاب | شسته‌ازاشك‌رخ‌و گشته دل‌ازغصه کباب
بسته دربررخ ورسته ز ایاب و زذهاب | که شد از در بفالك چقچقهٔ دق‌الباب
آنچنان کزدل‌وجان‌برد مراصبروتوان

جستم‌ازجاوزحیرت شده دربوك‌ومگر | پی تحقیق بتدقیق برفتم پس در
چون گشودم در دیدم بتی‌آزرم قمر | مهرجوزهره جبین سروقد وسیمین‌بر
مشتری غبغب ویاقوت لب وپسته دهان

گشته از خوبی غارتگر چین وچگله | شده از ماه وشی راهزن دین و دله
ماهرویان شده از مهر عذارش خجله | سرو قدان به بر سرو قدش پا بگله
مهرو مه مانادربرج رخش کرده قران

گفتم‌ای‌شوخ که‌هستی وچه‌ات‌باشدنام | من ندیدم چوتو گلرخ‌صنمی‌سیم‌اندام
شده از مقدم تـو کلبهٔ مـن دار سلام | خیرمقدم لك ای الف تحیّات وسلام
کز قدوم تو فزون شد بتنم روح روان

گفت خوش باش‌منت طالع فیروزاستم | مهرومه را زدو رخ مشعله افروز استم
همچو مهرومه تابان بشب و روز استم | شاد زی شاد که من موسم نوروز استم
که قرین آمدم امسال بماه رمضان

نوبهار آمد وآراسته گیتی چو عروس | باغ را ساخته درجلوه چو پـّر طاوس
قمری‌ازنای کشیده‌است‌نواچون‌ناقوس | هد هد افراخته سر از فر تاج کاوس
شده خواننده هزارآوا با صد دستان

ای بت سیم ذقن ای مه سیمین غبغب ای دورخسار توچون روزودوزلف توچوشب
راستی‌دانی ابروت کج است‌ازچه‌سبب تا بیاد آورد از تیغ کج شاه عـرب
مرتضی شیرخـدا پادشه کون و مکان
مصطفی راست علی‌وارث‌تاج واورنگ که‌مدد گارش بوده‌است بهر وقعه‌و جنگ
غیرا گرخواهداین‌رتبه،زندسر برسنگ فـرطاوس کجاشب پره وبوم و کلنگ
روبه لنگ کجا همسری شیر ژیـان

. . . .

شاه ایران چو کمر بسته این شاه بود بـرهمه پـادشهان شاه وشهنشاه بـود
بندهٔ شاه رضا چونکه رضا شاه بود دل پا کش ز همه رازی آگاه بـود
آشکاراست بوی هـر چه رموز پنهان
شهریاری که کندچون بصف‌جنگ آهنگ پرداز‌چهره گردان‌وسلحشوران‌رنگ
بشکند چنگ هژبرو بدرد قلب‌پلنگ شیرمردی بچنین دانش‌وفـرّوفرهنگ
همچو اویکران ننشسته به پشت یکران
پهلوی ثانی نـادر شه افشار بـود درکفش قبضهٔ شمشیر شرر بـار بود
روزچون‌شب همه در چشم عدوتار بود هرمدیحی که سرایمش سزاوار بـود
که ازو شوکت و فـرّیافته ملك ایران
خسروا ایکه بتوزنده بود ملك عجم درخورفرق همایون توهست افسرجم
در گلستان جهان بادل‌خوش شاد بچم که بخورشیدومه وانجم سودی پرچم
تازه از عدل توشد معدلت نوشروان
خسروا نادری نادره از کشوز طوس آمده تا که بخاك درشه بدهد بوس
ثانی نـادری و وارث تخت طاوس نادری‌رانکن‌ازمرحمت‌خودمأیوس
که شه‌امروزه بود مرکزجود واحسان
تا که نوروز عجم آمده گیتی افروز خسرو ملك عجم باد بدشمن فیروز
تا که‌سال‌آید ومه‌آید وشب‌آید وروز همه روز شه فرخنده بود چون نوروز
تا کند مشکل ما را شه ایران آسان

در مدح حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
و تمجید از معاون التجار

سنجق افراشته نوروز بچرخ اخضر همچو آن کاوه که خواندعجمش آهنگر
تا که ضحاك خزان‌را برد ازپیکرسر طرفة العینی سان دید سپاهی بیمر
لشکری کو را همسر بود اقبال و ظفر

فروردین باز بفری نو از نیکی بخت همچو گیخسرو بنشست بشادی برتخت
کار برپور پشنگ دی‌ازایشان‌شده‌سخت که بدریای فنا افکند از بیمش رخت
کی رواهست دو فرمانده در یك کشور

باغ هرهفت بیاراسته بررخ چوعروس راغ پیراسته تر گشته ز پرّ طاوس
قمری‌ازنای کشیده‌است‌نواچون‌ناقوس هدهد افراخته سر از فر تاج کاوس
کفش کبك از زرسرخ‌است چوطوس نوذر

هله عید جم ای شوخ بگلزار بچم گره از طره گشا بازکن از ابروخم
تازه‌روباش‌چوگل تاکی چون خاردژم کز عجم تا بعرب هم ز عرب تا بعجم
بچمن می بچمند ای چو چمن جانپرور

سر و قدا به لب جو قد دلجوی تو به مشك مویا زهزاران‌مشك‌آن‌موی تو به
نیك خویا زدوصد فردوس‌آنخوی تو به ماهرویا ز دو صد باغ گل روی تو به
موی تو مشك تر و سنبل زلفت عنبر

ای مه سیم ذقن ای بت سیمین غبغب ای‌دورخسارتوچون‌روزودوزلف توچوشب
راستی دانی ابروت‌کج است ازچه‌سبب تا بیاد آرد از تیغ کج شاه عرب
روی دین پشت هدی قوّت ایمان حیدر

آن امیری که بدین روز که‌نوروزش‌نام بر سر گاه خلافت ز شرافت زده گام
زهق الباطل و جاء الحق گویند کرام معنی آن‌شد که شده‌خصمش‌ز گیتی‌بدنام

عرض آری برود چون که کند روجوهر

می‌سرایند که چون رفت رسول از دنیا   از خلافت خلفا را بزمین کوفت لوا
خودتومنصف‌شوی‌ای‌صاحب‌ادراك‌وذكاء   شیرمردی چوعلی‌راست چنین‌رتبه سزا
که ورا خواند خدا سرور ابناء بشر

علی‌است آنکه روان ساخته ایثارنبی   علی‌است‌آنکه بود واقف از اسرارنبی
علی‌است آنکه بهر غایله بد یار نبی   علی‌است‌آنکه بد از خصم نگهدار نبی
علی است آنکه بود ساقی حوض کوثر

مصطفی‌راست چواوصاحب‌تاج‌واورنگ   که مدد گارش‌بوده‌است‌بهروقعه‌وجنگ
غیراگرخواهد این‌رتبه زندبرسرسنگ   فرطاووس کجا شب پره وبوم و کلنگ
روبه لنگ کجا همسری ضیغم نر

یا علی ایکه توئی مالك ملك ملکا   از وجود توزمین ساکن و گردان فلکا
حکم ممضی تو جاری ز سما تا سمکا   حب بغضت بمحبان و اعادی محکا
خصم هارب ز تو آنگونه که دیو از داور

نیست‌مدحت‌که بگهواره دریدی اژدر   یا گرفتی بغزا هفت قلاع خیبر
گردهی اذن بیك حمله غلامت قنبر   آنچه درعالم‌کون است‌کند زیر و زبر
دست یزدان توئی و نیست تراکس همسر

مدح تو گویم و اندیشه ندارم ز کسی   طمع‌برگ گلم نیست‌زهرخار و خسی
غیر تو در دو جهانم نبود دادرسی   گر بقبرم فتد از شمع جمالت قبسی
برسر دست بخلدم دهد افرشته گذر

خسروا ایکه فلك بر در تو بنده بود   با ولای تو معاون بجهان زنده بود
حاجی راد بود خواجهٔ فرخنده بود   فرّ خورشید ز رایش هله شرمنده بود
مهر خادم بود و هست سپهرش چاکر

اهل مشرق همه سر گرم دعایش باشند نادری وار ز جان گرم دعایش باشند
زنده چون بنده تمامی بولایش باشند غرق درقلزم واحسان و سخایش باشند
دوستش خوشدل ودشمنش بود خسته جگر

دو برادر بود او را که بوند از ابرار هر دوتن پاك دل و پاك ضمیر و هشیار
به لقب آن يك گردیده معین‌التجار حاجی راد دگر عبد رحیم دیندار
که بود نخل قد هر دو ز احسان پر بر

هر دو را عمر دهاد ایزد دادار بدهر هر دو یابند بدو گیتی از عزّت بهر
بهره‌زین‌هردو بسی برده‌چو‌من‌دراین‌شهر بهرهٔ دشمن این هر دو ز حق باداقهر
قسمت مخلص این هردو ز حق باد ظفر

میزبان تا شده اینان بقوام الاسلام میهمان بر زبر چرخ برین برزد گام
آن قوامی که نشابور ازو یافته نام آن قوامی که بود ملجاءِ خلق ایام
آن قوامی که بود مصدر احسان و هنر

میهمان دگر حاجی نیکو اطوار هست خورشید نشابور رئیس التجار
خوار چون خار شده در نظر او دینار رادمردی که ز بس هست کریم و هشیار
آفرین بروی و برهمّت ارباب نظر

. . . .

درمدح صدیقه کبرا حضرت فاطمه زهرا (ع)

صبـح سعادت دمیده از شب دیجور از صـدف مجد زاده لؤلؤ منشور
زهـرهٔ زهـرا دمید از افق نور گشته اعیان آنچه بود ازهمه مستور
گشته پدید آنچه بود از همـه پنهان

امروز از پرده هرچه بود عیان شد پیدا امروز راز هـای نهـان شد
عالم پیر از شعف دوباره جوان شد روح روان درتن زمانـه روان شد
رونق دیگر گرفت عالم امکان

هشت قدم بر فـراز تودهٔ غبـرا — فـاطمه اُمّ‌الائمه زهرهٔ زهـرا
سیّدهٔ انس وجان سلالهٔ طـه — عصمت کبری و دخت سیّد بطحا
مظهر ذات و صفات ایزد منّان

آینهٔ حـق نمـای طلعت معبود — دختر نیک اختر محـمّد محمود
آن صدف یازده لئالی منضود — خادمه‌اش برده ره بکعبه مقصود
جاریه‌اش هشته پا بطارم کیوان

آدم و حـوّا بساق عرش چو نامش — دید شد ازجان ودل کنیز و غلامش
بود چو از مهر او خلیل مرامش — آذر سوزنده گشت بـرد و سلامش
نوح بعونش نجات یافت ز طـوفان

ثـالث شمس و قمر بتول مـطّهر — مام شبیر و شبر شفیعهٔ محشر
همسر شیر خـدا حبیبهٔ داور — مریم عذرا بر آستانهٔ آن در
خاک زمین را بروبد از سر مژگان

آینهٔ حـق نمـای ذات الهـی — حق شده ظاهر از آن صفات کماهی
اوست درین کارگاه آمر و ناهـی — عصمت او را خدای داده گواهی
در کتب وحی و آیه آیهٔ قـرآن

نخلهٔ توحید ازوی آمده پربار — شرك ازو همچو شاخ کفر نگونسار
مظهر انوار روی ایـزد دادار — درگه اوراکه بوده مهبط انوار
بود ز جان روح قدس خادم و دربان

مشکل من بنده تاکه گـردد آسان — خوانم مدحش بنزد شاه خـراسان
نادری این دوره‌است دعبل‌وحسّان — زان ز رضا چشم داشت دارد احسان
کز در او درد وی پذیرد درمان

زادهٔ موسی امام ضامن ثـامن — کاهوی وحشی دشت را شده ضامـن
آنکه حریمش چو کعبه آمده آمن — درگه او بوسه جای کافر ومؤمن

عتبهٔ او قبله گاه گبر و مسلمان

گشت رضا شاه تا که بنده آن شاه — گشت سکندر غلام و داور درگاه
حاجب این بارگاه از دل آگاه — شداسدی صدر دین پناه فلك جاه

چاکر دیگرش شد علاء السلطان

. . . .

در تهنیت میلاد مسعود سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا (ع)

مژده کز پرده ذات ذوالمننی — جلوه گرشد بوجه بوالحسنی
زادهٔ شاه مکی مدنی — کاشف راز سری و علنی

قطب امکان ولی بار خدای
رویش آیینهٔ خدای نمای

هست میلاد قبلهٔ هفتم — مه ذیقعده روز یازدهم
حجت هشتمین که چرخ نهم — بوسدش آستانه چون انجم

نیّر اعظم خراسانی
یادگار علی عمرانی

بوالحسن شاه طوس شمس شموس — ضامن الامه وانیس نفوس
آن ولیّ مهیمن قدوس — که ملك داده در گهش را بوس

خسرو دین پناه شاه رضا
که قدر هست بنده‌اش چو قضا

معنی لا اله الا الله — شده بر شرط دوستیش گواه
بچنین حصن هر که جسته پناه — جسته از دیو ریمن بد خواه

چون براهیم زادهٔ آزر
روح وریحان شده بدو آذر

شرط توحید حق ولای ویست حمکران قضا رضای ویست
نه فلك خاك خاکپای ویست نورحق ذات حق نمای ویست
او خداوند را بذات و صفات
بجلال و جمال شد مرآت

درگهش بارگـاه فتح وظفر خاك کویش چو نافهٔ اذفر
زاده پاك موسی جعفر آسمان شکوه وشوکت و فر
مظهـر ذات غیبی لاریب
حاجب کوی او کلیم وشعیب

قطب امکان علّی بن موسی که بود زنده از دمش عیسی
درگهش را که شد سپهر آسا مغ و مؤمن ، کلیمی و ترسا
بگه سجده سر فرود آرند
با تضّرع بوی درود آرند

از فصاحت بمجلس مأمـون فصحا را ذلیل کرد و زبون
همچو ذات یگانهٔ بیچون ذات پاکش منّزه ازچه وچون
معجز او به شیر شادروان
تا درد خصم را بداد روان

آن رضائی که شاه اسلامش شده از عـّز و جاه همنامش
آن خدیوی که بخت‌شد رامش بهتریـن دوره است ایامش
نیست اندر ملوك ساسانی
شاه ما را بخسروی ثـانی

پهلوی جانشین کورش و کی روشن از رای او
کشور جم خصوص خطهٔ ری شد بهار از ملك
نام تاریخی شه ذوالقدر
ازفروغ وضیاست چون‌مه بدر

شاه میهن پرست میهن دوست	که جهان را اگر شهیست هم اوست
خائن میهن ار چه آهن و روست	در بر عزم شاه بی نیروست

مر جهان را ز خائن وجانی
کرد پرداخته در جهانبانی

بود در این زمان اگر سیروس	داد برپای تخت این شه بوس
رونق ازشاه یافت کشورطوس	ویژه دربارقدس شمس شموس

کز سر نوز شاه تزئین یافت
رونقی تازه دین وآئین یافت

رضوی روضه همچوخلدبرین	گشت پر لاله و گل ونسرین
در توحید خانه جست آزین	رفت گردش بمژه حورالعین

شد بجبران آنچه در مافات
روح قدسش رئیس تشریفات

تا ازاین جشن نام هست بجای	ملك را اوست مملکت آرای
شاه روشن ضمیر روشن رای	که شد او را نگاهدارخدای

باد پاینده شاه میهن خواه
بحق لا اله الا الله

در مدح ضامن‌الامه حضرت ثامن الائمه

علی‌بن موسی‌الرضا (ع)

شاه رضا حضرت شمس الشموس ‏ ‏ ‏ آنکه بدرگه ملکش داده بوس
حاجت ترسا و مراد مجوس ‏ ‏ ‏ گشته روا در حـرم شاه طوس

از دو رضا یافت شرف ملك دین
این شه دین آن شه ایران زمین

شـاه جهـانـدار شه پهلوی ‏ ‏ ‏ دولت و ملت بنظامش قوی
نو برخش دورهٔ کیخسروی ‏ ‏ ‏ ملک کهن را بشکوهش نوی

نصـرت و فتحش ز یمین و یسار
سر به‌پی از فخر نهد خاکسار

پاک روان باشد ونوشین روان ‏ ‏ ‏ معدلتش بـه ز انـوشیروان
رای کهن دارد و بخت جوان ‏ ‏ ‏ نیروی شه داده به ایران توان

بهـره ملّت ز ملک شـادیست
ملک کیـان روی بـآبادیست

مشهدطوس است زشه چون بهشت ‏ ‏ ‏ خاك خراسان همه عنبر سرشت
بذر عدالت چو درین مرز کشت ‏ ‏ ‏ خاك ارم گشت وحرم شد کنشت

آبروی مرز و وطـن از شه است
رونق این تازه چمن از شه است

فخر سلاطین ، ملک تاجدار ‏ ‏ ‏ تـاج سر بهمن و اسفندیار
شاه ملک قدر فلک اقتدار ‏ ‏ ‏ مهبط عـزّ و شرف و افتخار

آرتشش جسته بصد فـرّ و هنگ
تیپ زسرتیپ و زسرهنگ هنگ

میهن ما یافت ازین شه طراز زنده ز شه ملک کیان گشت باز
دولت شاهی شد ازو دیر باز کرد ز بد خواه وطن احتراز
نام وطن فرّخ و فرخنده کرد
چون گل خندان رخش از خنده کرد
شاه جهان زنده و پاینده باد مملکتش روح فزاینده باد
جاه و فر او را دو نماینده باد نه فلکش چامه سراینده باد
تا که خدائی بنماید خدای
نادریش بندهٔ مدحتسرای

در تهنیت عید مولود حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه

نخل توحید باور شد باز جلوه گر ذات دادگر شد باز
آنکه درپرده پرده در شدباز فر معبود جلوه گر شد باز
عالم آرا ز عالم غیبی
گشت بی‌پرده ذات لاریبی
فر میلاد حجة اللهی کرد روشن زماه تا ماهی
شد زجاهش چو یافت آگاهی ملك مصر یوسف چاهی
گشت تابنده چون مه تابان
مهرچهرش به نیمهٔ شعبان
مشرق و مغرب است نورانی از رخ آن ولی یزدانی
رخ نمود از حجاب جسمانی واجبی در لباس امکانی
نیست مرآت ذات حق جز او
وحده لا اله الا هو

رایت نصر ز آسمان آمد		مهدی آخر الزمان آمد
وحی را سرّ ترجمان آمد		آنچه میخواستی همان آمد

حجة ابن الحسن ولی خدا
کز خداذات او نبوده جدا

شاه واللیل والضحی رخ ومو		آینهٔ تابناك طلعت هو
آنکه نه طاق گنبد مینو		پایه‌یی شد ز طاق نصرت او

نرکسی از حدیقهٔ نرجس
که‌فروزان‌ازوست دیدهٔ حس

صاحب الامر قائم باالسیف		که‌بذاتش نبرده‌ره کم و کیف
سیف از او شتا ، شتا زو سیف		برسرخوان قدرت آمل ضیف

نور پاك وی از در و دیوار
«در تجلی است یااولی الابصار»

عارض تابناك او بی عیب		آشکارا شود ز پردهٔ غیب
تابد انوار غیبیش از جیب		در رکابش روان کلیم وشعیب

پای رفعت‌بود بفرق‌مهش
هست عیسی سپهبد سپهش

شاه ایران بمهر او نازد		از همه خسروان سرافرازد
در جهان رخش مهر او تازد		این‌جهان‌را‌چو گلستان سازد

به ز عهد کیانی و دارا
داریوشی شود جهان آرا

پهلوی شهریار میهن دوست		در همه کارها خدا با اوست
عزم‌وحزمش بمحکمی‌چون گوست		بید اللهیش علم بازوست

بشجاعت‌چوشیر یزدانی‌است
افتخار شهان ایرانی است

یمن‌ویسرش شد ازیسارویمین همچوفردوس کرده‌روی‌زمین
بدعاگوئیش چو روح امین شنوم از فرشتگان آمین

شاه باداد و دین رضا شاهست
که‌وطن‌پروروو‌طن‌خواه‌است

تا ازین‌جشن نام هست‌بجای باد پناینده شه بفر خدای
شاه روشن ضمیر روشن رای که بود نیّر جهان آرای

نادری‌مدح‌خوان دربارش
شهره تر ز آفتاب آثارش

وله ایضاً

مژده که روی خدا ز پرده درآمد پرده ز رخ برفکند و پرده درآمد
نخلهٔ توحید را گه ثمر آمد طلعت یزدان بخلق جلوه گر آمد

معنی واجب گرفت صورت امکان

مژده که روی خدا ز پرده عیان شد فاش و عیان وپدید کنز نهان شد
عالم پیر از شعف دوباره جوان شد برتن امکان دوباره روح روان شد

گیتی بیجان دوباره یافت بتن جان

مهدی دجّال کش امام مظفّر بیشهٔ دین را مهین شجاع غضنفر
صاحب عزّو شکوه و طنطنه و فر شرك و دوئی‌را ز ذوالفقار دو پیکر

برده زبین آن مهین خلیفهٔ یزدان

بخ بخ از آنروز کز جمال دلارا مظهر حق را کند بخلق هویدا
آید و آراید این صحیفهٔ غبرا شرك و دوئی‌را کجاست قوّت ویارا

تا که درآرد سراز ضلالت و طغیان

قـائم بـالسیف حجة الله اعظم — قائـم بر ذات اوست عـالم و آدم
مهدی هادی امـام اکبـر و اعظم — شاه مهین بهین ، خـدیو معظم

قطب زمان صاحب الزمان شه گیهان

آنکه به‌ازعرش وفرش دستگه اوست — عیسی مـریـم سپهبد سپــه اوست
چشم دو عالم زشوق بـر بره اوست — ویژه که از مکرمت بما نگه اوست

چون شودش آفتاب عـارض تـابـان

پر نگرد چون زجور دور جهان را — آید وآراید این جهان جهـان را
بندد بـر عـدل و داد باز میان را — سود نماید هرآنچه دیـد زیـان را

عالم خـرّم کند بعدل و باحسان

در حرم شاه طـوس زاده مـوسی — نادری انشاد مـدح اوکنـد انشا
شاه خراسان علّی عالی اعلا — آنکه بود رفتعش ز مـرتبه بـالا

آنکه بود دوستدار او شه ایران

شاه محمّد رضـا شهنشه و شاپـور — شاه وطن پرور و خدیـو سلحشور
آنکه بکف دارد از شهامت منشور — نایب این شه علـی عالـی منصور

هست کنون افتخـار ملك خراسان

حضرت اشرف یگانه بندهٔ باری — بار خدایش بکار کرده چو یاری
حکمش درملك خاوران شده جاری — زانکه چواو نیست کس به‌نیکوکاری

نام نکـویش شهیر گشته بدوران

خواهم از حق هماره عـزت او را — تا که نمایـد هماره کار نکـو را
در ره عدل و کرم نماید رو را — خوی چو برجود داده‌خصلت وخورا

زین کـرم از نو بنا گذارد و بنیان

. . . .

وله ایضاً

جلوه گر ذات دادگر شده بـاز　　نخل توحید باورر شده باز
شرع ودین باشکوه و فر شده باز　　نوبت نصرت و ظفر شده باز

شده بی پـرده ذات لاریبی
عالم آرا ز پـردهٔ غیبی

جشن میـلاد حجة الّهـی　　کـرده روشن ز مهر تا مـاهی
یافت از جاه او چو آ گاهـی　　شد شه مصر یوسف چـاهی

مهر چهرش به نیمهٔ شعبان
گشت تابنده چون مه تابان

این گهـر هـا چو لؤلؤ شهوار　　سفته هاتف ز طبع گوهر بار
«یار بـی‌پرده از درو دیـوار　　درتجلّی است یا اولی الابصار»

« چشم دل باز کی که جان بینی»
« آنچه نـادیدنیست آن بینی »

آیة ذات پـاک بـی‌مـانند　　« پرده ازروی تابناک افگند »
بشناسائی رخش یک چند　　« شد ز ناقوس این ترانه بلند »

« که یکی‌هست وهیچ نیست جز او»
« وحـده لا اله الا هـو »

باز شد شرق و غـرب نورانـی　　از فروغ جمال سبحانـی
واجبی در لباس امکانـی　　جلوه گر شد بفرّ یزدانی

رایت نصر ز اسمان آمـد
صاحب العصر والزّمان آمد

بتن آن جان رفته بـاز آمـد　　مه بطحا شه حجاز آمـد
کنز مخفی و گنج راز آمد　　آنکه دین را دهد طراز آمد

مهدی دین پناه آمد باز
شاه انجم سپاه آمد باز

شاه و اللیل والضحی رخ وموی		تافت مشکوة نورش از مشکوی
کرد اشارت بگوشهٔ ابـروی		که ره قبله هست از این سوی

سوی این قبله هر که برد سجود
برده ره سوی قبلهٔ مقصود

صاحب الامر قائم بر حق		خلق را حجة الله مطلـق
فرقدان را بفرق ازو بیرق		آنکه نه طاق گنبد ازرق

هست یکپایه خود ز ایوانش
میبرد سجده ماه و کیوانش

دین حق را بنصرت و یاری		روز روشن ازو شب تـاری
شرع ودین را رهاند از خواری		گر بگلزار شرع رو آری

دیده گردد ترا بدیده حس
نرگسی از حدیقهٔ نرجس

عسکریّش بود گرامی باب		عسکرش را بحق ذهاب وایاب
ذات حق را صفات در هـر باب		بحر تـوحید را درخـوشاب

حجة بن الحسن ولّی خدای
ذاتش آیینهٔ خدای نمای

شودش رخ چو آشکار از غیب		دل عالم رهاند از شک و ریب
تابد انـوار غیبیش از جیب		در رکابش روان کلیم وشعیب

هست عیسی سپهبـد سپهش
پای رفعت بفرق مهر و مهش

حبّذا زان زمان که آید و پاك		سازد از شرك پاك صفحهٔ خاك
هشته بر فـرق افسر لـولاك		کرسیش عرش ومسندش افلاك

ناریان منکرند نورش را
گمرهان غیبت وظهورش را

یمن و یسر وی از یسار و یمین		پر نماید ز عدل و داد زمین
بنده روح اللهش چو روح‌امین		شاد از دیدنش قلوب غمین

آید و غم زداید از دلها
گل عشرت دماند از گلها

مهدی هادی آن جهان جلال		که فروغ ازرخش گرفته‌جمال
بنشاند چو فتنهٔ دجال		عرب او را لقب نهد قتال

باعجم در ستیزه کی خیزد
خون فاسد هم از عرب ریزد

کوفه را پایتخت خود سازد		سر ز تاج لعمرك افرازد
شاه ما رخش مهر او تازد		از ولایش بخسروان نازد

پهلوی خسرو جهان آرا
که بایران زمین بود دارا

شاه فرخ خصال فرخ رخ		همه خوی و خصال او فرخ
کشور چین و خطهٔ خلخ		بسؤالش ز جان دهد پاسخ

شاه با داد و دین‌رضاشاهست
که‌وطن‌پروروطن‌خواهست

نایب التولیه ملك اسدی است		که نکو نام درجهان ابدی‌است
از نکوئی هماره ضد بدی است		نادری مادحش ز پرخردی‌است

تاازین‌جشن نام هست بجای
یاور اورا همیشه باد خدای

در مدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

شاه فرخ خصال فرخ رخ اختر و بخت و طالعش فرخ
صیت عـدلش رسید تـا خـلخ داده چرخش ببندگی پاسخ

در جهان مالك رقاب بود
اخترش تاج آفتاب بود

به ز جیش ملك بملك کیان جیش جنگی نبسته است میان
سپهش سود خصم کرده زیان این نه پنهان که آشکار و عیان

لشکرش هر کجا بفتح وظفر
نگذارد برای خصم مفر

تخت این شه ز تاج کیخسرو برده از تابش و فروغ گرو
این کهن مملکت ز شه شده نو آفتاب از رخش یکی پرتو

در برش قدر چرخ پست بود
اردشیر دراز دست بود

شاه ما را بدولت و اقبال همت و فر، فروغ وجاه و جلال
نامده این هزار و سیصد سال نه همانند و نه شبیه و همال

بر رخ شاه ماخرد شده مات
که بود از رخ خدا مرآت

اورمزدی فراست و یزدان جاه سایهٔ فرّ اوست ظل اله
شاه میهن پرست میهن خواه بخداوندیش خداست گواه

شاه و شاهنشه جهاندار است
مظهر قهر و لطف دادار است

مرحبا زین شهنشه عادل شاه دریا درون دریا دل
سهل و آسان ز همتش مشکل سایه‌اش خلق را خدائی ظل

پهلوی خسرو عظیم‌الشان
نامی از نام اوست نام و نشان

چون سلیمان ز انس و جن و پری | داد خواهی نمود و دادگری
کرد در حق تودهٔ بشری | پدر تاجدار ما پدری

نیر اعظم جهان آرا
هست این تاج تارک دارا

از خط آهنش بروی زمین | شده ایران نگارخانهٔ چین
از خیابان و شهرها تزئین | داده چون روضهٔ بهشت برین

اینک از خط آهن ایران
شده آباد میهن ایران

کافه و باغ و بوستان و سرای | کرده در جمله شهرها بر پای
این همه کارها بفرّ خدای | کرده این شهریار ملک آرای

ری و مازندران شده خرّم
چون بهشت برین و باغ ارم

همّت شه بساری و آمل | بسته بر نهرهای جاری پل
زابلستان و خطهٔ بابل | هست با فرّ شه حدیقهٔ گل

چون اروپا اگر گذاری پا
گشته دارالخلافه هوش ربا

الحق این دوره دورهٔ شادیست | روز آزادگی و آزادیست
میهن از شاه رو به آبادیست | رامش شه بهمّت و رادیست

همّت این شاه دادگستر کرد
دولت و ملّتی توانگر کرد

بهترین دوره دورهٔ شاهست | کار ایران بوضع دلخواهست
دست خائن ز کار کوتاهست | با شه ما خدای همراهست

دست این شه بکـارهای مهم
شد یـدالله فـوق ایـدیهم

شاه ایران بملک ایران کرد — آنچه با خشك سال باران کرد
هرچه این خسرو دلیران کرد — نـه بهمراهی وزیـران کرد

ملت وملك اگر قوی شد زود
همه با عزّم آهنینش بود

مرد و زن را دل و دلیری داد — قوّت قلب شیر گیـری داد
هر که شایسته بود میری داد — رتبـه و منصب وزیـری داد

هست در جیش این شه قادر
صد سپهبد بـه نیروی نادر

کشتی جنگیش بهر فـرغر — همچو طیّاره بر فلك زده پر
گه بـه بندر بیفگند لنگر — گه ز بحر خزر بـر آرد سر

ناو گانش همه روان در شط
بهٔسر شط کشیده‌صف چون‌بط

ز اتحاد چهـار گـانـهٔ شه — سوده ایران سر شرف بر مه
زین شهنشاه آسمان خرگـه — چهار دولت بهم شده همره

ترك وافغان،عراق‌وایرانی
پـادشاهنـد در جهانبانـی

زین شهنشه به اختر مسعود — ملك جم گشته عاقبت محمود
زیر این قبهٔ سپهر کبود — همچو جم شاهرا غلام که بود

جم وحکمت وزیراین شاهند
که وطن‌پرور ووطن خواهند

حکمت شه چو مهر عالم تاب — بمعارف فزوده تابش و تاب
نهضت بانوان برفع حجاب — خانهٔ جهل را نموده خراب

بمعارف چوزن شده عارف
بحق خویشتن شده عارف
دختران چون نجوم هفت اورنگ		با پسرها بعلم پیش آهنگ
آینهٔ قلبشان زدوده ز زنگ		شده از فرّ دانش و فرهنگ
اینك آهنگشان سوی ورزش
هست باقدر وقیمت و ارزش
دورهٔ حکمت است و علم و هنر		جهل را خانه گشته زیر و زبر
داده نخل کمال و دانش بر		ملّت از نخل علم چیده ثمر
ازمعارف چنانکه می بینی
جای تلخی گرفته شیرینی
بخدائی که نیستش انباز		از شهاست این کرامت و اعجاز
میهن از شاه جسته زیب وطراز		مالك از شهریار بنده نواز
رسته ازقیدذلت وخواری
بجهانگیری و جهانداری
بمعارف چو هست شه حامی		پختگی جسته ، رسته از خامی
از ملك گشته در جهان نامی		مضجع و خوابگاه خیامی
طوس و آرامگاه‌فردوسی
شده با فرّ بطارم قوسی
ای خراسان و ای خراسانی		یافت دشواری تو آسانی
درةالتـاج تـاج ساسانـی		مر ترا ساخت کعبهٔ ثانی
ساحتت امن شدبطرزی خوب
با فر شاه و والی محبوب

شاه قدسی نژاد پاکروان		برتر و بهتر از انوشروان
چون وطن را بتن فِزوده توان		میهن پیر را نموده جوان

ملك‌وملت کنون قوی‌شده‌است
قوی از شاه پهلوی شده است

آستان رضا امام غریب		جسته فر و شکوه وزینت وزیب
والی از حکم شهریار لبیب		داده دربار قدس را ترتیب

بـارگاه علی بـن موسی
جانفزا گشته چون دم عیسی

زین شه پاك دین پاك آئین		درگه قدس شد بهشت برین
والی از حکم شه چو روح‌امین		داد توحید خانه را تزئین

اینک‌این روضه‌رسته از آفات
روح قدسش رئیس تشریفات

شاه همچون پزشك عیسی دم		دم دمیده بقالب عـالـم
عالم از عهد و دوره آدم		دیده کی این چنین شهی بهم

شاهپورش بهست از شاپور
دیده‌را بینش‌است‌ودل‌را نور

از ولیعهد شاه گردون مهد		بهترین عهد دانش است این عهد
بس به تحصیل علم دارد جهد		بسته با علم و فضل ودانش عهد

شاه‌وشهدخت‌وبانوی شه‌پور
دیدهٔ بدنگر ز رخشان دور

دارد این شاه در جهانبانی		شوکت و حشمت سلیمانی
دغل و دزد و قاتل و جانی		ساخت بی باقی آنهمه فانی

نك نباشد بغیر طـرّهٔ یار
در هم وبرهمی بهیچ دیار

ملك ایران بهیچ عصر و زمان — همچو اکنون نبوده امن و امان
بسته این ملك با ملك پیمان — که چوتیری که برجهد ز کمان
زود رو آورد به آبادی
برهد از خرابی عادی

از زر و لعل ساخت ملك آباد — که خدا هردو این ملك را داد
لشکرش را مطیع و هم منقاد — نوذر و طوس و کیقباد و قباد
یافته لشکر از فرش ترتیب
شده سرهنگ جنگیش سرتیپ

کشور و لشکرش بهفت اقلیم — زینت افزای مسند و دیهیم
در دل خصم از شکوهش بیم — هر که شه را نشد بجان تسلیم
کوه اگر بود از کمر افتاد
کله رفعتش ز سر افتاد

ای شهنشاه باسط الید و راد — که شد ایران بهمتت آباد
نادری را مدد نمود مداد — که دراین چامه داد مدحت داد
تا جهان هست داد شاهی ده
هرچه‌خواهی بهر که خواهی‌ده

چون زنعتت زبان بود الکن — بدعایت زبان گشایم من
سایهٔ شاه بـر سر میهن — باد پاینده خود بدور زمن
درحقت ایشه فرشته‌قرین
من دعا گویم‌وملک آمین

بمناسبت تشریفرمائی اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

بمشهد مقدس

مژده که شاه آمده ذی‌ملک طوس	طوس رخ آراسته همچون عروس
چرخ بدین عتبه بود عتبه بوس	شاه رضا حضرت شمس الشموس

از دو رضا یافت شرف ملک و دین
آن شه دین وین شه ایران زمین

شاه جهان دار شد پهلوی	دولت و ملت بشکوهش نوی
نو ز رخش دوره کیخسروی	ملک کهن را بقدومش قوی

شد چو بدربار رضا آمده
از سر تسلیم و رضا آمده

فخر سلاطین ملک تاجدار	تاج سر بهمن و اسفندیار
شاه ملك قدر و فلک اقتدار	مهبط عزّ و شرف و افتخار

نوبتیش چنگی و نوبت نواز
لشکریش بهمن بازو دراز

سر بفلک تا زده طیّاره‌اش	مانده ز ره سبعهٔ سیاره‌اش
گشته خرد محو ز نظاره‌اش	گام چو در ره بنهد باره‌اش

نصرت و فتحش ز یمین و یسار
سر به پی از عجز نهد خاکسار

گشته وطن پروری او را مرام	متحدالشکل ز وی خاص و عام
ملک ز فرّش شده دارالسلام	شاه فریدون فر جم احتشام

قسمت ملّت ز ملک شادیست
ملک کیان روی بآبادیست

طوس بفرّش شده رشک بهشت | خاک خراسان‌شده عنبرسرشت
بذرعدالت چو دراین مرز کشت | خاك ارم گشت وحرم شد کنشت

بقعهٔ فـردوسی طـوسی ز شـاه
بـر فلک از قدر زده بارگاه

قصر ملک منظر فردوسی است | ازفلک افزون فرفردوسی است
دانش وحکمت بر فردوسی‌است | روشنی اختر فـردوسی است

تـابش مهر و مه کـاخ سپهر
مهرومه ازرای وی افروخت‌چهر

جشن هزارم سنه ، هـذالسنه | آمـده بـا کـوکبه و طنطنه
فرّوفروغش چو خور از روزنه | تـافته بر میسره و میمنه

مشرق و مستشرقیـان را ز نـور
چهره نما گشته چو تابنده هور

آبروی خاك وطن ازوی است | تا بابد زنده سخن از وی است
در چمن فضل سمن از وی است | رونق این تازه چمن‌از وی است

دردوران‌تافلك قوسی‌است
تاج‌هنرافسرفردوسی‌است

اخترش‌ازشه همه مسعود گشت | عاقبت وی همه محمود گشت
تار سخن را سخنش پود گشت | آنچه‌زیان‌داشت زیان‌سود گشت

نام‌وطن‌زنده‌شدازخامه‌اش
روح سخن‌تازه‌زشهنامه‌اش

کرده بنوك قلم سحر ساز | از لغت اجنبیان احتراز
یافت زبان وطن از وی طراز | زنده بدو نام سخن گشت باز

روح‌وی از شاه‌رضاشادشد
کاخ جلالش زشه آباد شد

شاه جهان زنده و پاینده باد معدلتش روح فزاینده باد
جاه و فر او را دو نماینده باد نه فلکش چامه سراینده باد

تا که خدائی بنماید خدای
نادریش بنده مدحت سرای

وله ایضاً

مژده کز فرّ رضا شاه کبیر زیب وفر یافت زنو تاج وسریر
شاه ایران ، ملك کشور گیر آفتاب افسر و خورشید ضمیر

پهلوی تاج مهان شاه بزرگ
درة التاج سلاطین سترگ

تا که شاهنشه ما پهلویست دین ودولت زحسامش قویست
چونکه با کوکبهٔ خسرویست نو ازو معدلت کسرویست

این کهن ملك ز فرّش نوشد
نو ز شه دورهٔ کیخسرو شد

مژده کز فر شهنشاه عجم شد رئیس الوزرا حضرت جم
فخر ازین جم بکند کشور جم زند از فخر بگردون پرچم

شه رئیس الوزرائی دارد
که وفائی و صفائی دارد

حضرت جم که زبخت مسعود عاقبت هست چو نامش محمود
حبّذا زین جم محمود که بود بمرادش روش چرخ کبود

از غلامی شهنشاه شهان
زیبد ار فخر نماید بجهان

فخر محمود رئیس الوزرا می‌نماید بتمام امرا
مادح او ادباء و شعرا دستگیر ضعفا و فقرا

بخت ارباب هنر شد مسعود
تا رئیس الوزرا شد محمود

شکر یزدان که بتأیید خدای حق بمرکز بگرفت آخر جای
ظلّ شه بر سر او فرّ همای شاه‌را اوست مطیع ازسر رای

طالع اوست بسی فرخنده
که ملك را بود از جان بنده

تا که مدحتگر او نادری‌است شهره در گفتن شعر دری‌است
بسخن تاج سر عنصری‌است دائم او را بستایشگری‌است

ای رئیس الوزرا از احسان
بنما مشکل ما را آسان

ای رئیس‌الوزرا کزدل صاف قاف تا قاف تو را شد وصّاف
نادری را برئیس اوقاف توصیفه کن که ز راه انصاف

بهر موقوفه اجداد مرا
نرساند بخدا داد مرا

در مدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

شاه ما را بدولت و اقبال هست فرّوفروغ‌وجاه‌وجلال
نامده این هزار و سیصد سال چون رضاشاه، شا نیك خصال

بر رخ شاه ما خرد شده مات
که بود از رخ خدا مرآت

اورمزدی فر است و یزدان جاه		سایهٔ فرّ اوست ظلّ الله
شاه میهن پرست میهن خواه		بخداوندیش خدای گواه

شاه و شاهنشه و جهاندارست
مظهر لطف و قهر دادارست

مرحبا زین شهنشه عادل		شاه دریا درون دریا دل
سهل و آسان ز همتش مشکل		سایه‌اش خلق را خدائی ظلّ

پهلوی خسرو عظیم الشان
نامی از نام اوست نام و نشان

چون سلیمان بانس‌وجنّ و پری		دادخواهی نموده و دادگری
کرد در حق تودهٔ بشری		پدر تاجدار ما پدری

نیّر اعظم جهان آرا
بود این تاج تارک دارار

از خطّ آهنش بروی زمین		شده ایران نگارخانه چین
از خیابان بشهرها تزئین		داده چون روضهٔ بهشت برین

اینک از خطّ آهن ایران
شده آباد کشور ویران

کافه و باغ وبوستان و سرای		کرده در جمله شهرها برپای
این همه کارها بفرّ خدای		کرده این شهریار ملک آرای

ری و مازندران شده خرّم
چون بهشت برین و باغ ارم

همّت شه بساری و آمل		بسته بر نهرهای جاری پل
زابلستان و خطّهٔ بابل		هست با فرّ شه حدیقهٔ گل

چون اروپا اگر گذاری پا
هست دارالخلافه هوش ربا

الحق ایـن دوره دورهٔ شادیست دور آزادگـی و آزادیست
میهن از شـاه رو بـآبادیست رامـش شه بهمّت و رادیست

همّت این‌شاه داد گستر کرد
دولت و ملّتی توانگر کرد

بهتـرین دوره دورهٔ شاهست کار ایران بوضع دلخواهست
دست خائن ز کار کوتاهست با شه ما خدای همراهست

دست این شه بکارهـای مهم
شد یدالله فوق ایـدیهم

شاه ایران بملك ایـران کرد آنچه در خشکسال باران کرد
آنچه این خسرو دلیران کرد نه بهمراهی وزیران کـرد

ملت وملك اگر قوی شد زود
همه با عزم آهنینش بود

مرد و زن را دل دلیری داد قوّت و قلب شیر گیـری داد
هر کـه شایسته بود امیری داد رتبـه و منصب وزیـری داد

هست در جیش این شه قادر
صد سپهبد به نیروی نادر

کشتی جنگیش بهـر فـرغر همچو طیّاره بر فلك زده پـر
گـه به بندر بیفگند لنگـر گـه ز بحر خزر درآرد سر

ناوگانش همه روان در شط
برسر شط کشیده صف چون بط

ز اتحـاد چهارگـانـهٔ شه سوده ایران سر شرف بـر مه
زین شهنشاه آسمان خرگـه چـار دولت بهـم شده همره

ترك وافغان عراق وایرانی
یار شاهند در جهانبانی

زین شهنشه باختر مسعود ملك جم گشته عاقبت محمود
زیر این قبهٔ سپهر کبود همچو جم شاه را غلام که بود

جم وحکمت وزیر این‌شاهند
که‌وطن‌پرور و وطن خواهند

حکمت شه چومهر عالمتاب بمعارف فزوده تابش و تاب
نهضت بانوان برفع حجاب خانهٔ جهل را نموده خراب

بمعارف چو زن شده عارف
بحق خویشتن شده عارف

دختران‌چون‌نجوم هفت‌اورنگ با پسرها بعلم پیش‌آهنگ
آینهٔ قلبشان زدوده ز زنگ شده با فرّ دانش و فرهنگ

اینک آهنگشان سوی ورزش
هست با قدر و قیمت و ارزش

دوره حکمت است و علم و هنر جهل را خانه گشته زیر و زبر
داده نخل کمال و دانش بر ملت ازنخل علم چیده ثمر

از معارف چنانکه می‌بینی
جای تلخی گرفته شیرینی

بخدائی که نیستش انباز از شه است این کرامت واعجاز
میهن ما ز شاه جسته طراز ملت از شهریار بنده نواز

رسته از قید ذلّت و خواری
بجهانگیری و جهانداری

شاه بر ماه تاخته باره رانده بر اوج چرخ طیّاره
محو طیّاره کرده سیّاره ملکش گشته گرم نظاره

روح‌قدسش‌دعا کند شب وروز
تا شود بر مراد خود پیروز

بندر شاه و کشور شیراز | یافت از فرّ شاه زیب و طراز
ملك تبریز و خطهٔ اهواز | چون خراسان کند بعالم ناز

زیب شیرازواصفهان‌زشه‌است
اصفهان نیمهٔ جهان ز شه است

بمعارف چوهست شه حامی | پختگی جسته رسته از خامی
از ملك گشته در جهان نامی | مضجع و خوابگاه خیامی

طوس و آرامگاه فردوسی
شده با فرّ طارم قوسی

ای خراسان و ای خراسانی | یافت دشواری تو آسانی
درة التاج تاج ساسانی | مر تو را ساخت کعبهٔ ثانی

ساحتت‌امن‌شد بطرزی خوب
با فر شاه و والی محبوب

شاه قدسی نژاد پاکروان | برتر و بهتر از انوشروان
چون وطن را بتن فزوده توان | میهن پیر را نموده جوان

ملك‌وملت کنون‌قوی‌شده‌است
قوی از شاه پهلوی شده‌است

آستان رضا امام غریب | جسته فرّ وشکوه وزینت وزیب
والی از حکم شهریار لبیب | داده دربار قدس را ترتیب

بارگاه علی بن موسی
جانفزا گشته چون دم عیسی

زین شه پاك دین پاك آئین | درگه قدس شد بهشت برین
والی از حکم شه چو روح امین | داده توحید خانه را تزیین

اینك این‌روضه رسته ازآفات
روح قدسش رئیس تشریفات

شاه همچون پزشك عیسی دم دم دمیده بقالب عالم
عالم از عهد دوره آدم دیده کی این چنین شهی بهم

شاهپورش بهست از شاپور
دیده را بینش است ودل را نور

از ولیعهد شاه گردون مهد بهترین عهددانش است این عهد
بس به تحصیل علم دارد جهد بسته با علم و فضل و دانش عهد

شاه وشهدخت و بانو و شهپور
دیدهٔ بد نگر ز رخشان دور

دارد این شاه در جهانبانی شوکت و حشمت سلیمانــی
دغل و دزد و قاتل و جانــی ساخت بی بــاقی آنهمه فانــی

نك نباشد بغیر طرهٔ یار
در هم و بر همی بهیچ دیار

ملك ایران بهیچ عصر وزمان همچو اکنون نبوده امن و امان
بسته این ملك را ملك پیمان که چوتیری که برجهد ز کمان

زود روآورد بــه آبادی
برهد از خرابی عادی

از زر و لشکر است ملك آباد که خدا هر دو این ملك را داد
لشکری شاه را بود منقاد نوذر و طوس و کیقباد و قباد

یافته لشکر از فرش ترتیب
شده‌سرهنگ جنگیش سرتیپ

کشور و لشکرش بهفت اقلیم زینت افزای مسند و دیهیم
در دل خُصم از شکوهش بیم هر که شه را نشد بجان تسلیم

کوه اگر بوداز کمر افتاد
بدل از هیبتش شرر افتاد

ای شهنشاه باسطالید راد — که شد ایران بهمتت آباد
نادری را مدد نمود مداد — که درین چامه داد مدحت داد

تا جهان است داد شاهی ده
هرچه‌خواهی‌بهر که‌خواهی‌ده

چون ز مدحت زبان بود الکن — بدعایت زبان گشایم من
سایه شه بفرق اهل وطن — باد پایند خود بدور زمن

در حقت ای شه فرشته قرین
من دعا گویم و ملك آمین

وله

مژده که نوروز فراز آمده — عید عجم رفته و باز آمده
گل بچمن بر سر ناز آمده — بلبل بیدل به نیاز آمده

تازه شد از این دو بناز و نیاز
قصهٔ محمود و حدیث ایاز

ای بت سیمین سلب سیم تن — یوسف گل پیکر گل پیرهن
خیز ز مشکو وبیا درچمن — کز سر زلف تو گل نسترن

عطر کند وام و شود دلفریب
دورشودازدل وجانش شکیب

فصل بهار ای پسر ماهروی — رو بچمن کن‌بگلستان بپوی
ساغرمی‌جوی‌بر اطراف‌جوی — طعنه بسنبل بزن از تار موی

موسم گل چند نشینی دژم
یاد کن از عصر کی وعهد جم

نغمه سرایندهٔ گل بلبل است — فاخته‌دل‌باخته‌چون‌صلصل‌است
داغ دل‌لاله زحسن گل است — ساغر نر گس‌بچمن‌پرمل است

با صنم ساده رخ ساده‌یی
ای بت من نوش بط باده‌یی

گل بچمن آمد و گلبن شکفت　　بلبل تبریك بگلزار گفت
باد بهاری خس گلزار رفت　　ابر کرم مژده رحمت شنفت

سیل مهیب از زبر کوهسار
تند روان شد بسوی جویبار

باغ و چمن غیرت فرخار شد　　خاك دمن طبلهٔ عطار شد
ابر گهر ریز و گهر بار شد　　قهقهه زن کبك بکهسار شد

باد صبا پرده گل پاره کرد
لاله برون رخ زدل خاره کرد

بوی چمن دشت معطر نمود　　شاهد گل زینت و زیور نمود
جلوه گری عارض عبهر نمود　　لاله رنگین گل احمر نمود

آمده نوروز دل افروز نو
سال نو و ماه نو و روز نو

عید سعید جم و کی آمده　　فصل بهار از پی دی آمده
روحفزا ساغر می آمده　　شاهد گل بادف و نی آمده

مغبچگان باده فراز آورید
چنگ و نی و بربطوساز آورید

مشك ختن باد بهـار آورد　　نکهتی از طرهٔ یار آورد
شـاخ شجر غالیه بار آورد　　بر گل و بر لاله نثار آورد

گل بسر تخت چمن همچوشاه
تکیه زند چهره فروزد چوماه

شاه جهاندار شه پهلوی　　درخور تاج و کمر خسروی
آنکه ازو ملك کهن را نوی　　معدلتش معدلت کسروی

تازه بعهدش شده عهد کیان
همچو کیان بسته کمر برمیان

شهرهٔ دنیا شده از مردمی		هیچ ندارد بسیادت کمی
تابع حکمش سپهر و زمی		فرشته و دیو و دد و آدمی

پهلوی آن شاه حبیب السیر
از همه شاهان جهان خوبتر

شاه جهان شاه رضای کبیر		ملک ستاننده و آفاق گیر
هست مراورا بوغا همچو شیر		بازوی سیروس و دل اردشیر

نادری نادره‌اش با الخصوص
مدح سراینده بود از خلوص

بعد مدیح ملک پاک رای		پاك روان است ستایش روای
پاکروان آنکه بفرّ خدای		هست یکی‌والی وفرمانروای

بر تن این ملك روان آمده
تا که درآن پاکروان آمده

پاکروانست و به‌رای درست		دست بدی‌زاب نکوئی بشست
نخل‌قدش‌چونکه درین باغ‌رست		عاقبت کار بدید از نخست

پاکروانست و بود پاك جان
کرده برون ازتن ناپاك جان

خواجهٔ نوری که بتایید حق		برده ز اقران بنکوئی سبق
تا به‌تنش هست ز نیکی رمق		هست زجان حامی‌هر مستحق

پاکروان را چو بود دوستدار
نصرت وفتح وظفرش‌هست‌یار

ایرج شه کامده سرتیپ شرق		اوست‌برخساره فروزیب شرق
هست بترتیب ازو تیپ شرق		بوالبشرست‌او بسرانديب‌شرق

جیش خراسان شد ازو سرفراز
برد فریدون سوی کویش نماز

. . . .

در تهنیت عید میلاد اعلیحضرت رضا شاه پهلوی

امشب از قدر لیلة القدر است — شب میلاد شاه ذوالقدر است
آنکه درچرخ سلطنت بدر است — بر صدور سرامدان صدر است

شب میلاد نادر ثانی است
که مؤید بفر یزدانی است

امشب از روشنی بود چون روز — هست چون صبح عید جان‌افروز
رفته سردی ز یاد بردعجوز — ماه نو سال نو ، نو آئین روز

در سفندارمز چو فروردین
دهر گردد نگار خانه چین

لیلهٔ بیست و چارم اسفند — روز بیمثل و شام بیمانند
قدر امشب چو شام قدر بلند — شد ز میلاد شاه دانشمند

پهلوی شهریار فرخ رخ
که بودطالعش چورخ فرخ

چرخ کز خور فروغ وفر دارد — امشب آرایش دگر دارد
زهره با مشتری نظر دارد — مجمری در کف از قمر دارد

بهر رفع گزند در مجمر
ریخت انجم سپند در مجمر

روشنان فلك بخاطر شاد — گفته با یکدگر مبارك باد
این پراغانی فلك بنیاد — آدمی در زمین نیارد یاد

چشم گردون ودیدهٔ انجم
روشنی یافت چون دل مردم

در حریم رضا شهنشه طوس — که ملك داده در گهش را بوس
فرّ میلاد تالی سیروس — جلوه گر گشته چون پر طاوس

دیدهٔ مهر و ماه نورانی
خیره گشته ازاین چراغانی

رای من با فروغ شمس و قمر — دو رضا را بود ستایشگر
آن یکی شبل موسی جعفر — این یکی خسرو فریدون فر

هر دو را چون غلام دیرینم
بنده گردیده ماه و پروینم

شه فرخ سیر رضا شاهست — که ز راز زمانه آگاهست
زیب دیهیم و زینت گاهست — معدلت پرور و وطن خواهست

آنکه پشت وطن بوی قوی است
افتخار ملوك پهلوی است

شاه جمجاه خسرو عادل — که مسخر نموده کشور دل
با شکوه نجاشی و هرقل — خوانده طغرای شوکتش طغرل

ظل این شاه آسمان خرگاه
هست برفرق خلق ظل الله

جم چومحمود خلق وخوب لقاست — زندگانی فزا چو آب بقاست
اسدی چونکه حاجب دو رضاست — زو خدا و شه و امام رضاست

هر کجاهست حضرت اسدی
دور باد از تنش گزند و بدی

تولیت را مقیم شد بمقام — راد نیکو خصال نیکو نام
آنکه ز اغاز و اوّل و انجام — سلطنت را بود قویم و قوام

تا که این جشن جانفزا باشد
شاه ایران ازو رضا باشد

ایضاً در مدح اعلیحضرت رضاشاه پهلوی

حبّذا وصل گل و فصل بهار | که روان گشته ز هرسو انهار
شد یکی روز وشب و لیل ونهار | شاخ اشجار همه پر از هار
شده و خرّم و خندان لب کشت
گشته هر سوی نمایان گلگشت

نو بهار آمد و آراست چمن | از گل و سبزه و نسرین و سمن
لالەها رست بر اطراف دمن | در چمن بلبل شیدا چون من
بر سر شاخهٔ سرو و سنبل
نالەها کرد ز هجر رخ گل

باغ هر هفت نموده چو عروس | داده نرگس بلب نسرین بوس
شانەسر بسکەقشنگ استوملوس | بر سر از ناز چو تاج کاوس
افسری هشته بخوبی ممتاز
در چمن گشته خرامان از ناز

سیل هرسوی روان گشته چو شط | بر سر آب شناور شده بط
بلبل از نای نوازد بربط | هدهد از مشگ به پرهشته نقط
کبك سر کرده برون از کهسار
در چمن نغمه سرا سیره و سار

بر سر سبزه و اندر لب جوی | ای بت ساده بط باده بجوی
با بتی ماهرخ و مشگین موی | بچمن روی نما از مشکوی
با بتی جا بشبستان آری
به که رو جانب بستان آری

فصل جـانپرور فروردینست　　باغ پر نقش و نگار چین است
داغ از لاله و گل رنگین است　　بوستان پر گل و پر نسرین است
لاله گلگونه رخ افروخته است
همچو آن عاشق دل سوخته است

نرگس مست تو ای لعبت مست　　دل نرگس برباید از دست
اندرین فصل که گل از گل رست　　نتوان خسته بکنجی بنشست
به که با هم سوی صحرا پوئیم
لاله و نرگس و نسرین بوئیم

عید جم آمد و نوروز عجم　　گل بر افراشت بصحرا پرچم
دل و جان را نتوان داد بغم　　غم ز دل دور کند اسپرغم
نه همین جام مل آرد شـادی
دیدن روی گـل آرد شادی

ای بت سیم تن و سیمین ساق　　جای تو چند گزینی بوثاق
طاقت ما شده از هجرت طاق　　ای بدیدار تو جانها مشتاق
خیز ازجا و به بستان رو کن
گلشن ازعارض خود مینو کن

عید جـم کام دل از جـام ستان　　جام از دست دلارام ستان
از دلارام هـلـه کام ستان　　ممکن ار روز نشد شام ستان
که‌در این فصل شب و روزیکی است
شب و روز چمن افروز یکی است

گشته چون‌خلدبرین‌ساحت‌باغ　　لاله افروخته در باغ چراغ
نرگس مست بکف هشته ایاغ　　تازه از نکهت گل گشته دماغ
لاله گـلـگون و شقایـق حمزی
عاشق هـر دو تـذرو و قمری

چمن این فصل صفائی دارد جلوه روحفزائی دارد
سرخ گل برق و جلائی دارد نسترن نور و ضیائی دارد

سال نو ماه نو و روز نو است
روز فیروز دل‌افروز نو است

بوستان گشته چو نقش ارژنگ دیدن گل بزدود از دل زنگ
لاله سر زد ز دل تیرهٔ سنگ گل خوشرنگ وشراب گلرنگ

هر دو دفع الم و درد کند
چهره بشکفته تراز و رد کند

اندرین فصل که روید سنبل خوش بود جام می و ساغر مل
ویژه اکنون که بگلبن بلبل خواند مدح ملك از شاخهٔ گل

پهلوی شاه بلند اختر راد
که شد این ملك‌زدادش آباد

خسرو پاك دل پاك گهر که بود عدل خدا را مظهر
علی عالی اعلا حیدر بسته شمشیر مراو را بکمر

آری این شاه رضا شاه بود
چون فریدون‌فرو جمجاه بود

وطن از همت شه گلشن شد چشم ملت برخش روشن شد
حفظ حق برتن او جوشن شد خسرو جنگی روئین تن شد

از فریدون بگذشتش فر و جاه
زد بگردون چوفریدون‌خرگاه

ایکه آثار شهان میدانی ایکه تاریخ شهان میخوانی
درجهانبانی و لشکررانی بجهان نیست ملك راثانی

روح سیروس روان در جسمش
کرده پر عالم امکان اسمش

بمناسبت تاجگذاری اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

باز اردیبهشت ماه آمد ماه با فرّ و عزّ و جاه آمد
خسرو گل ببارگاه آمد رفت بی خیل و با سپاه آمد

از ریاحین سپاه بیحد و مر
خدمتش را تمام بسته کمر

چون عروس گل از نسیم صبا باغ ز اکسون بتن نموده قبا
هدهد آمد مگر ز شهر سبا که پرو بال اوست هوش ربا

قمری ازشاخسار سرو بلند
شد مترجم بزند از پازند

نهضت بانوان گل بچمن نزهت افزاشده بدشت و دمن
سوسن صد زبان بسرو وسمن تهنیت‌ها سروده است چومن

غنچه‌از رخ برای رفع حجاب
همچو خاتون گل فگنده نقاب

صنع بیچون نگر که چون کرده ساغر لاله لعل گون کرده
غنچه ازپیچه رخ برون کرده پیچه‌راخوارو سرنگون کرده

گل‌صدبرگ‌و برگ‌سیسنبر
چادر از سر فگند بر معبر

شد ز اردیبهشت و فروردین بوستان چون نگارخانه چین
رسته از باغ لاله و نسرین راغ گردیده رشك خلد برین

بلبل از شوق گل بشور وشغب
هجر گل‌دیده گشته‌وصل‌طلب

ای بقامت بلند سرو سهی گل بسر بر نهاده تاج شهی
سینه از کینه خار کرده تهی پیش گل ایستاده همچو رهی

گل چو از خار دید غمخواری
برهاندش ز خواری خاری

آمد از باغ سوری و سنبل — با دفیله بپیش خسرو گل
ای سمن زلف یاسمن کاکل — بر سر شاخ یاسمن صلصل

همچو بلبل ترانه سر کرده
نالهٔ او بدل اثر کرده

ای بعارض شکفته ترز بهار — ای برخسار و طره لیل و نهار
شد ز شاخ شجر عیان ازهار — شد ز سیل روان، روان انهار

خنده زد برق و گریه کرد سحاب
مرغ آبی سفینه راند بر آب

سیل از کوه شد روانه بشط — در دل شط شناور آمد بط
قمری از نای خویش زد بر بط — شانه سر زد بپر زمشک نقط

گل بلقیس در جهانبانی
زد بسر افسر سلیمانی

ماه اردیبهشت باز آمد — یا دری از بهشت باز آمد
باد عنبر سرشت باز آمد — گل براطراف گشت باز آمد

می باردیبهشت باید زد
هی بر اطراف گشت باید زد

بر لب گشت باده باید خورد — باده با یار ساده باید خورد
می نه از حد زیاده باید خورد — کانچه بر خوان نهاده باید خورد

باده گر میخوری زیاده مخور
بی رخ آن نگار ساده مخور

نرگس از باده پر نمود ایاغ — باید از باده تر نمود دماغ
ارغوان چونکه برفروخت چراغ — باید از باغ لاله جست سراغ

دل عاشق که داغدار بود
از دل لاله یادگار بود

ایکه چون شمع شام تارمنی — تو نگار منی بهار منی
عندلیب منی هزار منی — بت گلچهر گلعذار منی

من اگر بر رخ تو مفتونم
بتماشای صنع بیچونم

مه اردیبهشت ای مهرو — بچمن پا گذار از مشکو
ای بهشتی رخ ای بت دلجو — ای بقامت صنوبر و ناجو

بر لب جو مدام نقل و نبید
هست دلجو بزیر سایه بید

چون‌تو شیرین‌لب‌وشکر پاسخ — نیست در ارمن ای بت خلخ
با گلستان عارض فرخ — ای گل‌من بگلستان کن‌رخ

«گل همین پنج روز و شش‌باشد
وین گلستان همیشه خوش‌باشد»

مه‌من‌ای‌بطره‌چون شب داج — ایکه روز از مه رخت وهاج
آنکه‌سیروس‌را یگانه نتاج — اندرین مه بسر گذارد تاج

پهلوی شهریار کیوانفر
رایت نصرت و لوای ظفر

هشت برسر ملك بتخت مهی — چار اردیبهشت تاج شهی
پیش تختش شهان شدندرهی — دین اسلام و شرع پاك بهی

از یدالله فوق ایدیهم
یافت قوّت ازین خدیومهم

شاه با نیروی جهانگیران — خائنان را براند از ایران
کرد آباد کشور ویران — زین‌کنامی که خالی‌ازشیران

آخت شمشیر کین شهنشه راد
خاك هستی خصم داد بباد

اورمزدش بسر نهاد افسر — سود بر مهر و ماه کیوان سر
تاج این خسرو بلند اختر — هست از مهر و مه فروزانتر

درة التاج تاج شاهان اوست
داددلخواه دادخواهان اوست

شاه با داد ودین رضا شاهست — که فلك رفعت وملك جاهست
بس وطن پرور ووطنخواهست — ار خیال رعیّت آگاهست

کز دل و جان دعای شه گویند
راه مهر و ولای شه پویند

بود ایران مریض محتضری — مام میهن بموت منتظری
نه بمهرش بدوستان نظری — نه بکینش ز دشمنان حذری

کاین شه عیسوی دمش دم داد
بیکی دم نجاتش از غم داد

تاج این شه دراین زمانهٔ نو — فخر دارد بتاج کیخسرو
آفتاب رخش بتابش و ضو — برده از ماه و آفتاب گرو

این ملك مالك الرقاب بود
افسرش تاج آفتاب بود

شه بمیهن چو کرد نظّاره — کرد دردش بیك نظر چاره
بر سر چرخ راند طیّاره — محو طیّاره کرد سیّاره

خاك را کیمیاگری آموخت
دیو را طینت پری آموخت

از خط آهنش بروی زمین — زه و احسنت گفت روح امین
بسکه این خطّ آهن است رزین — سر بخطش نهاده کوه وزین

همه جا تا بساری و آمل
بسته بر نهرهای جاری پل

شد جهان از شه جهان خرم — گشت ایران شکفته باغ ارم
دیر را سعی شه نمود حرم — از بروز سخا و جود و کرم

میهن و ملتی توانگر کرد
نه بزور این عطیه بازر کرد

شاه گیتی ستان ملك آرای — که نگهدار اوست بار خدای
زینت ملك را فزود از رای — از خیابان و باغ و کاخ وسرای

کی چنین خسرو عظیم الشان
داده تاریخ در زمانه نشان

حبذا زین خدیو کار آگاه — شاه میهن پرست ملت خواه
حکمت ازفر شه درین درگاه — بمعارف فزوده حشمت و جاه

از دبستان و از دبیرستان
کرده این ملك غیرت بستان

تا درین قبهٔ زمرد فام — زهره چون جم نموده باده بجام
تا ز اردیبهشت باشد نام — شاه را کار باد بکام

بحق لا اله الا الله
زنده باد این خدیو میهن خواه

منت ایزد که از تمام جهات — شد درین دوره ختم موهومات
گفت هاتف بختم این ابیات — بر محمد و آل او صلوات

تا خدا و پیمبر است و امام
باد پاینده خسرو اسلام

وصف جشن فرخنده عروسی

والا حضرت ولایتعهد محمدرضا پهلوی

عصر شاهست و دور آزادی   بهتر از دورهٔ مهابادی
بولیعهد شاه میمون باد   این عروسی وعشرت و شادی

جشن دامادیش مبارك باد
بر سرش افسر از تبارك باد

زهی ایران وزینت و زینش   بخ بخ از این قران سعدینش
آبرومند پرچم ایران   مصر را کرد بین نهرینش

گشت ایران ومصر بادوجناح
زین عروسی قرین فوز وفلاح

بیرق مصر و پرچم ایران   سر رفعت کشید بر کیوان
شهرباران مشرق و مغرب   همه تبریك گوی شاه جهان

که مبارك بود بصد شادی
بولیعهد جشن دامادی

ماه مصری و مهر ایرانی   ماه و مهری چو مهر نورانی
ماه ایران عزیز مصر بود   قصه کم خوان زماه کنعانی

از ولیعهد شاه کیوان مهد
بهترین عهدها بود این عهد

از چراغانی و فروغ و بها   سرزد ازهرطرف سهیل وسها
ربع‌مسکون‌در این‌عروسی‌وسور   کرد خود را زدام غصّه رها

ویژه ایران‌وخاصه کشورشرق
که بود درسروروشادی غرق

ما خراسانیان شاهپرست   شه پرستیم خود زروز الست
بخدا جز خدا و میهن و شاه   نیست‌مارا بدل‌زهر چه که‌هست

نیّر اعظم خراسانی
هست این شهریار ساسانی

از خط آهنش بروی زمین — شدزمین چون نگارخانه چین
چون بسیاره رانده طیاره — ملکش خوانده درفلك تحسین

زین سرافراز شاه بنده نواز
در رحمت بروی ما شده باز

آنچه کرد شاه با فرو اقبال — نکند خسروی بپانصد سال
شاه چون از خدا مؤید بود — داداین مرز را شکوه و جلال

تا بود مهر و ماه تابنده
باد این شه بملك پاینده

بود از شاه این همه آواز — که وطن یافت فرّ وزیب وطراز
شاه اگر چون پزشك عیسی دم — روح در تن دمیدش ازاعجاز

هم بتایید شاه ملك آرای
روشنی داد حکمتش از رای

حکمت شه وزیر کشور جم — سود از امر شه بمه پرچم
حبّذا زین وزیر نیک سیر — مرحبا زین امیر خوب شیم

حکمت شه بملك ایران کرد
آنچه با خشکسال باران کرد

اوست کز رای و روشنی ضمیر — بود فرهنگ را یگانه وزیر
اندران مدّت مدید که بود — چهر فرهنگ ازو چو مهر منیر

بمعارف چو قائدی نامی
بود محبوب عارف و عامی

او بفرهنگ بود پیش آهنگ — یافت فرهنگ ازو فروفرهنگ
او مشعشع نمود این مرآت — همچو مرآت چرخ هفت اورنگ

ملك ازو گشت غیرت بستان
از دبستان و از دبیرستان

ای مهین شاه را بهین دستور — ای ز روی تو دیدهٔ بد دور
تو وزیر شهی بکشور جم — کز تو شد دیدهٔ خرد پرنور

شاهرا چاکری تو از دل و جان
چشم بر حکم و گوش بر فرمان

ای وزیر یکه بی نظیر توئی — شاه را پر خرد وزیر توئی
روح دانش چو از تو رامش یافت — زان بدانشوران امیر توئی

بمعارف ز علم دایره‌یی
حامی نادری نادره‌یی

حضرت حکمت ای جهان شرف — ای سلیمان عصر را آصف
گوهر تابناك ذات تو را — میهن از قدردانیست صدف

نادری مدحت تو میگوید
بره مدحت تو می‌پوید

فرقت از فخر چون بکیوان سود — هر زیانی بحکمتت شد سود
قطع مرسوم کس نکردی تو — پیشه‌ات چونکه فضل و احسان بود

نادری ای وزیر فرزانه
از تو هر ماهه یافت ماهانه

پرسی ار زمن کنون اگر احوال — پار من بود بهتر از امسال
زن و فرزند من زخرد و بزرگ — بیست و چارند از نساء ورجال

با حقوق کمی که میدانی
جمع ما را بود پریشانی

ملك اجدادی مرا اوقاف — قبضه بنمود از همه اطراف
بنده با کثرت عیال اکنون — کشم از سینه آه سینه شکاف

مگر از لطف آن وزیر بزرگ
یوسفم را رهانم از دم گرگ

ایکه سر سوده‌یی تو بر عیوق — بنده هستم بدست غم مدقوق
بهمن و فرودین و اسفندم — عقب‌اوفتاده آنچه بوده حقوق

برئیس معارف مشهد
امر کن تا حقوق من بدهد

سایه‌ات ای وزیر خوب شیم — از سر نادری مبادا کم
تا که تابنده است در گردون — مه چو تابنده نیّر اعظم

سال نو حضرت تو را هر سال
باد فرخ بعزّت و اقبال

ایضاً در تهنیت جشن فرخنده عروسی ولایتعهد عظمی
شاپور محمد رضا پهلوی

فرّ دربار حجت هشتم — روشن از این بساط کرد انجم
جشن دامادی ولیعهدی — نور بخشید بر نهم طارم

سور عیش و سرور شهزاده
کرد اسباب شادی آماده

بخ بخ از این سرور و عشرت و سور — که جهانی از آن بود مسرور
سور دامادی ولیعهد است — نور عین شهنشهی شاپور

این عروسی بوی مبارك باد
بر سرش افسر از تبارك باد

زهی ایران و زینت و زینش — به‌به از این قران سعدینش
آبرومند پرچم ایران — مصر را کرده بین نهرینش

گشت ایران و مصر بادو جناح
زین عروسی قرین فوز و فلاح

بیرق مصر و پرچم ایران — سر رفعت کشید بر کیوان
شهریاران مشرق و مغرب — همه تبریک گوی شاه جهان

که مبارك بود در این شادی
بولیعهد جشن دامادی

از چراغانی و فروغ و بها — سرزد ازهرطرف سهیل وسها
ربع مسکون درین نشاط وسرور — کرد خود را ز قید غصه رها

ویژه ایران و خاصه کشور شرق
که بود در سرور و شادی غرق

شاه آراسته بحدّ کمال — این بساط نشاط و عزّ و جلال
شاه و شاپور و خانواده شاه — همه را باد فرّخی مه و سال

تا بود مهر و ماه تابنده
باد این شه بملك پاینده

درمدح مظفرالدین شاه‌قاجار

مظفرالدین شها ای ملک کامکـار
ای زملوک عجم بتخت جم یادگار
ای مه چرخ بهی ای شه دشمن شکار
ای ز سر و افسرت فـرّ اله آشکار
گویداین شاه‌بیت بمدحتت روزگار
ثانی نوشیروان مظفرالدین شهست
شهنشه خسروان مظفرالدّین شهست

نخست شاه عجم بود کیومرث راد
که همچواوخسروی مادر گیتی‌نزاد
هوشنگ ازهوش وهنگ دادعدالت بداد
فـرّ فریدون سپس دست فتوت گشاد
بخشش کیخسروی پس‌بسرافسرنهاد
ایران شد چون بهشت ز داد لهراسبی
خوشدل ایرانیان ز عـدل گشتاسبی

درازدست اردشیر که دّرانصاف سفت
بمهرو دادوخردنگر که‌چون‌بود جفت
شاپورآنکوعرب‌وراذوالاکتاف گفت
جوروستم را زعدل ببین چسان خانه‌رفت
دیگر بهرام گور که آشکار و نهفت
بروی ایرانیان در خوشی باز کـرد
رعیّت خویش را بعیش دمساز کـرد

چو بگذری زین شهان هرمز و نوشیروان
که هردورا شادباد زداد نوشینروان
خسروپرویز اگر بود خدیوی جوان
لیکن ایران ازو گرفت توش و توان
بدوره‌اش کس نشد زخلق زار و نوان
نیکی آورد پیش بـه بست دست بدی
به بند کرد اهرمن ز فـرّهٔ ایزدی
ضحاك، افراسیاب، سکندر فیلقوس
زجور و بیدادشان نیست بکف جزفسوس
شاه ورعیت بود چوما کیان وخروس
خروس برما کیان تند نگشت وعبوس
گر ملکهٔ انگلیس ور امپراطور روس
قیصر رومی اگر و گر که خاقان چین
برابروانشان نبود ز جور و بیداد چین
فـرّ و شکوه عـرب ختم همه انبیا
صلـی‌الله علـی محمـّد مصطفی
فخر تمـام عجم آینهٔ حق نمـا
راهنمـای امم حبیب خاص خـدا
ز رأفت ومرحمت نـام نکویش بجا
بـرنـد از عـزّتش نـام بصد احترام
تا که قیامت کند بحکم یـزدان قیام
شهنشها شرع او، نك بتو محکم بود
دولت دنیا و دین ترا مسـّلم بـود
مظفر الدین شها بندهٔ تـو جم بود
حضرت ظل‌اللهی قبلهٔ عـالم بـود
خود نه بعهد توشاه پریش ودرهم بود

درهم اگر هست کس زلف نگارست و بس
و گر پریشان بود طرّه یارست و بس

زمعدلت خانه‌یی که شاه برپـا نمود
تاج عدالت همی ازسر کسری ربود
ازین عدالت سرای بفرّ ایران فزود
از دل ایرانیان زنگ کدورت زدود
زعدل خانه شهی همه زیانهاست سود

روسی و عثمانی‌اند برشك از فرّ شاه
ازین عدالت سرای پرند بـا پـرشاه

شاها درعدل تو که خلق ازغصّه رست
رجال ملت پی دعـات بگشو دست
خاصه دوسبط رسول سرخوش بزم الست
سید عبدالله آن راهبر هر که هست
سید پاکیزه دین محمد آنکو شکست

پشت اعـادی شرع ز آه سوزان همی
نمود درشرع ودین چهره فروزان همی

شبل شجیع علی مهر بـزرگ مهین
سید راد جلیل محمّد پـاك دین
که باغ ملت ازوست غیرت خلدبرین
سید عبدالهست بدو همال و قرین
زخیر خواهی این هردو شه بیقرین

کرد بتأسیس عدل بصدر خود دستخط
کـه آفتـاب و مهش بود سواد نقط

دیگر سیّد جمال فقیه دانش سگال
شیخ بهین مرتضی که قدس ازو باجمال
سید احمد دگر محیط فضل و کمال
چومیرزا مصطفی که دین ازو باجلال
حضرت شیخ الرئیس عالم نیکوخصال

شیخ محمّد رضا قمی آزاده تن
علاء دین آن دگر نبیره بوالحسن

چو این همه عالمان سال ومه روزوشب
دعا بدولت کنند بدفع رنج و کرب
ملت اگر در دعا زهم گشاید دو لب
بیکدم آتش فتد بجان هر بی ادب
نوع بشر را شها ملّت توهست ربّ

ز ربّ نوع آنکه هست همیشه اندیشه ناك
نه ریشه‌اش تیشه خورد نه ناگهان شد هلاك

شاها بهرام گور دید شبانی که او
بسته سگی بر درخت بسوش بنهادرو
گفت شبان این چنین بشاه دیهیم جو
که این سگ بیحقوق بگرگ بگرفته خو
بهرام آگاه شد ز نکتهٔ همچو مو

دید چو تیره ز غم چهره ایرانیان
روشن رای وزیر ورا فکند از میان

لایبقی الملك را آنکه مع الظلم خواند
همچو نیاکان تو ز ظلم دامن فشاند
فتحعلی شاه داد که رخش انصاف راند
ناصر دین شه که او کام ز گیتی ستاند
بجای او چون توئی ز عدل باقی بماند

دولت قاجار را نك بتو باشد امید
ایران و ایرانیان ز عدل تو روسفید

شها زاجدادخویش بدادو.انش سری
چون تومؤسس شدی بمعدلت گستری
سران قاجار را نبوده این سروری
ز معدلت خانه تو برهمه سرها سری
دولت قاجاریافت ز عدل تو برتری

همیشه پاینده باد بربع مسکون زقدر
رخ خدیو رؤف فروغ بخشا چو بدر

شاها هر دولتی که یار با ملت است
بر ازسپهر برین ورا فزون رفعت است
ماشاالله شاه لایق این شوکت است
ملت ودولت یکی زشاه جم حشمت است
ملت چون جسم وسر چو جسم وجان دولت است

از سر وازجسم شدتن وروان نا گزیر
دولت وملّت یکی چونکه شود دلپذیر

دولت نادر شهی بدان همه فرّو جاه
بهرچه برچیده شد برای چه شد تباه
ملت رنجید چون زشاه جمشید جاه
روزچنین خسروی گشت چوشام سیاه
شد بسیه روزیش روزمن اکنون گواه

نیای امّی مراست خوداین شه تاجبخش
جدّ گرامی مراست خوداین خداوندرخش

بود اگر مرورا مالی بر باد شد
همین نه بر بادشد بلکه خوداز یاد شد
باری شاها سخن ز دانش و داد شد
دانش و داد و دهش ز شاه ماشادشد
ایران از عدل شاه خـرّم وآباد شد

ز عـدل سنجر شها نکتهٔ نـغزی شنو
رهی که آن شاه رفت توهم بدان راه‌رو

پیرزنی راپسر زهره ز سنجر طپید
دست زدازروی‌قهر دامن سنجر کشید
سنجر از فرط عدل بمهردادش نوید
تیغش بردست دادبدون گفت وشنید
که نك‌مرا سر بزن‌و گر من‌استمت امید

سیم وزروسر تراهرسه کنون پیش‌پاست
اگر ببخشی رواست و گر کشی‌هم‌سزاست

شاها شاه بزرگ نـادر جمشید جاه
روزی بنشسته بد بعدل در بارگاه
شدش‌بدرگاه عدل پیرزنی دادخواه
که شدبزی ماده نك‌ز ترکمانم‌تباه
بز نر ترکمان جهد چو بر او گناه

ز غیرت نادری چو این سخن بشنوی
رهی که آن شاه‌رفت‌شها بدان ره روی

مظفرالدین شهاتوسنجر عهد خویش
وزین عدالتسرای زشاه سنجرتو پیش
گرگ درنده بودزعدل‌توجفت میش
توچون انوشیروان مرهم‌دلهای‌ریش
هست‌زبوذرجمهر صدرتودر رای بیش

اتابك اعظم آن سلطان عبدالمجید
که دولت وملت‌است زهمتش روسفید

سپهبد شاه را چو نایب السلطنه‌است
که طوس نوذر صفت‌صاحب کوس و بنه‌است
برادری نیکخواه شیر دلی یك‌تنه‌است
ازین‌وزیر وامیر بر زمهت طنطنه‌است
ز عالم علویت شها بدل روزنه است

شاها این مدعا وجود این هر دو مرد
که هر دو مانند شه بعدل و دادند فرد

رجال دولت شها یکدل‌و خسرو پرست
رجال ملت پی دعات بگشوده دست
خاصه سلاله رسول سرخوش بزم الست
سید فرخ سیر را هبر هر که هست
آنکه بدادودهش خود ره بیداد بست

حجةالاسلام راد حاکم حکم بهی
سید عبدالله آن دانا سبط نبی

سید عبدالهست حامی احکام دین
سید عبدالهست حافظ شرع مبین
هست پدر بر پدر پدر بر اهل یقین
محیی آیات عدل ناجی آثار کین
ز شه پرستی او از شه ایران زمین

برای تأسیس عدل بصدر شد دستخط
که آفتاب و مهش بود سواره نقط

شهنشاه، خسروا آنکه نظیر تو نیست
آصف بن برخیا همچو وزیر تو نیست
پادشهی درجهان کو که فقیر تو نیست
شمس فروزنده را نورضمیر تو نیست
دیده نه بیندورا هر که بصیر تو نیست
ازین عدالت سرای نام شهنشه بجای
تا که خدائی کند بهردو گیتی خدای
شها منم نادی زادهٔ شاه بلند
خسرو گیتی ستان صاحب تیغ و کمند
شهنشه تاجبخش خدیو فیروزمند
نادرشاه آنکه بودملك توزوبی گزند
باری شاها سخن ز معدلت بود وپند
کزین عدالتسرای نام تو ماند بجای
تا که خدائی کند بهر دو گیتی خدای

تمجید از آقای صبری

صبری که ز رویش شکفد گل بحدائق — از جان بودش نادری نادره عاشق
گویم بمدیحش که بود عین حقایق — ای هرصفت خوب توراددرخور و لایق
مقبول خداوندی و محبوب خلایق
صبری که بغیر از دل آگاه ندارد — از نادری نادره اکراه ندارد
صبری بخدا فرّ تو را ماه ندارد — در جرگهٔ ابناء بشر راه ندارد
آنکس که بخلقت نبود مایل و شایق
ای آنکه تورا زهره انیس آمد ومونس — زر گشته زخاك رهت اکسیرصفت مس
نرگس شده از نرگس فتان تو بیحس — له گشته بزیر قدمت سوسن و نرگس

خونین شده از رشك لبت قلب شقایق

ای نادری نادره‌ات شایق و مایل — خواهم که نگارم به ثنای تو رسائل
بـاآنکه شود از قلمت حلّ مشاکل — هستم همه وقت در صدد اخذ وسائل

تا حل کنم این مسئله با کشف طرائق

یکدم اگر آئی ز وفادر برم ای دوست — پر نور کنی‌ازرخ خود منظرم‌ای‌دوست
ازفخر بگردون برسانی‌سرم ای دوست — یکدم‌زسرجان‌وجهان بگذرم‌ای‌دوست

گردست دهد عشق تو با ترك علایق

آن صانع صنعی که‌بخوبی‌رخت‌آراست — ا منقصت وعیب رخ خوب تو پیراست
آن‌روزکه سردیدتورا ازسروجان خواست — دریای غمت موج‌زنان‌ازچپ‌وازراست

دل درشرف غرق در آن لجّه چوقایق

کردم چوپرستش زسروجان لب‌لعلت — شد غنچه صفت خرم وخندان‌لب‌لعلت
زد طعنه بیاقوت و بمرجان لب لعلت — ازبهرشکـر خنده‌یی از آن لب لعلت

نقد سر و جان پیش تو آرم بـوثایق

از مهر فلك بیش بود فرّ و ضو مـا — بنهاده فلك رفعت خود در گرو مـا
خیل ملك آراسته صف در جلو مـا — بـاشد سپه عشق و جنون پیشرو مـا

پابوس تورا کیست شود مـانع و عایق

ای دوره زلف تـو پر از دور تسلسل — از قدر تو عارف صفتم نیست تجاهـل
دیدم‌چوبدان‌خال وخدو گیسووکاکل — عشق تو مرا برد سوی سیر تکامل

پـی بـردم ازین راه بـانواع حقایق

مطلوب توهستی‌ومن ازجان بتوطالب — تا با تو کنم از سروجان عرض مطالب
ای‌همچوروان گشته روان‌درهمه‌قالب — صبریست بخیل شعراء بـر همه غالب

چونانکه تو در خیل بتان برهمه فایق

در مدح نایب‌التولیه آستانهٔ مقدسهٔ رضوی

برادر صدر راد آمده از ری بطوس — بدرگه شاه دین ازدل وجان‌داده بوس
امام هشتم رضا حضرت شمس‌الشموس — آنکه‌بود درگهش ملجاء کل انفوس
آنکه بهر دوجهان خدیووشاهنشه است

علی موسی الرضا ولی رب الفلق — که یافت از او وجود هیاکل ما خلق
حق نبود غیر او، او نبود غیر حق — حاجت ازوخواسته هر گره وهرفرق
یکسان بردر گهش‌فقیر و میروشه‌است

ریزه خورند انس‌وجان بخوان یغمای‌او — جان ندهد هیچکس مگر بایمای او
جنین نجوید وجود مگر بامضای او — گشته خدائی ردا راست ببالای او
زنده زلعل لبش روان روح‌الله است

زقهرو مهرش‌شده خلق جحیم و بهشت — نام کریمش بود زیب حریم و کنشت
آدم و ابلیس را نوشته او سر نوشت — شناسداوهرچه‌هست نیک‌وبدوخوب‌وزشت
زسّرهر کس که‌هست‌دردوجهان آگه‌است

رفته و آینده را سرسوی سامان اوست — جمع وپرا کنده‌رادست بدامان اوست
فانی و پاینده‌را چشم به پیمان اوست — دست خلایق‌دراز بخوان‌احسان‌اوست
که خوان احسان اوپهن بسال‌ومه‌است

بیك فقیر ازعطا هزار کشور دهد — بهریك از کشورش هزار لشکر دهد
بهریك از لشکرش هزار افسر دهد — افسر چبود زجود براه حق سردهد
که‌همچوجدش‌علی‌وراچنین شیمه است

خاتم پیغمبران رسول رب ودود — قرص قمررا دو نیم بیك اشارت نمود
هم زیك ایمای او به‌قصد خصم حجود — صورت شیر عرین ، شیری درنده بود
شیرخدازاده‌اوست شیر برش روبه است

گرفتم ار خود مرا بشعرپیغمبریست — مدحت ذات ورا زوهم من برتریست
مدایحش را ظهور زمصحف داوریست — بدرگهش ماه‌ومهرهمی بخدمتگریست

چومرتضی‌خان‌راد که آسمان خرگه‌است

طبـاطبـائی امیر سید راد بـزرگ گوهر دریای جو د صدر کریم سترك

بهره‌وراز جوداوست‌عرب‌عجم‌تات‌وترك شبه‌بداند زدّر میش شناسد زگرگ

بتولیت مفتخر از آن درین‌درگه است

برادر حضرتش میرحسین خان بـود که نادریش کنون زجان‌ثناخوان‌بود

بمقدمش سر فراز ملك خراسان بود مدیحه راذات او در خور وشایان بود

که سبط پاك حسن سبط رسول‌الله‌است

چشم خراسانیان بروی اوروشن است گوی‌هنرگستران‌زخوی‌او گلشن‌است

جزای‌خیرازخداش‌همیشه‌پاداش‌است زحفظ پرورد گار بر تن‌او جوشن‌است

دست حوادث ازو بفضل‌حق کوته است

برادری مروراست بسان صدر کریم شبل علی مـرتضی میر رؤف رحیم

تولیت بـا شرف صـاحب خلق عظیم نبیرهٔ یـآوسین نتیجـهٔ حـاومیم

آنکه رخ انورش غیرت مهرومه است

مرتضوی دودهٔ کـه مجتبی‌زاده است ببذل و دادو دهش همـاره آماده‌است

چونکه همه مشفق مردم افتاده است امیری شاعران بنادری داده است

آباد از لطف او کنون ورابنگه است

درصلهٔ شعر تـر تولیت پـاك دیـن خادمی کوی شاه مرادهد بعد از این

ازین شرف سایدم سـر بسپهر برین بلی بزرگان کنند کار بگیتی چنین

که شعر تر راصله‌خودنه همین به‌به‌است

ایکه ردای تـرا شد زسخا تـا روپود ویکه بدرگاه تو برده کیوان سجود

بزیرچرخ کبود که‌بود چون تو بجود ازتو مسیحای‌وقت،زنده‌مرا شدوجود

کرم زاکرام توهله مرا جرکه است

تو آن حسن‌زادهٔ که حسن تو بیمرست نیای تو مرتضی جد تو پیغمبرست

فضل‌و کمال‌توخودازهمگان برترست هر که تراپیروست بعالمی سرورست

وانکه طریق توجست پیر طریق وره است

ای بتو از ذوالمنن ختم شکوه وجلال		کرده قضا چون قدر امر ترا امتثال
نزد تو کم ازاناث فرّ و جلال رجال		قدر تو گردیده بیش سحر تو گشته حلال
خار ره مهر تـو نرمتر از دیبه است

گاه سخا در برت ثروت اقلیم چیست		طبع تو نشناخته لعل چه وسیم چیست
در بر لعل لبت کوثر و تسنیم چیست		مرا که عبد توام بدیده دیهیم چیست
کافی لطف تـوام بهر گه و بیگه است

چشم تو روشن مدام بروی احباب باد		بخت تو بیدار باد خصم تو در خواب باد
پیکر بدگوی تو از تب بی‌تاب بـاد		نادری از مدح تو چون گل شاداب باد
تا بجهان نام نیك بجا ز نـادرشه است

ایضاً

تولیت را مرتضی‌خان اندرین در درخورست		ز آنکه فرزند کریم زادهٔ پیغمبرست
من بشر اورا ندانم کز فرشته برترست		درحقیقت افسر درویشی اورا برسرست
نیست درویش آنکه پیش آرد دوصد مکروحیل

درشریعت هم طریقت هم حقیقت مرو راست		معرفت نیز از قدیمش خادم دولتسراست
ذات پاك او بری وعاری از کبر وریاست		با حقوق و با حیا و با وفا و باصفاست
همچو اهل آستانه نیست شیّاد و دغل

لاشه خورهائی که در این آستان پرهشته اند		جمله نامردند و تخم بیجائی کشته اند
زال را مانند ورشتهٔ مکر ودستان رشته اند		آید آن روزی که بینمشان بخون آغشته اند
زانکه چون گرگ اند اندر فکر آزار حمل

بدترین مردمند این مردم پرمکروفن		آدمی شکلند لیکن بدترند از اهرمن
در برمردان عالم کمترند اینان ز زن		بخل این نامرد مردم گر نبودی راهزن

نادری راخادمی دادی خود آن صدر اجل

این خلبیشان گاه سدراه احسان میکنند	رخنه گه در بقعهٔ شاه خراسان میکنند
اهل دلرا که بسان من هراسان میکنند	بیحیائی بین که انساندوا ینسان میکنند

چارهٔ اینان کسی نتوان کند غیر اجل

هم اجل گر جان اینان را دهد مهلت به تن	تیغ تیز نطق من سازد اجل را مفتتن
نوك تیز هجوم اندر گوش ارباب فتن	میسراید معنی الموت یاتی بغتة

غرّه تا کمتر شود بد خواه بر طول امل

افضل الملکا تو دانی شعر خوب وزشت را	فرق تانی از براهیم نبی زردشت را
جز از انگشت کس ندهد تمیز انگشت را	جز تو از گلخن بنشناسد کسی گلگشت را

غیر تو کبود که بدهد زهر را فرق از عسل

حاسدان بر من حسد بردند و بردند انفعال	زانکه من جستم بعون حقتعالی اتکال
حق همی داند که در این دوره در فضل و کمال	خود نظیر من تو هستی جز توأم نبود همال

رستمی باید که تابد پنجه از کاموس یل

گر توام بدهی اجازت کلك هجو آرم بدست	حاسدان خویش را سازم بیك آهنگ پست
بد سکالان را بشمشیر زبان بد هم شکست	نطق من قادر بقدح زن خصالان نیست، هست

ذوالفقار شاه مردانست در جنگ جمل

زاهتمام وسعی تو آن پیشوای راستان	خدمتی داده رهی را وعده در این آستان
وعدهٔ خدمت ولی اکنون شده چون داستان	داستانی پر معمّا چون حدیث باستان

گر دداز عونت مگر آن وعده بی عیب و علل

دو کشیك ازجدمن در آستان شد بجاست	ارث را یکخادمی دادن بمن بالله رواست
بلکه زین خدمت امام ثامن ضامن رضاست	ور ز بذل خادمی میر اجل را عذرهاست

خادمی را هست مدحت گستری نعم البدل

کرد گارذوالمنن داند که مدحت گستری	هست خاص نادر دور زمانه نادری
زانکه در این عصر نازد عنصرش بر عنصری	ز آفتاب فکرتش تاریست رای انوری
در تغزّل فرّخی وسعدیست اندرغزل

نظم و نثر و قطعه و تاریخ و شعر مثنوی	نك در این دیر کهن از طبع من دارد نوی
مولوی رومی عصرم چو رومی مولوی	آشکار از چهر نظمم گشته فرّخسروی
زانکه با الهام دمسازم چو ارباب دول

در نجف سر طوق گنبد را پس از گفت و شنود	نادر جدم یدالله فوق ایدیهم سرود
خواندن آین آیت ازامی یقین ز الهام بود	نادری را هست اینك زان شهنشه تارو پود
روح قدسش مشعل فکرت نماید مشتعل

خواجۀ فرخ رخ حیدر نژاد پاك زاد	نادری را بهر مدحت گستری دل ساخت شاد
آن صله کز اهتمام و سعی تو پارش بداد	سعی کن کامسال ازهمراهیت گردد زیاد
ز انکه غیر از این صله اورا نباشد ماحصل

هم تو لطفی کن که هر سال اینصله گردد وصول	اولیاء آستان قدس سازندش قبول
بر برات تولیت گوئی به ننگارد نکول	دستخط تولیت هر ساله چون حکم رسول
ازحریم جودخسّت را براند چون هبل

مرتضی خانی که پهنش ازفتوت خوان بود	خواجه رادست و اورا چرخ مدحتخوان بود
مرتضی زاده است وذاتش منبع احسان بود	مشتری چون مهرچهر اوکجارخشان بود
شد حضیض در گه فرّش هلا اوج زحل

بهاریه

مژده نگارا که بهار آمده	همسر هم لیل و نهار آمده
گل بچمن مشعله دار آمده	شاخ گل ناز ببار آمده
رفته دی و آمده اردیبهشت
گشته جهان یکسره باغ بهشت

رفتهٔ دی و آمـده فصل بهـار		گشته یکی گردش لیل و نهار
ساحت بستان و لب جویبار		سنبل و نسرین و گل آورده بار
خاك دمن زندگی ازسر گرفت
آب چمن رونق دیگر گرفت

برده دوچیز ازدل عاشق شکیب		فصل گل و وصل توای دلفریب
ای چمن ازحسن تو بافرّ وزیب		ای ادب آموز هزاران ادیب
خیز که از کاخ بصحرا رویم
بهـر تمشّی و تماشا رویم

گل ز تو رخساره برافروخته است		بلبل از من غزل آموخته است
چون غم عشقت بدل اندوخته است		لاله ازین داغ دلش سوخته است
خون دلش بسکه بساغر بود
سرخ رخش ازمی احمر بود

ایکه تو از خوبی و از دلبری		حور و پری را کنی ازدل بری
زهره بماه رخ تو مشتری		از همه بـالاتـر و والاتـری
وز لب جان پرورت آب حیات
گل شده در پردهٔ شرم ازحیات

ای دل وحشی به لقای تو رام		جز تومرا نیست مراد و مرام
سرو چو قد تو ندارد خرام		بیتو مرا سیر گلستان حرام
مقصدم ازدیدن گل روی تست
مستیم از نرگس جادوی تست

فصل خزان کنج شبستان خوشست		خانه نشستن بزمستان خوشست
موسم گل سیر گلستان خوشست		طرف چمن ساحت بستان خوشست
یاری و تاری و بط باده‌یی
صوت فرحبخش بت ساده‌یی

سطح دمن یکسره رنگین شده | طرف چمن بتکدهٔ چین شده
زلف سمن خم‌خم‌وچین‌چین شده | مشک فشان جعد ریاحین شده
شانه زده زلف سمن را چمن
دست بهم داده گل و یاسمن

سروقد افراخته برطرف جوی | لاله رخ افروخته ازهردوسوی
گل زپس‌پرده عیان کرده‌روی | بلبل بیدل شده آشفته خوی
عاشق ودیوانه ومجنون‌ومست
دیدن گل برده قرارش‌زدست

باغ بهـر هفت رخ آراسته | همچـو عروسی شده پیراسته
گنج دمن گشته پراز خواسته | سرو چمن بـر سر پا خاسته
فـرق سپرغـم سپر غم شده
بیدچومجنون کمرش‌خم‌شده

سرخ گل‌افروخته‌رخ‌همچو نار | تـاج مـرصّع بسر کوکنار
بـر سر یکپای ستاده چنار | مجمرهٔ لاله فروزان ز نـار
جادوئی نرگس‌از آن‌چشم مست
برده دل عارف و عامی ز دست

....

مطایبه

مرابکاخ اندرون دو سیم پیکر بود | دوزهره دو آفتاب دو ماه انور بود
آن یك باشدُ پسراین یك دختر بود | دختر سرو سهی پسر صنوبـر بـود
بناز آن را ایاز همی برادر بود | بغمزه این راهمی شیرین خواهر بود
آن یك زرین کمراین‌یك سیمین‌سرین

زلف و رخسار آن صبح نمودار وشام زخال و گیسوی این دانه نمودار ودام
روشنی از چهر آن مهر گرفته بوام در بر رفتار این فتاده سرو از خرام
حوری این را کنیز غلمان آن را غلام گوهر این را سخن شکّر آن را کلام

این دهنش شهد ناب آن سخنش انگبین

دو گلبدن دوسمن دوشمس دومشتری دو دلستان دو نگار دوسیمتن دوپری
آن چو مه آسمان این چو خور خاوری آن چو گل گلستان این چو بت آذری
یاد گرفته پسر ز دلبران دلبری دختر آموخته ز زهره خنیاگری

پسر چو رضوان خلد دختر چون حورعین

دختر از دُر بدست برنجن همی زگوشوارهٔ گهر گوش مزین همی
افسر نازش بسر چو دخت بهمن همی تخت غرورش بزیر چون بت ارمن همی
بعکس دختر پسر خواهد ازمن همی کلاه عیّاری و سنگ فلاخن همی

وردهمش بشکند یکدم نهصد جبین

پوشد دختر گهی ارسی پاشنه نخواب سرمه کشد گاه گاه به نرگس نیم خواب
چو خانمان عرب زند بصورت نقاب بزیر چادر نهانش دوتاروارك ورباب
گوشش پیوسته هست به نقل نقل وشراب زخانه اش متصّل بکوچه رفتن شتاب

که صید دلها کند زطّرهٔ عنبرین

میل پسر بیشتر بسبزه و گل بود بجانفزا طوطی وخوشخوان بلبل بود
بجلوهٔ ساقی و قرابهٔ مل بود چشم بداز روش دورموش چوسنبل بود
نسرین گسیو بود مشگین کاکل بود خواهش دختر بسی سوی تناسل بود

که کی بساید جبین در رحم او جنین

پسر چو مرّیخ خوش به تیغ و خفتان وخود دختر ناهید رو رایش باچنگ وعود
دوش به بزم سرور پسر بدختر سرود که من زتو بهترم بدون گفت وشنود
بسنگ وهنگ و گهر چو تو نیم بی وجود شمس وقمر بر دها ند بطلعت من سجود

پرچین زلفم خراج گرفته از مشگ چین

دختـر گفتا بقهر با پسر خـوبرو
که‌هان‌عبث‌تـّرهات‌مخوان‌ویاوه‌مگو
مـرا دو صد دلبری بود بیك تارمو
قامت دلجوی‌من سروی برطـرف‌جو
درست نـاید تـرا ز آب دایم سبو
چوریش‌نحست زند سرزبرون‌و گلو
به پیش ندهد رهت کس‌ز کهین ومهین

پسر بدختر سرود تودردی ومن دوا
تو جادهٔ من جبل تو ارضی‌ومن سما
دختر گفتا بطنز کی پسر خوش ادا
چوسال تو گشت بیست‌نزدکست نیست‌جا
مرا فزون‌ازویست به‌بیست‌عاشق هلا
ببوی من زنده اند امیروشاه و گدا
ز خرمن وصل من عرب عجم‌خوشه چین

گذشته‌زینها همی‌بمن چه‌نازی دگر
سـر پیازی مگـر ته پیازی مگـر
مرامگرچون‌تونیست‌کوه گران درکمر
از قصبم آشکار بچشم شـق القمـر
در صدف لب مراست رسته لولوی‌تر
بهمچومن دختری مری‌نکن‌ای‌پسر
بزن در آشتی زجبهه برچین تو چین

بهاریه

باز رخ آفتاب تافت ز بـرج بـره
مشعله افروزشد دشت ودمن یکسره
سبزه بیار است تن بخلعت فاخـره
پر گل‌و پرلاله شد دامن دشت‌و دره
چنگ و نی تار بست بلبل بر حنجره

باز جهان ازبهار مژده رحمت شنفت
بلبل رطب اللسان تهنیت باغ گفت
بازبروی چمن عارض گل برشگفت
مثقب ابربهار بس دره نا سفته سفت
دّر و گهرشد نثار برسر کوه و دره

ابربهاری بباغ لولوی تر ریخت‌باز
باد بهاری براغ مشك فرو بیخت‌باز
مرغ شباهنگ پای‌زشاخ آویخت‌باز
بلبل با عشق گل زجان بیامیخت‌باز
شمع رخ گل بسوخت ببال خود شبپره

ترکیبات و ترجیعات

ترجیع بند در مدح حضرت مولی امیرالمومنین علی علیه‌السلام

ای صهر نبی ولی اعظم ای روح مصوّر مجسم
ای عالم علم من لدنی ای باعث خلق جمله عالم
ای شمع نبوت از تو پر نور ای کاخ ولایت از تو محکم
بنهاد بفرق تاج تکریم آدم چو زد از ولای تو دم
روح‌القدس‌این‌ترانه‌میخواند در مجمع قدسیان دمادم

شمس فلك فر و معالی
مولی الفقرا علی‌عالی

آنانکه بتوستم نمودند تاج شهی از سرت ربودند
مؤمن‌نه که بدتراز مجوسند مسلم نه که بدتر از یهودند
آن هرسه خلیفهٔ بنا حق نا حق حق تو ز کفر بودند
جاوید بروی خویش صد در از دوزخ پرشرر گشودند
مرغان حدیقهٔ معانی این طرفه سرود میسرودند

شمس فلك فر و معالی
مولی الفقرا علی عالی

آنکس که بتوستمگری کرد دل را ز ولای تو بری کرد
شد روبه لنگ خوار و رسوا باشیر خدا چو همسری کرد
کی برده گرو ز مهرخفاش کی کار کلیم سامری کرد
کی از ره مستقیم سر تافت مهر تو بهر که رهبری کرد
افگند قلم ز کف عطارد مدحت چوزخامه نادری کرد

شمس فلك فرومعالی
مولی الفقرا علی‌عالی

مــن حب عــلی بسینه دارم | چون نوح نبی سفینه دارم
ار دشمن مرتضی علی من | در سینه نهفته کینه دارم
چون اوست درمــدینه عــلم | من روی بدین مدینه دارم
از مهر شه ولایــت آری | بنهفته بــدل خزیــنه دارم
این شعر بدیع و بیقرین را | در دوستیش قــریــنــه دارم

شمس فــلك فــرو معالی
مولی الفقرا علی عــالی

مدح تو یك از هزار گفتند | کت قاسم خلد و نار گفتند
شد سرّ نهان حق هویدا | وصف تو چو آشکار گفتند
مدح تو در آسمان مــلایك | از گفتهٔ کردگار گفتند
مدح تو ز لافتی سرودند | وصف تو ز ذوالفقار گفتند
مانندهٔ نادری ملایــك | مدح تو بزرگوار گفتند

شمس فلك فرو معالی
مولی الفقرا علی عالی

حق‌مدحت‌او به هل اتی گفت | توصیفش را ز لافتی گفت
کی‌بنده ز مدحتش زند دم | شاهیکه مدیح او خدا گفت
او را نتوان اگر خدا خواند | نتوان همش‌از خداجدا گفت
دربارهٔ او انت منّی | صد مرتبه بیش مصطفی گفت
بــلبل بــطرب بشاخهٔ گل | زین شعر بحضرتش ثنا گفت

شمس فلــك فر و معالی
مولی الفقرا علی عالی

ما مظهر قدرت خدائیم | آیــیــنــهٔ ایــزدی نمائیم
از کبر و غرور وخودنمائی | بیزار بفضل کــبریــائیــم
در هر دو جهان برتبه شاهیم | چون بر در درگهش گدائیم

منّت زشهان نمی‌پـذیریم چون بندهٔ شاه اولیائیم
این گفته بمدح شاه مردان از جان شب و روز میسرائیم
شمس فلـك فـرو مـعالی
مولی الفقرا علی عالی

ترکیب بند بمناسبت تشریف فرمائی اعلیحضرت پهلوی بمشهد مقدس رضوی

بــر درگه شــاه رضا آمد چــو شــاه پهلوی
اکلیل تاج مــاه شد طــرف کلاه پهلــوی
زنجیر عدل کسروی خواهی بچشم ار بنگری
نوشیروان عــادلست این دوره شــاه پهلوی
تاشه رضا رابنده شد،رویش چومه تابنده شد
در این جهان پاینده شد، اقبال وجاه پهلوی
تا شه بخــاور آمده خــاور منــوّر آمده
خــورشید انور آمده اندر پناه پهلــوی
فـّر شه فـّرخ سیر خــاور گرفت و باختــر
بنهاد رخ شمس و قمر بــر خاك راه پهلوی
شد در تن ملت روان، از مقدمش روح روان
ایران پیر از نو ، جوان بنموده شاه پهلوی
از گلشن رخســار شه روشن شده چشم جهان
خورشید روز افزون بود رخسار مــاه پهلوی
ملك‌از برون واز درون آرام بگرفت‌وسکون
چون هست ازانجم فزون خیل‌وسپاه پهلوی
شه یا چو بر اورنگ‌زد ناهیدچنگی چنگ زد
پهلو بهفت اورنگ زد اورنگ و گاه پهلوی

برده سبـق طیّاره‌اش ، از سعبهٔ سیّاره اش

گردون شداز نظّاره‌اش ، مفتون جاه پهلوی

فـّر خدیو پهلـوی بیش ازملـوك بـاستان

سیروس بوسد آستان در بارگـاه پهلـوی

مینوخراسان میشود، دشمن هـراسان میشود

صد مشکل آسان میشود از یك نگاه پهلوی

فـّر جهانبانی نگر ، نادر شه ثانـی نگـر

تأیید یـزدانی نگـر ، جیش و سپاه پهلوی

فرخنده و فرخ بود ما را بدوران سال و مه

فرخنده و فرخ بود چون سال و ماه پهلوی

چون نوح کشتیان بود در بحر پشتیبان بود

ما را نجات از هـر خطر بدهد اله پهلوی

ملت که در ذلّت بود خود جهل را علت بود

بیعلم چون ملّت بـود چبـود کناه پهلـوی

ازین شه عالی همم شد با شرف ملك کیان

چون مسند جمشید جم شد جایگـاه پهلوی

در عهد شاه پهلـوی دشوار آسـان میشـود

چون روضهٔ خلدبرین ملك خراسان میشود

بر فرق شاه پهلوی ، تاج کیانی را نگر

دارای اول را ببین ، سیروس ثانی را نگر

شاه جوانبخت است شه، زیبنده تخت‌است‌شه

با فـّر وجاه‌از مقدمش تخت‌کیانی را نگر

ازروی شهمه منفعل، خورشیداز رایش خجل

کرده مسخّـرملك دل،کشور ستانی را نگر

از جور گرد انگیخته ، با عدل وداد آمیخته
زنجیر عدل آویخته ، نوشیروانی را نگر
در دور شاه تاجور ، ایران مداری را ببین
در قرن شاه بیقرین . صاحبقرانی را نگر
دردست شاه پرهنر چون صاحب تیغ دوسر
صمصام بّران را ببین، برق یمانـی را نگر
ایـران پیرا زنوجوان بنگر بـدورپـهلوی
چون دور پیری دیدهٔ دور جوانی رانگر
تاجیش گردد محترم ، کشور شود باغ ارم
ازدست شاه ذوالکرم ، گوهر فشانی را نگر
ایران شده آباد از او ، کاخ ستم بر باد ازو
بـهر بـنای معدلت ، اقدام بـانـی رانگر
چون شهره باشد درجهان‌شه‌درمعارف‌پروری
جویای علم و معرفت عالی و دانی رانگر
بهتر ز نقش چین‌بود ایران بهر سو کن‌نگه
تصویر آزر را ببین ارژنگ مانی را نگر
تأسیس هر سو مدرسه شد از سیاق هندسه
بگشوده بر روی جهان باب معانی رانگر
چون‌آب‌حکمش‌شدروان‌بر‌خاك‌ایران‌سر‌بسر
قدرت نمائی را ببین فرمانروائی رانگر
از نادری نادره بشنو ز مدح شه سخن
در شعر او خاصیّت سبع المثانی را نگر
فرمانروادرملك جم‌تاهست شاه پهلوی
باجاه وفر گرددعجم‌ازفّروجاه پهلوی

درجسم ایران شد روان ، از نوروان دیگری
آمد بتن این ملك را تاب و توان دیگری
جان رفته بود ازکالبد این کشور بیروح را
در کالبد این ملك را آمد روان دیگری
پوشاند از نو جامه‌یی شه بر تن ایرانیـان
کان جامه از نو شان بتن آورد جان دیگری
تیمورا گر صاحبقران بود اندر آن عصروزمان
شدآشکارا این زمـان صاحبقران دیگـری
بد فاتح دهلی اگر ، نـادر شه گیتی ستان
درملک پیدا شد کنون گیتی ستان دیگری
ز اقبال شاه پهلوی شد آشکـارا بـر زمین
مهر منیر دیگری از آسمان دیگـری
ظلـم و ستم آمـد بسر در دورهٔ آل قجر
این دوره هست ازمعدلت دور وزمان دیگری
چون‌ملك دین ناامن بود این‌پادشاه دادگر
بر بست بر بازوی دیـن حرز امـان دیگـری
پست است فرق فـرقدان درمقدم شاه جهان
فـرق شرف سودست شه برفرقدان دیگری
نام ونشان این‌ملك‌را یکبارگی رفت‌ازمیان
بازش ز نو بخشود شه نام و نشان دیگـری
درعهد بیداد قجر دیدی اگر صد شور و شر
آن عهد بد عهد دگر اینک زمان دیگری
از نادری نادره مدح ملک را گوش کـن
کاندر مدیح شه مرا باشد بیان دیگری

من بنده را در مدح شه باشد ز طبع جانفزا
کام وزبان دیگری، کلك و بنان دیگـری
ایران بعهد دیگری کی داشته این جاه و فـّر
خاص‌خدیو پهلوی ، هست این همه فتح وظفر
شعر من در مـدح شه زیب دواوین میشود
شهدست شعرم کام جان زین شهد شیرین میشود
برعدل وداد کسروی هرشه که دارد همسری
مانند شاه پهلوی فخر سلاطین میشود
بد خواه شاه دادگر از عمر کـی بیند ثمر
آری نبیند نیکوئی آنکس که بدبین میشود
شاها بیك مرتع چرد آهوو شیراز داد تـو
باصعوه رام از داد تو درچرخ شاهین میشود
ای پادشاه حق پرست، ای‌شهریار پاك دین
دین تازه میگردد، ز تو پاکیزه آئین میشود
ای شهریار مؤتمن ای خسرو شیرین سخن
کی‌خسروی درخسروی همچون توشیرین‌میشود
آرامش کشور توئی، آرایش کشور توئـی
با فـّر رای عالـّیت ، گردون بتمکین میشود
ملك ازتومیگیرد شکوه‌ای رونق دین ودول
از تیغ عالمگیر تو بـا آبرو دین میشود
در بیشه پنهان میشود شیر فلك از صولتت
لرزنده تن ازسطوتت در چرخ تـّنین میشود
از سعی کلك همتت نقش و نگـار خرّمی
ترمیم دراین مملکت چون خطهٔ چین میشود

تا شه فقیران را بود ملجاء باکرام و عطا
نه سائلی در مملکت پیدا نه مسکین میشود
پیدا پریشان کی شود در مملکت از هر کران
جز گیسوی سیمینبران جز طرهٔ مه پیکران
ای پادشاه پاکدین ای شهریار دادگر
بر تخت شاهی همچو تو ننشسته خود شاهی دگر
تو پادشاه عالمی این دوره جمشید جمی
نوشیروان عادلی از بسکه هستی دادگر
با عدل و داد کسروی آباد از نو ساختی
ایران که ویران گشته بود از ظلم و بیداد قجر
ایران گلستان کرده یی چون باغ و بستان کرده یی
آورد نخل معرفت در باغ این بستان ثمر
چون دیبهٔ چین ساختی ازخط آهن خاك را
طیّاره ات سیّاره را در چرخ داده بال و پر
ملّت ز ذلّت میرهد از فرّ و علم و معرفت
در کوی نادانی و جهل اورا اگر نبود گذر
شه را معاون چون بود فضل خداوند غنی
کشف معادن میکند خود بعدازین ازبذل زر
تا جانشین داریوش این دوره باشد پهلوی
امن است ملک داریوش ازخاوران تاباختر
شاها ، خدیوا ، خسروا ، ای شهریار نامجو
فرخ رخا ، نیک اخترا ، ای پادشاه نامور
از بیخ و بن برکندهٔ بنیاد بیداد و ستم
از معدلت بنهادهٔ از نام خود بر جا اثر

ای خسرو ایران زمین ای تاجدار بیقرین
ای قهرمان ماء وطین ای شهریار بحر و بر
شاهی نباشد همچو تو ای خسرو عالی‌نسب
ماهی نباشد همچو تو ای خسرو عالی گهر
چون چشم‌ملّت بازشد، شه‌را زجان سربازشد
در راه شاه پهلوی، بنمود ترک جان وسر
ملّت براهت جـان دهد ای داور نیکو شیم
لشکر بپایت سرنهد ای سرور نیکـو سیر
چون خیرمحضت آفرید، ایزد بفضل خویشتن
هرگز بشر راغب نیی ای قائد نوع بشر
چون خیر محضی درجهان ای زینت تاج شهان
بنیاد شر را سر بسر معدوم کـردی در جهان
ای شهریـار دادگر ای پـادشاه پـاك دین
بادا مبارك مقدمت در خطه خاور زمین
سوی خراسان آمدی همچون خور آسان آمدی
سودی سراز عزّو شرف بردرگه سلطان دین
سلطان علی موسی الرضا ، سلطان اقلیم رضا
شبل عـلی مرتـضی فرزنـد خیر المرسلین
شاهی که خود در مجلس مأمون بفرّ ایزدی
یکباره نقش پرده شد از معجزش شیرعرین
شاها خدیوا خسروا بـین آستان قـدس را
چون گلبن باغ جنان چون روضهٔ خلدبرین
شاه ولی‌خان تا بود حاجب بـدربار رضا
دربار فیض آثار را فرّ بیشتر گردد ازین

مقروض بود این آستان از کژی ناراستان
اینك بود هر گوشه‌اش گنجی‌زسیم وزر دفین
شیر فلك اندر فلك بر این اسد برده حسد
چون‌چشم گردون‌ثانیش کم‌دیده بر روی‌زمین
تنها نه این‌کاخ وحرم زو گشته چون باغ ارم
کز نقش کلك همتش‌مشهدشده‌چون نقش‌چین
هم‌آب از و هم‌آبرو ، دارد خیابان از دورو
بیرو نقش دیدی چنان بارو نقش بنگر چنین
یکباره ازاین بوستان بیرون‌نموده‌خاروخس
آنگونه کز آن شد خجل‌اردیبهشت وفرودین
هر سو پدید‌آورده کان از مستغلات و دکان
از کوشش وسعی‌وعمل از دانش ورای رزین
وزشوشتری این‌بارگه‌شد چون‌پرندشوشتری
چون‌تولیت راشوشتری باشدبهر کاری معین
همچون‌ولی‌خان‌خسروا ،صدبنده‌ات‌بردر بود
تیمورتاش ازآن میان‌شه‌را بود خدمت گزین
عبدالحسین‌خان آنکه شدفرخ وزیری‌بی‌بدل
کز خدمت دربار شه نبود درین قرنش قرین
یك بنده درملك عجم شه‌را بود محمود جم
کز امر شه والی بود درخطهٔ خـاور زمین
چون عاقبت محمودبوداین والی باعزم وراد
از فر شه مانند جم آورد اندر کف نگین
محمود جم آباد کرد این ملك را از امر شه
با همت و عزم قوی با کوشش و رای متین

درطوس فردوس برین، شد قبر فردوسی ازو
زو خوابگاه نادری سربرد برچرخ برین
از چاکران درگهش ، یکتن جهانبانی بود
کاندر جهانبانی بود، بس نکته دان‌وخرده بین
خیل وسپه در راه شه یکسر هستند جانفشان
هر گه امیر لشکرش براسب بنشیند بزین
بالشکرشرق ازهمم ، ای‌خسرو گیتی ستان
رایت‌بشرق وغرب زن‌چون خسروان باستان

بمناسبت جشن توزیع گواهی نامه

معارف زین معارف پروریها — بهفت اورنگ دارد برتریها
دبیرستان که هستش دولتی نام — بود چون زهره آنرا مشتریها
اناثش‌چون ذکورازعلم ودانش — سبق بردند در دانشوریها
بهر صنعت که باشد خاصهٔ ید — همه فرزند در صنعتگریها
فروغ طلعت هر دختری ساخت — منوّر چهر بخت دختریها
دراین جا آید ارهاروت وماروت — زبون آید ز سحر و ساحریها
پری مانند مر دوشیزگان را — بکی از آفرین آید پریها
پسر ها را گه نطق و خطابه — ز دختر ها نباشد برتریها
زهی دوشیزگانی کز عطارد — بدانش دل برند از دلبریها
پسر ها را بدختر ها در اینجا — نمیباشد بدانش سروریها
یکی دختر در اینجا پنجساله — بیاموزد سخن بر انوریها
زهی دوشیزگان کزفرط شفقت — کنند آیندگان را مادریها
ازین روشن روانان زاید ازرای — دو صد چون عسجدی وعنصریها
هزاران نابغه آید بدنیا — ازایشان چون ادیب و نادریها

که ازمدح شه ایران رضا شاه
گذارند از شرف پا برسر ماه

بمشرق تاخت انوار معارف
جهان پر شد ز آثار معارف
بفرق فرقدان هشت از شرف پا
رواق و کاخ ستوار معارف
گل این خار اگر خواهی بچینی
گل بیخار گلزار معارف
معارف را ملك مدح و ثنا گفت
چو شد لطف ملك یار معارف
شنهشاه معارف خواه گردید
بفضل حق نگهدار معارف
رضا شاه کبیر میهن آرای
کزو بشکفت رخسار معارف

معارف را اگر بنیان قوی شد
بنام شاه ایران پهلوی شد

هر آنکو روسوی کوی هنر کرد
معارف را نهالی با ثمر کرد
دبیرستان که نام دولتی یافت
ز دانش ملّتی را بهره ور کرد
اناث از هر ذکوری اندرین جا
بورزش سعی و کوشش بیشتر کرد
فروغ این دبیرستان بخاور
ریاض فضل را فردوس فرّ کرد
چو این دوشیزگان را دانش آموخت
معارف ناز بر شمش و قمر کرد
معارف را فروغ علم و دانش
زرخ انوار حکمت جلوه گر کرد
بذوقی وافر و شوقی فزونتر
معارف پروی را تاج سر کرد
معارف کسب این عزّو فرّوجاه
بفرّ خسرو با جاه و فرّ کرد
خدیو بحر و بر شاه جوانبخت
که یزدانش خدیو بحر و بر کرد
شه دانشور ایران رضا شاه
که از بیدانشان قطع نظر کرد
معارف پروری را در معارف
بکشور همچو نخلی بارور کرد

شه ما پهلوی پاینده بادا
معارف با رخش تابنده بادا

رادیو

رادیـو راز جهان میگویـد — از جهان راز نهان میگوید
رادیو آنچه نهانست و خفی — آشکارا و عیان میگویـد
طور سینا بود این طرفـه طلسم — خبر از جان جهان میگوید
شجر از غیب چنین گفت بطور — بشر از علم چنان میگوید
خلق بر صورت خود آدم کرد — خالـق آدمـیان میگویـد
علـم الآدم کـل الاسمـاء — رادیو بـا تو همان میگوید
رادیو صورت کنز خفیست — سخن از کنز نهان میگوید
اوج بر موج هوا میگیرد — سخن از کاهکشان میگوید

رادیـو معجز علـم و هنرست
واضع و مخترع آن بشرست

رادیو را کـه عـروس دنیاست — هفت اقلیم جهان چهره نماست
رادیو از فلك علم و هنر — همچوخورشیدفلك‌چهره گشاست
کـوچکش دایره بینی لیکن — زان بزرگی جهانی پیداست
زین طلسمی که عجایب دارد — عقل واله شده دانش شیداست
کرده نزدیک بهم در یکدم — دور هر نقطه که اندر دنیاست
این نو آئین هنر بکر بـدیع — معجز علـم بود بیکم وکاست
جان و دل درتن این طرفه طلسم — دمبدم زنده دم از موج هواست
معجز عیسوی و مـوسویش — در تن و پیکر معجز آساست
آفـریـن بر بشر امروزی — زانکه امروز بفکـر فرداست
این بشر اختر برج آدم — این بشر گوهر درج خداست
درة التّاج هنر ایـن بشرست — که چنین طرفه طلسمی آراست

رادیو زین بشر آمد بنمود
ورنه این‌معجزه‌زین پیش‌نبود

رادیو با خبرست از هر راز هرچه خواهی بتو آن گوید باز
کرد شق‌القمر آنکس که نخست سر زد این جادوئیش از اعجاز
شهدالله که بشر زین معجز هست از نوع خلایق ممتاز
رادیو کرده عیان از پرده رقص و موسیقی و ساز و آواز
لحن داودی و آوازهٔ او هست در پردهٔ آن دستان ساز
نغماتش همگی شادی بخش از دل و جان بشر غم پرداز
رادیو رادی و بخشند گیش بجهان زینت و زیبست و طراز
با خبر میکندت از همه چیز آگهی میدهدت از همه راز
رادیو تحفهٔ علم است و هنر در بر شاه هنرمند نواز
شاه آفاق رضا شاه کبیر که بود از همه شاهان ممتاز
پهلوی پادشه میهن خواه که بود میهن ازو با اعزاز
مهرو کینش همه با دشمن ودوست دوست زو ایمن و دشمن بگداز
دارد ایرانی و ایران امروز از شکوهش بهمه عالم ناز
آنکه زو خلدبرین خطهٔ طوس آنکه زو روضهٔ رضوان اهواز
مشهد طوس شده مهد امان شده چون دورهٔ ساسانی باز
رادیو نصب شد از شه همه جا تا کند لب بسخنرانی باز
عصر رخشنده این شاه بزرگ رونق افزای نشیب است و فراز
از شه است این همه آوازه بلی که نواسنج عراق است و حجاز
ازخط آهن شه روی زمین دارد از فخر بکف خط جواز
آسمان سیر هواپیمایش نسر طائر بود اندر پرواز
نادری نادره عصر و زمان کرده زین چامه بمدحش اعجاز
قصّه کوته بگدائی درش اردشیر آمده با دست دراز

مهر تا انور و تابنده بود
پهلوی زند و پاینده بود

تضمین قصیدهٔ حکیم خاقانی شیروانی

ایران وطن ما بود، کز رفعت و عزّو شان
بـر پـایـهٔ ایـوانش میسود سر کیوان
این جاه و جلالت را خواهی‌تو اگر برهان
هان ایدل عبرت بین از دید نظر کن هان
ایوان مدائن‌را آیینهٔ عبرت دان

خادم بـوطن هستی، اعراض ز خـاین کن
آن قـرن همایـون را دقت بقراین کـن
در بحر وطن خواهی، آماده سفاین کن
یـکـره زره دجـله منزل بـمداین کن
وز دیده دوم دجله بر خاك مد این ران

این کاخ بـلند ایوان با حشمت و شان‌بوده
کاخ و در و دیـوارش پیروزه نشان بوده
تـا دور جهان بـوده مسجـود مهان بـوده
این است همان درگه کو را ز شهان بوده
دیلم ملك بابل هندو شه ترکستان

رخسارهٔ ایران بـود آن دوره زبس فـرخ
رو کرد سوی کویش روم و ختن و خلّخ
نك نشنوی از آنکوی زان تاجوران پاسخ
از اسب پیاده شو بر نطع زمین‌نه رخ
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

گاهی دل ما را خست بـا دست ستم سرمـا
گاهی جگر مـا را سوزانـد تف گرمـا
دوران جفا پیشه چـون گشت ستم فـرمـا
مـا بـارگه دادیـم ایـن رفت ستم بـرما

بر قصر ستمگاران تا خود چه رسد خذلان

بـر درگه مـا خاقان افگند سر و افسر
زد بوسه بپای ما از عزّو شرف قیصر
بـا اینهمه فرّوجاه بـا این همه جاه وفـر
از نـوحهٔ جغدالـحـق مـائیم بـدرد سر
از دیده گلابی کـن درد سرما بنشان

از عهـد فریـدونـی تـا دورهٔ کیخسـرو
مهر و مه گردون را بـود از رخ مـا پرتو
کو آن شرف وعزّت کو کسری و کو خسرو
دنـداتـهٔ هر قصری پندی دهـدت نـو نـو
پند سر دندانـه بشنو زبـن دنـدان

آن کاخ فلك رفعت آن قصر ملك تـمکین
شد یکسره بی زینت شد یکسره بی تزیین
کو وامق و کوعذرا کو خسرو و کوشیرین
کسری و تـرنج زر پـرویـز و به زرین
بر بادشده یکسر با خاك شده یکسان

آنانکه برخ بودند چون مهر و مه تابـان
گردیـد بـهار عمر یکسر هـمه را آبـان
از مجمر زردشت است این عود و عبیروبان
خون دل شیرین است این می که دهد رزبان
زآب و گل پرویزاست این خم که نهد دهقان

کو آن صنم چینی کو آن بـت نـوشادی
شادی و غمی گر بود کو آن غم و آن شادی
کو غمزهٔ شیریـنی کـو حسرت فـرهادی
پرویز که اندر خوان زرین تره بنهادی

زرین تره کو برخوان رو کم‌تر کوا برخوان

گر بـا تو جهان چندی بنشنید و بر خیزد
در گوش تو گر گردون آویز در آویزد
بر سر ز جفا آخر خـاك سیهت ریـزد
از خـون دل طـفـلان سرخـابرخ آمیـزد
این زال سپید ابرو و این مام سیه پستان

در کوی وطن خواهی رو از ره غیرت کـن
یـکدم نگهی آن را بـا چشم بصیرت کـن
چون صورت آن دیدی رو در ره سیرت کن
خاقانی ازین درگه در یوزهٔ عبرت کن
تا آنکه ز درگاهت دریوزه کند خاقان

تضمین غزل خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی

غیر سودای تو نبود بسرم سودائی | غیر پروای تو نبود بدلم پروائی
دوش میگفت مرا رند قدح پیمائی | درهمه‌دیرمغان نیست‌چون‌من‌شیدائی
خرقه جائی گرو باده و دفتر جایی

روزگاریست که دل‌دست بکاری دارد | عشق یاری بسر ازمهر نگاری دارد
در خم طرهٔ جانانه قراری دارد | دل که آیینهٔ غیب است غباری دارد
از خـدا می طلبم صحبت روشن رایی

مژده از باغ بهشتم برسانید سروش | که به هشتند بدرهای جهنم سرپوش
ساز کن بزم طرب‌ساده‌رخا باده بنوش | کرده‌ام‌توبه بدست صنم باده فروش
که دگر می‌نخورم بی‌رخ بزم آرایی

دلبرم برده‌دلم‌از کف‌و خون کرده جگر | فلك دل مانده بدریای‌غمش بی‌لنگر
غیر ذکر لب اویم نه لب ذکر دگر | جویها بسته ام‌ازدیده بدامان که‌مگر
در کنارم بـه نشانند سهی بـالایی

دل گرفتار چنان گشته بزلف خوبان — که نداند دی واسفند زمهر وآبان
ذرّه ناچیز بود در بـر مهر تابـان — سر این نکته مگر شمع بر آرد بزبان
ورنه پروانه ندارد بسخن پروایی

آنکسیرا که براوروی نیاز ازهمه روست — هم کلیسا وحرم قبله نما ابروی اوست
منکه نشناختم از بی خبری مغز از پوست — همه شب گریه کنم بر در کاشانه دوست
تا دهد باد سحر مژده خاك پایی

افتادم زغم عشق تـو اندر شط رنج — رخ تو مات مرا کردچوشاه شطرنج
در گلستان پر ازخار وخس دهرسپنج — نرگس ارلاف زداز نرگس مست تومرنج
نرود اهل نظر از پی نابینایی

جانم ازهجر زتن گشته خدا بیرخ دوست — دوجهان هیچ نیرزد بخدا بیرخ دوست
غمسرا ییست مرا هردو سرا بیرخ دوست — کشتی باده بیاور کهمرا بیرخ دوست
گشت هر گوشه چشم ازغم دل دریایی

من همان رند خراباتیم ازروز الست — کهزدم طعنه براوضاع جهان هرچه کههست
دل ربود از کف من یار بدان نرگس مست — سخن غیر مگو بامن معشوقه پرست
کزمی وجام میم نیست زکس پروایی

باخیال تو دل ودیده چودرخون میخفت — سرشب تا بسحر داشت بتو گفت وشنفت
بلبل از خرمن گل خار بمژگان میرفت — این حدیثم چه خوش آمد کهسحر گه میگفت
بـر درمیکده بـا بربط و نی ترسایی

نادری بذر محبت چو بـدل میکارد — دارد امید کز این بذر بری بر دارد
کفر از آن روست که او خاطر موزون دارد — گرمسلمانی ازین است که حافظ دارد
آه اگر ازپس امـروز بود فردایی

ایضاً

هر خط از آهن ایران که روان خواهد شد
خط سیرش چو خط کاهکشان خواهد شد

این همه با همم شاه جهان خواهد شد
نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
نادری رونقی از نو بسخن خواهد داد
داد مدحتگری شاه زمن خواهد داد
فرودین جلوه دیگر بچمن خواهد داد
ارغوان جام عقیقین بسمن خواهد داد
چشم نرگس بشقایق نگران خواهدشد
میهن و شاه و خداوند پرستش چو کنی
ریشهٔ خصم وطن را زبن و بیخ کنی
گل نموده است رخ از پردهٔ سبز چمنی
ایدل ارعشرت امروز بفردا فکنی
مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
فرودین است وبود باغ پر از لاله و گل
بر سر شاخهٔ گل نغمه سراید صلصل
شانه سر شانه کشد بر سر زلف سنبل
این تطاول که کشید ازغم هجران بلبل
تا سرا پردهٔ گل نعره زنان خواهدشد
پهلوی شاه جهاندار به بخت مسعود
آبروی وطن و عزّت میهن بفزود
قصب السبق شرف از همه شاهان بربود
مطربا مجلس انس است غزلخوان‌وسرود
چند گوئی که چنین بود و چنان خواهد شد
از ولیعهد ملك باصره بینائی یافت
ملك جم از جم شه پرچم والائی یافت

حکمت شه ز معارف فرّ و دانائی یافت
منطق نـادری نـادره گویایی یافت
حافظ عصر شهنشاه زمان خواهد شد

تضمین غزل حاج ملا هادی سبزواری

عرش با آن عظمت غرفهٔ از منظر ما — چرخ با آن حرکت دایرهٔ پر گرما
مهر ومه روزوشبان مجمرهٔ محضرما — اختران پرتو مشکوة دل انور ما
دل ما مظهر کـلّ کـلّ همگی مظهرما

اندر اقلیم کرمنا همه شاهنشاهیم — گرچه هستیم بشر لیك‌ملایك جاهیم
ذره کاهیم که فرمانده مهر و ماهیم — نه همین اهل زمین را همه باباللهیم
نه فلك در دورانـند بدور سرما

برماهشت جنان ساحت یك بستانست — برما کون‌ومکان‌عرصهٔ‌یك‌جولانست
بر ما روح امین بندهٔ در فرمانست — بر ما پیر خرد طفل دبیرستانست
فلسفی مقتبسی از دل دانشور ما

گرچه‌ماهمچوخم‌باده همه‌درجوشیم — دل پر ازغلغله هستیم و بلب‌خاموشیم
گرچه ماخاك نشینان مرقع پوشیم — کسوت فقر بکالای شهی نفروشیم
صدچو کی‌خفته بدریوزه گری بردرما

جیش خسرو بود آماده جناب ما را — رقص زهره طلبد چنگ ورباب مارا
جـگرشیر دهـد طعم کبـاب مـارا — چشمهٔ خضر بود تشنه سراب ما را
آتش‌طورشراری بود ازمجمرما

ایکه پیوسته‌ازین‌مزرعه‌برمیخواهی — غافلی الحق کز بید ثمر میخواهی
خسروی‌میطلبی تاج‌و کمرمیخواهی — ایکه اندیشه‌سرداری‌و سرمیخواهی
یکدوییست برابر سرو افسر برما

نکته‌ٔدارم چون‌در بکش‌اورادر گوش — خیر جوئی پی‌آزار دل‌خلق‌مکوش
جام‌می‌در کش‌وچون‌چنگ کش‌ازسینه‌خروش — گو بآن‌خواجهٔ‌هستی‌طلب‌زهدفروش
نبود طالب کالای تو در کشورما

حاصـل خلقت عالم زمشیّت مائیم — مقصد مدرسه و بحث شریعت مائیم
نه همین سالك منهاج طریقت مائیم — سالك سلك طریقت بحقیقت مائیم
کله از فقر تبارك بفنا افسر ما

شعرا جمله‌چوطوطیّ شکر گفتارند — عرفا گنج لعالی ز معارف بـارنـد
حکما نادرهٔ راد سخنور دارند — عالم وآدم اگرچه همگی اسرارند
بود اسرار کمینه ز سگان در ما

چو صدق صادقی راست قول دانستم — ز هر علاقه و مهری علاقه بگسستم
بغیر او ز چه رو ، بنده تا توانستم — بباختم دل دیوانه و ندانستم
که آدمی بچه‌یی شیوه پری داند

هنر نگر که هوا خواه‌بی عیوبان شد — کلیم با یدبیضا بگلّـه چوپان شد
زشوق شاهد فرهنگ پای کوبان شد — بقد وچهره‌هر آنکس که‌شاه‌خوبان‌شد
جهان بگیرد اگر دادگستری داند

توای رئیس که بازار تست فیروزی — بنادری نظری‌کن بمکرمت روزی
بحال بنده نکوتر نمای دلسوزی — وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی
وگرنه هرکه توبینی ستمگری داند

هراس نادری از دزد وفعل دزد مکن — رخ نیاز بجز سوی اورمزد مکن
طلب ز بیشرفان هیچ دستمزد مکن — تو بندگی‌چو گدایان بشرط مزدمکن
که خواجه‌خود روش‌بنده پروری داند

نگر که شاه عدالت پژوه میهن خواه — زحال من شود آگه بفرّ و عون اله
بظلّ مرحمتش نادری گرفته پناه — ز شعر دلکش حافظ کسی شودآگاه
که لطف طبع وسخن گفتن دری داند

تضمین غزل خواجه

جعدپرپیچ وشکن ریخته بردوشش باد — قدح آمیختهٔ با خون سیاووشش باد
دُرّ این موعظه زیب صدف گوششباد — صوفی ارباده باندازه خورد نوششباد
ورنه اندیشهٔ این‌کار فـراموشش بـاد

حکمت شه زمعارف فرّ ودانائی یافت

منطق نادری نادری گویایی یافت

حافظ عصر شنهشاه زمان خواهد شد

تضمین غزل حاج ملا هادی سبزواری

عرش با آن عظمت غرفهٔ از منظر ما — چرخ با آن حرکت دایرهٔ پر گرما

مهر ومه روزوشبان مجمرهٔ محضر ما — اختران پرتو مشکوة دل انور ما

دل ما مظهر کلّ کلّ همگی مظهر ما

اندر اقلیم کرمنا همه شاهنشاهیم — گرچه هستیم بشر لیك ملایك جاهیم

ذره کاهیم که فرمانده مهر و ماهیم — نه همین اهل زمین را همه باب اللهیم

نه فلك در دورانند بدور سرما

برماهشت جنان ساحت یك بستانست — برما کون ومکان عرصهٔ یك جولانست

بر ما روح امین بندهٔ در فرمانست — بر ما پیر خرد طفل دبیرستانست

فلسفی مقتبسی از دل دانشور ما

گرچه ما همچوخم باده همه درجوشیم — دل پر ازغلغله هستیم و بلب خاموشیم

گرچه ما خاك نشینان مرقع پوشیم — کسوت فقر بکالای شهی نفروشیم

صد چو کی خفته بدریوزه گری بر در ما

جیش خسرو بود آماده جناب ما را — رقص زهره طلبد چنگ ورباب مارا

جگر شیر دهد طعم کباب ما را — چشمهٔ خضر بود تشنه سراب ما را

آتش طور شراری بود از مجمر ما

ایکه پیوسته ازین مزرعه برمیخواهی — غافلی الحق کز بید ثمر میخواهی

خسروی میطلبی تاج و کمر میخواهی — ایکه اندیشه سرداری وسر میخواهی

بکدوبیست برابر سر و افسر برما

نکتهٔ دارم چون در بکش اورادر گوش — خیرجوئی پی آزار دل خلق مکوش

جام می در کش وچون چنگ کش ازسینه خروش — گو بآن خواجهٔ هستی طلب زهد فروش

نبود طالب کالای تو در کشور ما

حاصل خلقت عالم ز مشیّت مـائیم	مقصد مدرسه و بحث شریعت مائیم
نه همین سالک منهاج طریقت مائیم	سالک سلک طریقت بحقیقت مائیم
کله از فقر تبـارک بفنا افسر مـا

شعرا جمله چوطوطی شکر گفتارند	عرفا گنج لعالی ز معارف بـارنـد
حکما نادرهٔ راد سخنور دارنـد	عالم و آدم اگرچه همگی اسرارند
بود اسرار کمینه ز سگان در مـا

تضمین غزل خواجه

جعد پرپیچ وشکن ریخته بردوشش باد	قدح آمیخه با خون سیاووشش باد
دُرّ این موعظه زیب صدف گوششباد	صوفی ار باده باندازه خور نوشش باد
ورنه اندیشهٔ این کارفراموشش باد

هست برخواستن ازوصل وبهجر افتادن	باده پیمائی و بنیـاد طـرب بنهادن
بوی این باده سبق برده زعطر لادن	آنکه یك جرعه می ازدست تواند دادن
دست بـاشاهد مقصود درآغوشش بـاد

رنگها جمله بود درخم وحدت یك لون	آشتی دارد ازین سوی بموسی فرعون
بجز ازمهدی دجّال کش بافر و عون	کیست آن شاهسوار خوش وخرم که دوکون
بسته بند قبا وعلم دوشش بـاد

ازچه آن لاله نیفروزد واین سوزدتفت	ازچه آن ژنده کند دربرواین یك زربفت
چون مه چارده آن ازچه نمایدهرهفت	پیر ما گفت خطا برقلم صنع نرفت
آفرین بـرنظر پاك خطا پوشش بـاد

درة التاج شهان شاه جهان شد حافظ	پهلوی شاه و شهنشاه شهان شد حافظ
نادری واقف اسرار نهان شد حافظ	بغلامی تـو مشهور جهـان شد حافظ
حلقه بندگی زلف تودر گوشش بـاد

وله ایضاً

شهی که قدر سخن گفتن دری دانـد	بشعر وفضل و ادب قدر نادری دانـد

ثنـای دولت محمود عنصری دانـد	نه‌هر که‌چهره برافروخت دلبری‌داند
نـه هر که‌آینه سازد سکندری دانـد

رعیّت است ز روز الست شاه پرست	دعای دولت شـاهی وظیفه همه‌هست
شه است آنکه درظلم از عدالت بست	نه‌هر که‌طرف کله کنج نهادو تند نشست
کلاه داری و آئیـن سروری دانـد

بمیهن آنچه کندشه بموقعست و بجاست	کسی که‌نیست‌دعاگوی‌شه کیست‌و کجاست
بشه امیدهمه ازطریق خوف ورجاست	هزار نکته بـاریکتر ز مو اینجاست
نه هر کـه سر نتراشد قلندری دانـد

چرا نه عرض ارادت بشه دوباره کنم	که ناز برفلك وحکم بـرستاره کنم
چومن ارادت اوقـاف را نظاره کنم	در آب دیده خود غرقه‌ام چه‌چاره کنم
که در محیط نه هر کس شناوری داند

من آن امیر تبه کـوکب سیه روزم	که در اداره فـرهنگ دانش آموزم
درین اداره چو خورشید عالم افروزم	غـلام همّت آن رند عافیت سوزم
که در گدا صفتی کیما گری داند

شد از ادارهٔ اوقاف خون مراجگرا	در آن اداره ندانم چه آمـدم بسرا
بمن اداره فرهنگ اگر کند نظرا	سواد نقطه بینش ز حال تست مرا
که قدر گوهر یکدانه گوهری داند

چو صدق صادقی راست قول دانستم	ز هر علاقه و مهری علاقه بگسستم
بغیر او ز چه رو ، بنده تا توانستم	بباختم دل دیوانه و ندانستم
که آدمی بچه‌یی شیوه پری دانـد

هنرنگر که هوا خواه‌بی‌عیو بان شد	کلیم بـا یدبیضا بگلّه چوپان شد
زشوق‌شاهد فرهنگ پای کوبان شد	بقدوچهره‌هرانکس که‌شاه‌خوبان‌شد
جهان بگیرد اگر دادگستری داند

توای رئیس که بازار تست فیروزی	بنادری نظری کن بمکرمت روزی

بحال بنده نکوتر نمای دلسوزی   وفـا و عهد نکو باشد ار بیاموزی

وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

هراس نادری از دزد وفعل دزد مکن   رخ نیـاز بجز سوی اورمزد مکن

طلب ز بیشرفان هیچ دستمزد مکن   تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند

مگر که شاه عدالت پژوه میهن خواه   زحالِ من شود آگه بفرّ و عون اله

بظلّ مرحمتش نادری گرفته پناه   ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه

که لطف طبع وسخن گفتن دری داند



مثنویات

بسم الله الرحمن الرحیم	مطلع فرد است ز فرد قدیم
نام خدا زینت هر نامه است	زینت هر نامه و هر خامه است
بار خدائیکه بلیل و نهار	موسم دی آرد و فصل بهار
رفته زمستان و بهار آمده	تالی هم لیل و نهار آمده
باد بهاری چو وزد در چمن	خنده زند گل برخ نسترن
سبزه بپوشیده ز سندس قبا	رقص کنان آمده باد صبا
باد صبا چونکه بگل پا نهد	رقص کنان پای بدیبا نهد
مشك فشان باد بهاری شده	چهچه زن مرغ قناری شده
کبك دری پرده دری میکند	جلوه گری کبك دری میکند
فاخته دل باخته بر شاخ سرو	گشته خرمان برياحين تذرو
ای بت من ای مه فرخ لقا	متّعك الله بطول البقا
چند شوی معتکف اندر سرای	خیز و سوی باغ و گلستان درآی
بین که چسان بارخ گل عندلیب	برده زدل طاقت و صبر وشکیب
عاشق گل بلبل شوریده حال	پرده در غنچه نسیم شمال
باد خرامان بدهان بوس گل	دیدهٔ نرگس شده جاسوس گل
بر چمن گلشن مینو نشان	طرهٔ سنبل شده دامن کشان
عطر گل و لاله و نسرین بباغ	تازه کند روح ومعطّر دماغ
هان گذری کن بسوی بوستان	خنده چو گل کن برخ دوستان
ای بت من رو بچمن کن چومن	تا شوی آزاده بهر انجمن
بر سر هر سبزه که پائی زنی	همچو من از سینه نوائی زنی
شعر مرا ای تو همایون همای	بر گل و بر لاله بده رو نمای
ویژه درین دم که بخاور زمین	تافته خورشید دگر بر زمین
کرده خوداز کشورساسان طلوع	مهر منیری بخراسان طلوع
نامهٔ سالی که بفرّخ مقال	شرکت آن می‌برد از دل ملال
هست مهین نامه و مجموعهٔ	از خبر نادره مینوعهٔ

از اثر تازه و فکر بــدیع		هست یکی نامهٔ بکر بدیع
جمع در این نامه فنون ادب		شایق آن هم بعجم هم عرب
نامهٔ سالانه نامــی ز سال		درج دراین نامه زهر گون مقال
صنعتی وطبی و هر گون هنر		جمع در این نامه فرّخ سیر
عکس ادیبان و هنر پــروران		صورت زیبندهٔ صنعتگران
موعظه ها درج درآن سودمند		پند خرد پرور بخرد پسند
نامهٔ سالانه که این نامه است		آیت معجز شیم خامه است
از روش زنــدگــی اقتصاد		چشم خرد باز بدو همچو صاد
آنچه دهد نفع بحــال بشر		مانع خیل بشر از شور وشر
از روش زندگی خانگــی		تا چه بود مایهٔ پــایندگــی
وز خبر علمــی دانشوران		رامش روحست چو رامشگران
یافته این نامه بسی زیب وزین		از اثــر خامــهٔ عبدالحسین
آنکه بود شهره بطهرانیان		از دل و جان حامی ایرانیان
هست شریک دگر آن حمید		کز قلمش پشت عطارد خمید
رسم نکــو دارد و اسم حسن		خوی‌وخصالش حسن اندرحسن
این حسن از خامهٔ معجزشیم		سوده بر افلاک زحکمت خیم
هست زبس کلک و بنانش نکو		نیست نگارنده بمشرق چنو
زین‌دوشد این‌نامه چوخـرّم بهار		زینت سال و مـه و لیل و نهــار
تا که بهار آید و فصل خزان		تا که بود بــاد بگلشن وزان

نام چنین نامه که نـامی بود
در همه آفاق گرامــی بود

بمناسبت عید سعید میلاد حضرت رسول
صلی‌الله علیه و آله وسلم

جشن میلاد رسول مدنیست		که‌فروزان گهرش‌ذوالمننیست

هفده ماه ربیع الاوّل پرده بگرفت زرخ حسن ازل
هفده ماه ربیع المولود نبی ابطحی آمد بوجود
نبی امّی مکّی برقع طلعتش نور خدا را مطلع
ساوه را نافه آب آمد خشك چونکه از نافه برونشد آن مشك
شب پیدایش آن قلزم جود آب در رود سماوه افزود
نور رخساره او شد چو پدید طاق کسری متزلزل گردید
صیت نامش چو درآفاق فتاد هیفده لنگر آن طاق فتاد
آنکه فخر از شرفش کیوان کرد فخر از دورهٔ نوشروان کرد
در زمان شه عادل فرمود قدم از غیب نهادم بشهود
مهر آن چهرهٔ عالم آرا تافت در دورهٔ عدل کسرا
روشن ازشمع رخش محفل شد وان بعصر ملك عادل شد
کسری آن شاه عجم ماه عرب دید درخواب به شبها یك شب
که فروزنده یکی مهر منیر سر ز بطحا زد و شد عالمگیر
ازسطیح آنشه عادل زان خواب خواست تعبیر و چنین داد جواب
که ز احفاد براهیم خلیل ماهی از مکه فروزد قندیل
کز گلستان سلیل آزر سروی از مکه کشد برمه سر
چون فروزد رخ عالم آرا کسر افتد برواق کسری
مات او شاه ز رخسار شود رایت کاوه نگونسار شود
گیرد اسلام ز شرعش رونق قمر از معجزه‌اش گردد شق
با رسل فرق ندارد در دین هست دین بهی او را آئین
دین او دین بهی را ماند فرّ او فرّ شهی را ماند
شت زردشت گرا براهیم است گوهری اینهم از آن دیهیم است
دین حق راچوقوی پشتی ازاوست فخر ایرانی وزردشتی ازاوست
دین زردشتی از وبیکم و کاست رو ز اسلام نهد در ره راست
خاتم خیل سفیران خداست نورحق طور نهی شمع هداست

وان دوسبطش که حسین و حسنند | هر دو سرو سهی یك چمنند
زین عباد علی بن حسین | هست این سلسله را زینت و زین
گوهری از صدف ساسانی است | مادر او ملکهٔ ایرانی است
آینهٔ تابش انوار رب است | افتخار عجم است و عرب است
خسرو کشور اسلام بود | یزدجردش پدر مام بود
حجت عصر سلیل آن شاه | بمه و مهر فرازد خرگاه
در رکابش عرب آید چو عجم | بمه و مهر فرازد پرچم
صاحب الامر چو ظاهر گردد | قطب اقطاب و مظاهر گردد
همه دینها یکی از تیغ کند | رایت او گذر از میغ کند
دور آن پادشه دور زمان | دوره‌یی هست پر از امن و امان
شرع اسلام که دین بهی است | روی در فرخی و فرهی است
حجت عصر امام قائم | نظرش هست بایران دائم
افسر شاهی از آنسان بنهاد | بر سر پادشهی پاك نهاد
پهلوی شاه همایون اختر | که زهر پادشهی شد بهتر
وطن از همت او شد گلشن | چشم ملت بجمالش روشن
ملك با رونق و با جاه شده | شاه ما تا که رضاشاه شده
حبّذا پادشه پاك آئین | که از و یافته ایران تزئین
ملك عادل ساسانی اصل | پهلوی گوهر و ایرانی اصل
کشور جم که زبن بود خراب | کرد آباد بتعجیل و شتاب
زین ملك ملك شده همچو بهشت | نیست ویرانه در آن یك کف خشت
جم او نیز به آبادی رای | دارد از رای زمانه آرای

چون بدربار ملك برد سجود
عاقبت نام جم آمد محمود

ذکر مصائب حضرت سیدالشهدا علیه آلاف تحیة والثنا

ماه فروردین مه غم آمده ... چونکه با ماه محرم آمده
ماه فروردین و فصل نو بهار ... گشته در ماه محرم آشکار
درچنین فصلی که گل رخ برفروخت ... گلشن آل علی از ریشه سوخت
شد شبستان رسالت بی چراغ ... لاله را زین غم بدل افتاد داغ
بی گل رخسار شبل بوتراب ... گل چگونه سر برآرد از تراب
بوستان وحی شد بی فرّهی ... در چمن چون سر کشد سرو سهی
زاده لیلی چو تن خفتش بخون ... بید مجنون طره‌اش شد سر نگون
طرهٔ قاسم چو بست از خون خضاب ... خورد سنبل را بگیسو پیچ و تاب
ای محرم ماه اندوه و غمی ... پیك اندوه رسول خاتمی
روز عاشورا چو شاه تشنه لب ... ماه بطحا زاده شاه عرب
سرور عشاق میر خافقین ... مهجهٔ قلب رسول‌الله حسین
مهر چهرش بر تو افگن از شعاع ... شد بسوی خیمه‌گه بهر وداع
گشت ازآن دریای لشکر بر کران ... ذوالجناح عشقش اندر زیر ران
تا بسوزد ماه را از برق آه ... آمد از میدان بسوی خیمه‌گاه
بانوان از خیمه بیرون ریختند ... دست اندر دامنش آویختند
کی بکوی جانسپاری بی شکیب ... میروی چون از سر جمعی غریب
چون پسندی همچو لولوی‌خوشاب ... بسته بازوی خواتین برطناب
دختران را همچو ماه واختران ... چون پسندی بسته در بند گران
شصت و شش خاتون‌برخسارچوورد ... چون پسندی خسته ازخواری و درد
دختران زادهٔ ختم رسل ... چون پسندی بسته در زنجیر وغل
دخت شه چون طائر بشکسته بال ... بر نشسته بر رخش گرد ملال
همچومرغی خسته از سنگش جناح ... هشت صورت را بسم ذوالجناح
آل عصمت گرد شه گردیده جمع ... همچو پروانه بگرد نور شمع

دختـران و کـودکان پیرامنش / هر یکی بگرفته بر کف دامنش
کی فروغ از مهر چهرت مـاه را / می‌سپاری بـر که آل الله را
رفت دل از دست شه یکبارگـی / شد فـرود از پشت زین بارگی
داغ حسرت بـر دل اختر نهـاد / بـر سر زانو سر دختر نهاد
بوسه باران آن دو نوشین حقه کرد / طـرّه‌اش را شقه انـدر شقه کرد
کـی سکینه بیقراری تـا بکی / اینهمه افغان و زاری تا بکی
دخترا از دیـده اشک غم مبار / اشک غم از دیـده پر نم مبار
اشک حسرت ازچه میباری‌چوشمع / جان من لاتحرقی قلبی بـدمع
تا مـرا درتن روان باشد روان / اشک حسرت کم نما بررخ روان
شست شه از اشک خونین روی او / سود دست مرحمت بر مـوی او
ره تزلزل یـافت درعرش برین / از غم شه در وداع آخـرین
آل عصمت را دل از غم چاك شد / ناله‌شان از خـاك بر افلاك شد
بـار دیگر شد بمیدان رهسپار / شاه با قنداق طفل شیر خـوار
کی سپاه شوم و ای جیش شریر / بیگنه میباشد ایـن طفل صغیر
بنگرید از تشنگی تاب و تبش / خشک لـب بینید عناب لبش
بر سر دست پـدر آن طفل خرد / روشنی رویش ز قرص ماه بـرد
ثــانی نمرود اوّل حـرمله / شد بکین اصغر شه یکدلـه
کفر گیتی را دگر آئین نهـاد / در کمان کفر تیر کین نهـاد
همچو نمـرود شقی نـابکـار / کینه توزی کرد از پروردگار
از کمین تیر از کمان جستش ز کف / حلق اصغر شد خدنگش را هدف
تیر درحلقش چو جا تا پر گرفت / جـای اندر قـلب پیغمبر گرفت
زد چو از حلق پسر آن تیرسر / کرد سر بیرون ز بازوی پـدر
سر چو زد آن تیرازآن نازك گلو / زان گلو بـر بازوی شه شد فرو
کرد آن تیر سه پهلو زان کران / جـا بقلب خـاتم پیغمبران
بلبلی از آن گلستان درگذشت / زان گل و بلبل بماند این‌سر گذشت

آنکه دم زالله و اکبر میزند / از چه بر الله خنجر میزند

نادری از خامس آل عبا / سومین حجّت شه گلگون قبا

دارد امید آنکه در روز حساب / گردد ایمن از عقاب و از خطاب

چون براهیم خلیل نیك نام / گردد آتش بر تنش برداً سلام

چونکه در دنیا ندارد خانه‌یی / حق بفردوسش دهد کاشانه‌یی

تا که با فردوسی فردوس‌جاه

روز وشب باشد بیك آرامگاه

بمناسبت جشن فرخنده میلاد مسعود حضرت ثامن‌الائمه

علی بن موسی الرضا علیه‌السلام

جشن میلاد حجت هشتم / کرد رخشنده اختر و انجم

جلوه گر شد ز پرده غیبی / ذات حق از ظهور لاریبی

کنز مخفی‌و اسم اعظم حق / جلوه گر شد بجلوه مطلق

هفتمین قبله هشتمین مولی / که جهان‌را اطاعتش اولی

ضامن الائمه زاده موسی / کز دمش یافت زندگی عیسی

گشت برشرط دوستیش گواه / گفتن لااله الا الله

علی عالی است و بوالحسن است / حامی دین و ماحی وتن است

نورش از پرده و در و دیوار / «در تجلی است یا اولی‌الابصار»

آنکه در پرده مستتر بد باز / از پس پرده جلوه گر شد باز

پرده را پرده دار نیست جز او / «وحده لا اله الاهو»

چیست ماءِ معین ، ولایت وی / و من الماءِ کل شی حی

خواند یزدان ولی والایش / شرط توحید شد تولایش

خلف پاك موسی جعفر / درگهش را فزون ز کیوان فر

خسرو ملك طوس شاه رضاست / که قدر تابعش بسان قضاست

زآنکه هم نام وی رضا شاه است روشن از رایش اختر وماه است
پهلوی خسرو جهان آرا درةالتاج افسر دارا
شهریار بزرگ ساسانی نیّر اعظم خراسانی
ملك و ملت ز شاه نیرو یافت گنج زرجست و زور بازو یافت
بهر آبادی وطن کوشید تا وطن رخت نو بتن پوشید
حبّذا شاه پردل عادل که شد آسان ز همّتش مشکل
خط آهن کشید و طیّاره راند بر مهر و ماه سیّاره
اندرین عصر اگر بدی سیروس دادی از جان بپایتختش بوس
میهن و مرز و بوم فردوسی شد ز فرّ ملك چو فردوسی
ویژه در بار حجت هشتم که کند فخر بر نهم طارم
اندرین آستان فیض آثار هست در هر کجا ز شه آثار
درتن ملك طوس داد روان چاکر خاص شاه پاکروان
یارب این شاه پاك طینت راد که شد ایران بهمّتش آباد
تا جهانست باقی و بر جای همه بر عمر و عزّتش افزای
جز دعای دوام دولت شاه نیست ذکری در السن و افواه
شاه را عمر جاودانی ده هرچه خواهد چنانچه دانی ده
شاه تا جاودان بود عهدش باد فرخ رخ ولیعهدش
دولت وشاهیش بفر وجلال باد باقی بصد هزاران سال
شاه و شهدخت و بانو و شاپور همه را چشم بد زرخشان دور

درحق این خدیو پاك آئین
من دعا گویم و ملك آمین

بهاریه درمدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

فصل بهار آمده ی فرودین گشته جهان غیرت خلد برین
رفته دی و فصل بهار آمده همسر هم لیل و نهار آمده

ابر بهاری بچمن داده آب گشته گهر ریز درخشان سحاب
غرّش رعد از دل ابر سیاه بسته چو طیّاره بخورشید راه
رعد چو طیّاره بپرّندگی ابر چو فوّاره به بارندگی
همچو مطر ابر تهمتن تن است کاهکشان شبه خط آهن است
رعد خروشنده چو غرّنده دیو آیروپلانی بخروش و غریو
سیل مهیب از سر کوه آیدا سوی صحاری بشکوه آیدا
برق همانند خط تلگراف کرده بیك لمحه جهان را طواف
از خط بی سیم نسیم صبا سرعت سیرش شده یکسر هما
قوس وقزح همچو دومحکم کمان عکس خط انداخته بر آسمان
بس بچمن رست گل و یاسمن غیرت فردوس برین شد چمن
گلبن گل از پی رفع حجاب کرد برون عارض گل از نقاب
غنچه برخ پیچه بر انداخته پیچ و خم از سنبل تر ساخته
داغ دل لالهٔ گلگون قبا یافته مرهم ز نسیم صبا
پیچ و خم طرّهٔ سنبل نگر سلسلهٔ دور تسلسل نگر
صحن چمن پر گل و نسرین شده دور خواتین ریاحین شده
گل بچمن همچو رخ بانوان کرده روان درتن گلشن روان
فاخته بر سرو چو کوکو زند پا بسر تاج هلاکو زند
هشته پر اندر زبر شاخسار سیره و سیرنگ و سیه رنگ و سار
بط بسر شط بشنا آمده لك لك از حج منا آمده
باغ بتن کرده ز دیبا قبا بهر عروس گل و باد صبا
زلف چمن غالیه افشان شده طرّهٔ شمشاد پریشان شده
خویشتن آویخت ز شاخ شجر مرغ سحر از سر شب تا سحر
نغمهٔ مرغان شب آهنگ ها از دل و از سینه برد زنگ ها
کوه پر آوازهٔ کبك و تذرو قمری دل باخته بر شاخ سرو
سرو و سمن مضمر ومدغم شده تاج سپرغم ، سپرغم شده

فصل بهار آمده هان ای نگار — چند بمشکو بنشینی فگار
رو سوی کهسار بطرف دمن — بین بگل و لاله چمن در چمن
قهقهۂ کبك دری گوش کن — از غم أیّام فراموش کن
ای رخ توغیرت حور وپری — باش خرامنده چو کبك دری
کبك دری جلوه گری میکند — جلوه گری کبك دری میکند
ماه من ای لعبت با زیب و فر — مرغ سعادت هله بگشاده پر
عصر درخشان شه پهلوی است — ملك کهن را بفروغش نوی است
بلبل گوینده بطرف چمن — مدح سراینده شده همچو من
پهلوی آن خسرو ذوالید بود — آنکه اولی الامر مؤید بود
شه که مؤید بود از کردگار — هر چه کند کار بود شاهکار
مالك کیهان ملك بی نظیر — تاج شهان شاه رضای کبیر
دورۂ شه شاه همه دورهاست — افسرش اکلیل سهیل و سهاست
کشور ایران ز شه آباد شد — خاطر غمگین ز ملك شاد شد
یافت زعدلش بتن از نو روان — معدلت و داد انوشیروان
بهتر و برتر زشهان شاه ماست — شاه وطن‌دار وطن خواه ماست
آب شرف جاری ازوشد بجوی — یافت زشه ملّت و ملك آبروی
زین خط آهن که بایران کشید — خط بخط نام دلیران کشید
شاه و مهین بانو و شهدختها — فرّ زمین جمله بفرّ و بها
از شه و شاپور و ولیعهد شاه — بر فلك از قدر بود مهد شاه
از جم شه کشور جم قدر یافت — ساقۂ میهن شرف و صدر یافت
حکمت شه باب معارف گشود — قدر معارف بمعارف فزود
راند ازین توده خرافات را — کند زبن ریشۂ آفات را
چاکر شه پاکروان همچنین — کرد خراسان چو بهشت برین
تاکه بهر ساله معطّر دماغ — میشود از عطر ریاحین باغ

شاه جهان را بوزد بر مشام عطر گل فتح و ظفر صبح و شام

تا بود این طارم نیلوفری

باد ستایشگر شه نادری

بمناسبت جشن فرخنده تاجگذاری اعلیحضرت

همایون رضا شاه پهلوی

مه اسفند ماه دلفروزی است همایون‌ماهی‌وفرخنده‌روزی‌است

سپند از اختران خورشید خاور مـه اسفند میسوزد بمجمر

مه اسفند از فیروزی بخت طراز تازه دارد افسر و تخت

در اسفند است میلاد شهنشاه خدیو دادگر شاه وطن خواه

ز انجم مه بمجمر ریزد اسپند بروز بیست و چار از ماه اسفند

که پارا در چنین روز آشکارا نهد شه بر سر اورنگ دارا

بروزی این چنین باشادمانی نهد بر سر ملك تاج کیانی

خدیو پهلوی شاه جهاندار بایران مظهر الطاف دادار

شهی کزهمّتش در هر دیاری شکفت از هر خیابان لاله‌زاری

شداز فرّش طراز تاج شاهان ری و شیراز و اهواز و سپاهان

خجل شدخدّ سیمین پیکرانش ز خط آهن مازندرانش

چو زد طیارهٔ شه بر فلك سر شد از نظاره‌اش سیاره بی فر

شهی کز تابش صمصام شفاف جهان را امن کرده قاف تا قاف

قوی‌قلب‌وقوی‌چنگ‌وقوی‌پشت کلید نصرت وفتحش درانگشت

بنام ایزد شهنشاهی که از رای بود چون آفتاب عالم آرای

خرابیهای کشور کرده معمور نموده جوربا هم جور و واجور

بویژه مشکل ملك خراسان بعزم آهنینش گشته آسان

زنان و بانوان و دختران را به برج شرم و عفت اختران را

بود در عصر شاه ذوالمعالی تجدد خواهی و قدر و تعالی

در این عصر است نهضت با نوان را   که آرایند از عارض جهان را
بلوك تربت اندر حیدریه   بنازد بر قصور قیصریه
بلوك و خط بالا رخ که از رخ   چو خطّ نو خطان گردیده فرخ
بلوك رخ منوّر کرده رخسار   چو چهر مهر نورانی ز کهسار
خواتین خواتین دسته دسته   درین جشن همایون رسته رسته
زنان و دختران زاکناف و اطراف   برخ آورده رخ با روی شفاف
نخستین جشن نواین جشن بوده   که درحصن رخ اکنون رخ نموده
زهی لطفی که با این جشن عالی   سبق بر بوده از نیکو مقالی
چو در این جشن لطفی راند شبدیز   معزّز شد عطارد درفلك نیز
زهی جشنی که چون این جشن فرخ   نکرده در بلوك رخ دگر رخ
تعالی الله که نسوان و خواتین   ز رخ دادند زینت بر بساتین
ز سر انداخته آن تیره چادر   طریق زندگی بگرفته از سر
رخ آرا گشته کرده عرض اندام   بسان ماه از آن ابر سیه فام
بدین عصر همایون مشعشع   بدان رخساره بیجا بود برقع
که مستثنی بود بانصّ قرآن   حجاب صورت و کفین نسوان
ندارد با تمدن آشنائی   حجاب زن درین عصر طلائی
چرا زن رخ کند درپرده مستور   نبی چون درنبی این داده دستور
بحق خویشتن گردیده عارف   زنان این دوره از فرّ معارف
دگر رخساره از مردان نپوشند   با حقاق حقوق ازجان بکوشند
بعصمت همدم و همراز گردند   بمردان جملگی انباز گردند
کشند از ریشه بنیاد ریا را   کنند آئین خود شرع و حیارا
زن و شوهر بمهر و دوستاری   کنند از یکدگر در کار یاری
بیاری وطن همّت گمارند   وطن را خارها از پا در آرند

چو زن با مرد گردد همترازو ترازوی فلك سنجد به بازو
گروه بانوان با متانت رخ آرند از شرف سوی قناعت
ز میدان قناعت برده گو را بکوی اقتصاد آرند رو را
زنان را سرخ روئی از عفافست همین گلگونه بر رخشان کفافست
بعفت زن رخ آرد چون به‌برزن نگردد دیو بیشرمیش رهزن
بعصمت زن چوشد مشهور آفاق شودچون‌ابروی‌خوددرجهان طاق
الهی تا درین فیروزه منظر بود خشتی ز سیم و خشتی از زر
بفرق مرد و زن ظلّ شهنشاه بود گسترده‌چون‌خورشیدوچون‌ماه
شه ما پهلوی پاینده بادا
لقای دولتش فرخنده بادا

در مدح اعلیحضرت رضاشاه کبیر

مژده که میهن ز شه دادگر گشته‌چوفردوس‌برین‌جلوه‌گر
تاج جهان شاه شهان پهلوی نو بفرش دورهٔ کیخسروی
شاه جهان شاه رضای کبیر زینت دیهیم و طراز سریر
تقش خط آهن شه بر زمین خط زده برنقشه مانی چین
درفلك از سبعهٔ سیّاره‌اش برده سبق پرچم طیّاره‌اش
میهن فرتوت بفرّش نوست تاج سر خسرو و کیخسروست
میهن ما فرق شرافت بماه سوده ازین خسرو با فرّ و جاه
تا بود این ملك کهن را نوی زنده و پاینده بود پهلوی
با فر بانو و ولیعهد شاه به ز همه عهد بود عهد شاه
معدلتش‌را بفلك پرچم است شخص‌رئیس الوزرایش‌جم‌است
جم چو غلام شه ایران بود فخر امیران و وزیراز بود
حضرت جم‌چونکه بخوبان سرست پرچم الطاف شهش بر سرست

. . . .

کوکب اقبال خراسان دمید موکب جم سوی‌خراسان چمید

موکب شه را ز پی خاکبوس   طوس بیاراسته رخ چون عروس
ماه بـهاری مه آبـان شده   روح فزا صحن و خیابان شده
جم که بهر کس زوی احسان رسید   در مه آبان بخراسان رسید
کان همم، حضرت محمود جم   نابغه اندر عرب و در عجم
آمده روشن دل و روشن ضمیر   داخله و خارجه ازین وزیر
جم که رئیس الوزرایش لقب   مخزن فضل آمد و کان ادب
زاده آزاده فرخ فرش   روشن ورخشنده بود اخترش
صهر شهنشاه وطنخواه شد   پرچم او تاج سر ماه شد
گوهر او گوهر محمودی است   اختر او اختر مسعودی است
بر سر او سایه شاهست وبس   پرچم او ظل الهست و بس
حضرت جم ای در درج شرف   ذات توچون گوهروعالم صدف
بـنده منـم نـادری نـادره   فضل بود نقطه و من دایره
منکه بـرنج از فلك قوسیم   تـالی بوالقاسم فـردوسیم

. . . .

وله ایضاً

مژده که از شاه وطن خواه ما   کار وطن گشته بدلخواه ما
شاه پس از حضرت پرورد گار   هست خداوند و خداوندگار
شاه جهـان شاه رضای کـبیر   زیـنت دیهیم و طـراز سریر
تاج مهان شاه جهان پهلوی   کشور جم از دم تیغش قوی
مژده که آثـار کهن نو شده   شاه چو کیخسرو وخسرو شده
از رخ این خسرو فرخ‌سرشت   کشور ایران شده همچون بهشت
ویژه د.این دم که زابر حجاب   کرده طلوع از سر نو آفتاب
پیچه فگندند ز رخ بانوان   تا تن این ملك شود باروان

یکسره ازپیچه به پیچیده‌روی — بانوی ایرانی فرخنده خوی
چادر ننگین که بسر داشتند — از سر خود یکسره برداشتند
زیـن کفن تیره و ابـر سیاه — گشت فروزان رخ خورشید وماه
جهل و خرافات ز علم و هنر — گشت بیك مرتبه زیر و زبر
ای که توئی دختر سیروس وجم — در ره آزادگی از نو بچم
پیچه ترا موجب سر گیجه است — عفت وعصمت نه درین پیچه است
زن که زسر چادر خود بر گرفت — دررہ عصمت قدم از سر گرفت
پیچه وچادر نه حجاب زن است — همچوحجابی به زنان رهزن است
شاه رسل شافع یوم الحساب — داردازاین گونه حجاب اجتناب
صورت ودست زن باعقل ورای — هست نماینده حکم خدای
دورهٔ شاهنشهی داریوش — بودزنان را فروفرهنگ وهوش
خار جدا بود ز ریحان و ورد — بود زن از هر جهتی یار مرد
بلکه زن اندرصف میدان جنگ — دوخت دل خصم به تیرخدنگ
بود در آن دورهٔ دور از ریا — خوی زنان عفت و شرم و حیا
حضرت زرتشت به پیغمبری — کرد بانگشت جم انگشتری
مرد و زن آئین بهی داشتند — افسر و دیهیم شهی داشتند
بود نکو یکسره اندیشه شان — راستی و راست روی پیشه شان
کار زن و مرد ز کردار خوب — بود باندیشه و گفتـار خوب
فکـر نکو کار نکـو کارشان — یکسره نیکو همه کردارشان
شکر خدا را کـه بتایید شاه — دیو خرافات نگون شد بچاه
ای زن ایرانی فرخنده رای — زود از این پیچه وچادر درای
نطق ملوکانه شه گوش گیر — شاهد اقبـال در آغوش گیر
شه بخواتین و به دوشیزگـان — تربیت آموز شده رایگـان
کای بحقوق و بمزایای خویش — برده پی ازهمت ولای خویش

میهن و کشور ز شما بانوان	یافت بتن تاب و به‌پیکر روان
ای همگی دخت من و مام من	قائد اقبال شما نام من
داده ام از فضل خدای شما	قوّتی از نو بقوای شما
جمله خواتین همین میهنید	جمله وطن را چوروان درتنید
زن چو کند جامهٔ عفت بتن	زینت ملك است وطراز وطن
مملکت جم ز شما دختران	ناز کند بر فلک و اختران
گر که نپوئید ره اقتصاد	نیست بر آورده شما را مراد
صرف تجمل ننمائید سیم	تا نفتد خاطر مردان به بیم
غازه برخسار زنان آفتست	غازهٔ رخسار زنان عفتست
عزّت نفس است ومناعت تورا	راهبر گنج قناعت تو را
زندگی ساده مهیّا کنید	فخر به پروین و ثریا کنید
سنگ‌چه باشد که‌زن‌از بهر سنگ	آینهٔ قلب کند تیره رنگ
پیش زن فاضله یاقوت ولعل	هست‌سبك‌سنگ‌چو یکپاره نعل
تاج زنان فضل‌و کمالست و بس	حسن‌زنان حسن مقالست و بس
زن که دراوجوهر فرزانگیست	منظرهٔ جوهر مردانگیست
همّت والای شما بانوان	کشور فرتوت نماید جوان
گر ز قناعت همگی دم زنید	در ره اسراف قدم کم زنید
جان بسپارید برای وطن	خار درآرید ز پای وطن
ما به تظاهر نکنیم افتخار	از چمن گل بدرآریم خار
دورهٔ ما دورهٔ آزادیست	دور زمان طرب و شادیست
هست چنین روز دل افروز نو	سال نو و ماه نو و روز نو
روز بزرگی بود ای بانوان	کامده امروز به تنها روان
ای که شمائید نتاج مهان	نطق ملك گوش نمایید هان

گر که دراین خانه ومیهن کسست
نطق ملوکانه جهان را بسست

کودتای سوم اسفند

مژده که گردیده در این کودتا پشت غم و انده و ماتم دوتا
یافته تغییر در ایران رژیم آمده جان در تن عظم رمیم
سوّم اسفند بمجمر سپند سوخته خورشید بدفع گزند
سوّم اسفند زچارم سپهر چهره فروزنده شده ماه ومهر
شه که وطن یافت زجودش وجود زد قدم ازغیب بملك شهود
شادی میلاد شه پهلوی داد زنو ملك کهن را نوی
شادی میلاد ملك در فلك کرده قلم نام غم از لوح حك
ساخت قمر دیده منوّر زنور تا نگرد عارض شه را زدور
چونکه عطارد بخطش سر نهاد سر بخطش برج دو پیکر نهاد
شمس وقمر واله و مفتون وی گشته بهار ازرخش اسفند ودی
کنز ادب لعل گهربار او ترك فلك هندوی دربار او
زهرهٔ رقاص برامشگری گشته بهار از رخش اسفندودی
در ره قربانی شه سوده چهر برّه و ثور وسرطان ازسپهر
شد شب میلاد ملك دلفروز طعنه زن از روشنی آمد بروز
بهر ملك پیشکس آورده پیش سنبله از خوشه پروین خویش
برج اسد را برهاند از ددی کز سبعیّت برهد سر مدی
آنچه ملك کردفریدون نکرد دور فلك گردش گردون نکرد
تاج کیان‌شاه‌چوبرسر گذاشت برسرخورشیدومه‌افسر گذاشت
مژده که از تاج گذاری شاه سوده زمن افسر رفعت بماه
هشته بفرق شه فرخ سروش تاج هخامنشی شه داریوش
شاه فلك فر بسر تخت عاج در مه اسفند بسر هشته تاج
برسد اسکندر و بر کوه قاف فخر کند جیش ملك درمصاف
بهمن ساسانی بازو دراز سنجر سلجوقی نوبت نواز
نوبتی حشمت و جاه ویند هر دو علمدار سپاه ویند

سایه شه ظلّ خدائی بود — تاج سر ظلّ همائی بود
ظلّ خدا باعث آبادی است — باعث آبادی هر وادی است
ملك کیانی ملك آباد کرد — اینهمه با ظلّ خدا داد کرد
تاج گذاری شه تا جور — داده بدین جشن وطرب زیب وفر
کرد زطیّاره کرکس شکوه — اختر و سیّاره بگردون ستوه
روی زمین را ز خط آهنین — سر بخط آورده ز رای رزین
شد ز خطش خطّه مازندران — خوبتر از خدّ بت بتگران
روی زمین یافت ز شه نهرها — نام نوین یافت ز شه شهرها
داده بهر شهر نو آئین نوی — بندر بوشهر شده پهلوی
خطّه ترشیز شده کاشمر — روح فزا همچوبت کاشغر
تون وطبس را شده فردوس نام — داده بفردوس برین احتشام
طوس ز فردوسی فردوس فر — گشته چو فردوس برین نامور
کرده نو آئین زخودایّام را — برده بمه مرقد خیام را
نهضت نسوان بزمان شهست — امن جهانی ز امان شهست
ای پسر و دختر مام وطن — سعی نمایید بنام وطن
زانکه درین کشور باطول وعرض — خدمت میهن بشما گشته فرض
ای زن ومردی که درین میهنید — هردو دو جانید که دریك تنید
شارع اسلام ز حبّ الوطن — کرده شما را سلب دین بتن
شهره شد از مهر رضا شاهیت — شاه پرستی و وطن خواهیت
ای زن وای مرد بتقوی گرای — تا به بری بهره زهر دوسرای
شکر خدا راکه خواتین همه — در چمن قدس ریاحین همه
پیچه و چادر ز سر انداختند — در سر بدبین شرر انداختند
ای زن آزاده فرهنگ خوی — فرّخی بخت زفرهنگ جوی
رخ چونمائی سوی علم و هنر — نخل امید تو شود بارور

بانوی فرزانهٔ نیک اختری	مام وطن را تو مهین دختری
گر بجهان خلقت دختر نبود	کی پسر آمد بجهان در وجود
دُرّ گرانمایه که دارد شرف	عزّ وشرف از صدف آرد بکف
ایکه تذرو از توخجل شد براه	زاغ نیی بهرچه پوشی سیاه
ایکه دلارام و دل آرا توئی	آسیه و مریم عذرا توئی
خواهر جم دختر کاوس کی	در کفن تیره نهان تا بکی
این کفن تیره رخ از سر بگیر	مرده نیی زندگی از سر بگیر
کن سلب زندگی ای زن بتن	مرده نیی چند بپوشی کفن
سرمه چو با دیده شود رو براه	دیده از آن سرمه شود روسیاه
روی بگلگونه عصمت بشوی	تاتو ازین غازه شوی سرخروی
زن چو برانداخت حیارا نقاب	پرده نپوشد برخش صدحجاب
دربرخ حجب وحیا دیده بست	ازحجب ننگ وخرافات رست
چون زن بد تن بهسیاهی دهد	چادرش از فتّنه گواهی دهد
زن که منزّه شود از هرهوس	بر شکر او نه نشیند مگس
عصمت زن راند اگر بارگی	دور کند دزد ز همسایگی
زن چو بعلم و هنر استاد شد	خانهٔ ویران وی آباد شد
خواهی اگر رای تو گردد رزین	ای زن ازین پرده درآ بعدازین
پرده چوپوشی تو بهانوار خویش	کن زحیا پردهٔ رخسار خویش
بشنو ازین ره ز رهی قصه‌ای	تا بری از شرم و حیا حصه‌ای
دید زنی را بگذر یك جوان	کو بد از احفاد انـوشیروان
چونکه ملك‌زاده بوی بنگریست	دل‌ز کفش رفت وزعشقش گریست
دیده‌چو بر دیدهٔ این‌زن بدوخت	دیدن آن دیده‌دلش بر فروخت
گفت که ای ذره تو را آفتاب	نرگس چشم‌توزمن‌برده‌خواب
عصمت زن زان‌سخن آمد بخشم	کند با نگشت‌خود ازحدقه‌چشم
داد بدو گفت که ای شاهزاد	دیدن این دیده چو بودت‌مراد

دیده دلجوی خود اندر پذیر		دیده ازین عصمت نا دیده گیر
دیده بگیر از من طالع سیاه		دیدن نا دیدنی از من مخواه
مرد چو ازعصمت زن بردبوی		از صف عشاق زنان برد گوی
در پس زانوی خجالت نشست		مرد و ازین قصهٔ پر غصه رست
مرد که یکسو نهد از شرم پای		نیست دراودانش وفرهنگ ورای
زن که دراوشوخی ورعنائی است		جامعه را موجب رسوائی است
آینـه روی زن خـوبـروی		نیست مگر آینهٔ روی شوی
زن که بود عصمتش اندر نهاد		تن ندهد هیچ بعشق و فساد
ای زن ومردیکه درین کشورید		علم پـژوهید و هنرپروریـد
شد بمعارف چو یـکی دایـره		مـوعـظهٔ نـادری نـادره

پند من آنکس که بود اهل هوش
تالی دردانه کند زیب گوش

در مدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

مژده کز فر رضا شاه کبیر		شد برون زابر سیه مهر منیر
زیـن شه دادگـر ساسانـی		یـافته مشکـل مـا آسانـی
شاه دریا دل عادل کامروز		مرز وبوم است به بختش پیروز
شاه اسلام که با نص کتاب		امر فرموده پی رفع حجاب
نهضت این عصر همایون بشتاب		بانوان راشده بر رفع حجاب
عقل کل شاه رسل شمع هدی		که بـود آیـنهٔ روی خدا
هست بیزار ازین طرفه حجاب		چادر و پیچه و روبند و نقاب
دیدن صورت و دست نسوان		نیست ممنوع بنص قـرآن
با رخ بازسوی عرصهٔ جنگ		بود زنهای عرب را آهنگ
بهتر تشجیع شجاعان عرب		پی ارجوزه گشودندی لب
دخـت فرزانـه شاه شهدا		که بود جان جهانیش فدا

ادبی انجمنی داشت که روی | بود ارباب ادب را آن سوی
زین ادیبان همگی با رخ باز | حضرتش کرد پذیرائی باز
شعر ایشان همه با ذوق سلیم | فرق دادی ز صحیح و زسقیم
خطبهٔ چونکه خطیبی خواندی | از سخن منقصتش را راندی
شاعری کرد چو شعری انشاد | گُردی آن را بسلامت ارشاد
باری اینگونه حجاب ننگین | بود باری بنهایت سنگین
رفع این طرفه حجاب از سر رای | شاه فرمود بفرمان خدای
رخ برون شد زحجاب منحوس | بانوان را پی حفظ ناموس
چادر ننگ فگندند از سر | بر سر از نام نهادند افسر
داشت این پیچه بسی سر گیجه | رخ برون شد همه را زین پیچه
عفت و عصمت و آزرم زنان | نیست در پیچه موئینه نهان
ای زن از پیچه اگر پیچی روی | نکته‌دان گردی و بشکافی موی
هر زنی دیده عفت دیده است | شرم داند که درون در دیده است
هست در دیده درون عفت و شرم | دیده از دیده نماید آزرم
ای زن از پیچه و چادر بدرای | گر تو را هست بدل دانش و رای
چادر و پیچه چو از سر فکنی | در دل بد نگر آذر فکنی
شکر یزدان که کنون بافر شاه | شد زن و مرد زدانش آگاه
زن که از مرد بدانش کم نیست | بر رخش دیده نامحرم نیست
پاس ناموس چو دارد زن و مرد | هیچ از مرد نگردد زن فرد
بحق خویش شده زن عارف | گشته بر علم ومعارف واقف
درچنین جشن طرب زای شریك | شد زن و مرد ز دور و نزدیك
حضرت والی ما پاکروان | داده اندر تن این جشن روان
یافت این جشن همایون ترتیب | روز آدینه بفر سرتیپ
بندهٔ شاه نوائی باشد | که درو فر خدائی باشد
بلدیه ز عماد ممتاز | اندرین جشن عجب بسته طراز

نادری مدحتشان از دل و جان	گوید از طبع روانبخش روان
بلدی بسته بخود زیب و طراز	گشته زین جشن بخوبی ممتاز

همه را بهره شود عزت وشان
تا ازین جشن بود نام و نشان

باشگاه هواپیمایی

همای سعادت بگسترد بال	باقبال این دولت بیزوال
تعالی الله ازین همایون هما	که گسترده بال از زمین برسما
میمن خدا و شه و میهنست	پرستیدن هر سه کار منست
همای همایون فرخنده فرّ	بر افراشت بر آسمان بال و پر
اولوالامر ما شاه ایران بود	که آباد زو ملک ویران بود
رضا شاه شاهنشه پهلویست	که ملک کهن را بفرّش نویست
چو روز فروزان شب داج کرد	ز تاج هنر درة التاج کرد
بنام ایزد اندر همه میهنش	زمین یافت زیب از خطّ آهنش
شد از این خطّ آهن باشکوه	بهم متّصل دشت و دریا و کوه
خط آهن شه برافراشت سیر	ز دریای عمان به بحر خزر
چو از خط آهن زمین زیب یافت	بطیّاره بر اوج گردون شتافت
چو کار زمین را بفرهنگ ساخت	ز طیّاره بر چرخ رایت فراخت
بر آهنگ سیّاره نظاره کرد	بطیّاره آهنگ سیّاره کرد
بشهنامه فردوسی پاک مغز	یک افسانه گوید زکاوس نغز
که آن شاه بر تخت زر کرد رای	بگردون نوردی زمشکو سرای
بفرمود تا پس بهنگام خواب	برفتند سوی نشیم عقاب
عقاب دلاور بیاورد چار	ابر پایه تخت بست استوار
بیاویخت از تخت ران بره	سپس کرد آهنگ برج بره
چو شد گرسنه کرکس تیز پر	سوی گوشت کردند آهنگ بر

ز روی زمین تخت بـرداشتند ز هامون به ابر اندر افراشتند
نشست از بر تخت کاوس کی به پیش اندرون شاهدو جام می
چو آن کر کسان‌را ز تن‌رفت‌تاب بزاری بساری فتاد اندر آب
در افسانهٔ کر کس و تخت زر بصورت نبین سوی معنی نگر
که طیّاره بود آنزمان‌بی گمان که کاووس را برد زی آسمان
ولیکن بگـاه درنگ و شتاب بگردون نوردی نشد کامیاب
شود پشت این صنعت از تو قوی بعصر شه پـر هنر پهلوی
جم پیشدادی و کاووس کـی بسیر فلک هر دو سودند پی
همـان تخت بلقیس شهر سبا که میرفت همراه باد صبا
بساط سلیمان که میبرد بـاد ز دور جهان برده آنرا زیاد
همه هر چه با گوش بشنیده‌ام درین دوره با چشم سر دیده‌ام
گشا دیده فرّ فریدون نگر به پرواز طیّاره ایدون نگر
به پاتخت طیّاره را دستگاه نهادند پا بر سر مهر و مـاه
بهر شهری اندر کنار و میان بچیدنـد طیّاره را آشیـان
بهر آشیان و بهر باشگـاه بخدمت گرائید پـروین وماه
بهر باشگه بهر خدمتگری کمر بست صد زهره و مشتری
الا ایکه نو بـاوه میهنی وطن را چو پـروردهٔ دامنی
اگر دخت دوشیزه‌ای یاپسر بگردون نوردی بر افراز سر
درین باشگاه ازپی خدمت آی که‌چون ماه باشی‌فروزنده رای
بیامـوز ز اموزگـار ایـن هنر که نخل امیدت شود بارور
چوزین‌دانش‌اندر کف‌آری‌فراز نشیب از فرازت شود سر فراز
تو را دل بود جام گیتی نمای نمایش ده‌آنرا بدین علم ورای
ازین علم گردی اگر ارجمند بگردون برائی ز خاك نژند
بدین علم و دانش‌چودانا شوی بـدل زورمند و توانـا شوی
ز پستی علم سوی بالا زنی سراپرده بـر چـرخ والازنـی

فرازی بـه بـرج عطارد علم
بدانش ستانی زدستش قلم

عطای عطارد همه رد کنی
چو جم جابصرح ممرد کنی

بگردون ببینی رخ ماه را
زنی بر رخ مهر خرگاه را

بر این بام نه پایه آئی فراز
بخدمت بیایند زی پیشواز

بخوشبختی فال و سعد اختری
شود زهره‌ات در فلك مشتری

چو گیری بگردون مقام و محل
ترا حل شود مشکلات زحل

ببینی فروزان چو مهر منیر
رخ ماه و پروین و بهرام و تیر

ببینی برین چرخ زرین قباب
بگردون نوردی رخ آفتاب

بیاید ببیند چو طیّاره‌ات
چو مه نسر طائر بنظّاره‌ات

شوی چون بگردون روی اززمین
دعا گوی شه همچو روح الامین

که یارب شه پهلوی زنده باد
چو خورشیدچهرش‌فروزنده باد

شه و شاهپور و همه خاندان
بمانند در این جهان جاودان

بود تابود چرخ نیلوفری
ستایشگر پهلوی نادری

در مدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر
و تمجید ازآقای حکمت

شـاه اسلام شاه پهلویست
عدل شه به ز عدل کسرویست

جز خدا و شه و وطن بخدا
به پرستشگری کسی نه سزا

بجهانی ز حاضر و غائب
شد اولوالامر و امر شد واجب

شه چو مرآت روی ذوالمننست
مدح شه تاج تارك سخنست

از پی مدح شاه خوب سیر
مدحت حکمت است اولیتر

حکمت‌آن شاه را وزیر بزرگ
بر امیران شده امیربزرگ

تاکه حکمت وزیرکشور شد
از فروغش جهان منوّر شد

حکمت ازحکمت خداوندی
همچو شد نخلی از برومندی

حکمت شه بملك ایران کرد
آنچه باخشکسال باران کرد

یافت‌فرهنگ ازو فرّو فرهنگ
شد معارف ازو چوهفت اورنگ

منّت ایزد که یافت بهبودی
حکمت از فیض فضل معبودی

هشت حق بر سر ازشفا تاجش
یافت صحّت مزاج وهّاجش

چون صداعی ز درد درسرداشت
درد سر دست از سرش برداشت

تا که سردرد را کند بی پا
باروپا نهاد از ایران پا

چندی اندر معالجت کوشید
تا خدا رخت صحّتش پوشید

از اروپا بخاطر خرّم
شد بایران همچو باغ ارم

رفت و آمد بعزّت و اقبال
رفته از خاطرش غبار ملال

آن صداعی که یافت درسر راه
از سرش رفع شد بحمدالله

لله الحمد قبل کلّ مقال
که ز حکمت نمود دفع ملال

حکمت شاه را شفا بخشود
نادری شد زحکمتش خشنود

یارب این حکمت هنرور را
گنج حکمت وزیر کشور را

خاطرش کن قرین خشنودی
به تنش پوش رخت بهبودی

آن مهین شاه را بهین دستور
چشم بد راز عارضش کن دور

این دعا را ز روی صدق و یقین
گوید اندر فلک ملک آمین

وله

شاه جمجاه رضا شاه کبیر
ملك پاك دل و پاك ضمیر

شاه آگاه رضا شاه بود
که شهنشاه وطن خواه بود

ملك‌ایران همه‌آباد از وست
دل غمدیده ما شاد ازوست

تافلك همچویکی دایره است
مادحش نادری نادره است

شه رئیس الوزرایی دارد
که فروغی و ضیایی دارد

حضرت‌اشرف ماجز او نیست
درخورعزوشرف‌جزاو کیست

جز فروغی که جهان‌راست‌فروغ سخن راست که داند زدروغ
ای فروغی بخدای ذوالمن بندهٔ مدح گرت هستم من
من امیرالشعرا نادریم که تو را بنده بمد حتگریم
قلم و نطق گهر بار مراست نسب از نادر افشار مراست
چون معرف شدهٔ نزد شهم شده از فخر بتارك كلهم
مستقلی که زخیرات شهسیت همه موقوفه اجداد رهیست
حق من گیر ز غاصب باری
تا کند فضل خدایت یاری

جشن آزادی نسوان

گشت بمالیّه ایران زمین سنبله از برخ فلك خوشه‌چین
منظرمالیه منوّر شده منظرهٔ برج دو پیکر شده
شد چوفروزنده رخ بانوان در جسد ملك روان شد روان
چادر و روبنده و معجر ز سر هشته بیکسوزن فرخ سیر
دارد ازین چادر ننگین شعار بانوی با شرم و حیا ننگ وعار
کرد زن فاضلهٔ ذوفنون زین سلب تیره درون سر برون
ای زن فرخ رخ فرخ سرشت کز رخ تو هشته طراوت بهشت
پیچه زرخ چادرت از سر فکن بدنگران را بدل آذر فکن
مردوزن ازدانش وفضل و کمال جامعه را هست همایون دو بال
بالی‌اگر سنگ خرافات خست بال دگر ره بخرافات بست
حکمت و دانش ز سر عقل‌ورای شد بمعارف همه را رهنمای
مرد وزن از کسب کمال و هنر شد بره علم و هنر ره سپر
زن چویکی مرغ‌پراشکسته‌بود باب معارف برخش بسته بود
چون در دانش برخش باز شد بال بر آورد و به پرواز شد
شیر زنانی که درین بیشه‌اند مرد خصالند و هنر پیشه‌اند

همچــو همایند همایــون بــفر | آیــت فتحنــد و کلید ظــفر
از سیهی رسته چو طاووس باغ | خسته دل از سرمهٔ مازاغ زاغ
شاه جهان شاه رضای کبیر | زینت دیهیم کی و اردشیر
آن برعایـا پدر تاجدار | برخی وی بهمن و اسفندیار
افسر اورنگ کیان پهلوی | نو بفرش دورهٔ کیخسروی
ریـختهٔ قـالب مـردانــگی | بیختهٔ جـوهـر فـرزانگی
«شه که در او جوهر دانائی است | در همه کاریش توانائی است»
ملت خود را ز جهالت رهاند | برزبر کرسی حکمت نشاند
شد بزمان شه مالك رقـاب | نهضت نسوان پی رفع حجاب
پیش قدم آمده و پیشرو | صنف به صنف از پی این جشن نو
مرد و زن طوس همه سر فراز | انجمن آرا شده با روی باز
ویژه درین جشن که از خرمی | گشته فروزنده رخ مردمی
تــا کــه بناهید ز رامشگری | ختم بــود مــرتبهٔ بــرتــری
مجمر مه تا که فروزان بود | تــا بــفلك مجمر سوزان بــود
سایهٔ شه باقی و پاینده باد | چشم دل بدنگرش کنده باد

تا بجهان هست ازین جشن نام
سایهٔ شه بر سر ما مستدام

بمناسبت تشریف فرمائی اعلیحضرت پهلوی
بخراسان

در مــه مهر شاه بنده نــواز | آمد از مهرزی خراسان باز
درة التاج تــاج کیــکاوس | آمد ازمهرسوی کشورطوس
بمه مــهر بعد شهریــور | شاه آمــد بخطهٔ خاور
کرد شه همچو مهر عالمگیر | ملك دلها بمهرخود تسخیر
داد چون مهرداد ونوشروان | مهــر ودادش بمهرداد روان

شاه فرّخ رخ همایون رای		ملك ملك گیر ملك آرای
شه که اسلام راهوا خواهست		شاه اسلامیان رضا شاهست
این شهنشه بملك ایران کرد		آنچه با خشکسال باران کرد
طعنه زد بر نگارخانهٔ چین		از خط آهنش بروی زمین
بر فلك از طلوع طیّاره		کرد ثابت غروب سیّاره
فرّ طیّاره‌اش بشوکت و فر		نسر سیّاره را بریزد پر
حبّذا زین خدیو دریا دل		فرّ فرزین شهنشه عادل
دولتش طعنه بر فلك زده است		خائن دولتش فلك زده است
پهلوی شهریار ساسانی		که ندارد بخسروی ثانی
قائدعدل وداد این ملك‌است		که بسلك وداد منسلك است
ظلم را پایه کنده از بنیاد		داده بنیاد جور را برباد
هر که گوید شهم نه شاه بود		فرق شه در خور کلاه بود
حق دلش‌دادوشد دلیری کرد		روبهان را زبون‌زشیری کرد
ساخت جاری بمملك قانون		خائنان را زملك کرد برون
ملت ازشه قرین نعمت وناز		همه با علم و با هنر همراز
این ملك همچوشاه کیخسرو		بتن ملك جان دمید از نو
حکمت خسرومعارف دوست		مغزدانش برون‌نموداز‌پوست
شدمعارف چوجان فزابستان		از دبستان و از دبیرستان
نهضت بانوان کشور جم		پی رفع حجاب زد پرچم
بفگندند پیچهٔ موئین		بشکستند این سد روئین
بانوان را بحکم بار خدای		چهره‌ازپرده گشت‌چهره‌نمای
عارض دختر جم و سیروس		همچوشمعی‌برون‌شدازفانوس
آن‌خرافات‌وجهل وموهامات		شد مبدّل بعلم و معلومات
آری ازعلم وحکمت ودانش		بهرهٔ مرد و زن شود رامش
یافت ملّت بفرّ و فیروزی		بهره ازعلم وحکمت‌آموزی

گشت آماده بهر هر فردی | مرد هر کار و کار هر مردی
ملّت از فرّ خسرو فیروز | آفتابی شدند روز افروز
ملك و ملّت چو جامهٔ زرتار | متصّل شد بهم چو پود و چو تار
زین ملك کز خدای شد سایه | ملّت و ملك یافت پیرایه
ملك کز فتنه گشته بود خراب | گشت آباد و رفت فتنه بخواب
فتنهٔ گر بملك اکنون هست | نیست جز چشم آن بت سرمست
میهن و مرز و بوم جم حالی | گشته از دزد و از دغل خالی

فرمایشات اعلیحضرت درهشتم تیرماه ۱۳۱۹

بهر فرمایشات شاهانه | گوش اصغا تو را بود یانه
هشتم تیر شاه روشن رای | شد بدربار انجمن آرای
سروران و سران و ناموران | همه بودند شاه را نگران
تا شهنشه چنانچه میباید | اندر آن انجمن چه فرماید
شه نظر چون در انجمن بنمود | با نمایندگان چنین فرمود
کای نمایندگان روشن رای | کی وزیران مملکت آرای
گر چه من با وسیلهٔ خدّام | ارتباطم بمجلس است مدام
مستقیماً ولی ز نیّت خویش | میل کردم بگویم از کم و بیش
سیستم کار های امروزی | نیست مقرون فرّ و فیروزی
اینکه گویند اندرین توده | خاطر شاه باد آسوده
خاطرم را نمیکند آرام | نیست چون کارها بوفق مرام
خاطر آسوده آنزمان ماراست | که کجی ها شود زهرسو راست
آنچنانیکه باید و شاید | کار ازین حوزه برنمی آید
موقع اینگونه اقتضا دارد | کانجمن سوی کار رو آرد
در برنامه های اصلاحی | هست مسدود و نیست مفتاحی
راست است اینکه ملّت و دولت | هست امروزه با فرّ و صولت

هست در اقتدار داعی مـا | طرز اوضاع اجتماعی مـا
راستست اینکـه فرخ و فیروز | از قـوای منظم امـروز
راستست اینکـه ازهواپیمـا | رفته‌ایم از زمین بر اوج سما
گر چه آباد کشور ویـران | گشته از خـطّ آهن ایران
لیک اینها بکار کافی نیست | چونکه در کار موشکافی نیست
عهـده دار وزارت کشور | نیست با رای روشن و انوار
همچنان او رئیس دولت هم | رخ نیارد بکار های اهـم
هر دو بیفکر و سهل انگارنـد | هر دو غفلت ز کار ها دارنـد
یافت کابینه زان سبب تغییر | که نبودش بکار هـا تدبیر
رؤسای جدیـد را اکنون | میشوم من بکار راهنون
تـا بروشن نمودن افکار | کوششی بیشتر کنند بکار
بـاید آحاد مردم و افراد | نرود زود سخنشان از یاد
طرفیت بکس چو ما را نیست | همگی را رویّـه بی طرفیست
لیک باید مـدیر مطبوعات | قدر داند دقیقه و ساعـات
از مقالات سودمند بـدیـع | بدهد توده را مقام رفیع
پند و اندرز اگر دریغ کند | کی برون ماهشان زمیغ کند
صرف آژانس های خارجیش | ننمایـد بـراستی کجیش
باید آورد بهترین سوغات | توده را از مرام تبلیغات
بـاید از رادیو و از بی‌سیم | شود این توده بهره ور زنسیم
بـاید این توده عاقبت اندیش | شود از بهر روز مشگل خویش
تا نگردد حقوق حقهٔ ما | اندرین گیرودار ها یغما
ای نمایندگان میهن خواه | از برای خدا و میهن و شاه
بهتر از این بکار رو آریـد | تا که این آب را بجو آرید
بنمـائید بیشتر از پیش | همـّت ازبهر پاس میهن خویش
غفلت از کار تاکی و تا چند | بر جهانید سوی کار سمند

با وجودیکه گرم گشته هوا نیست تعطیل مجلس شورا
تا نروید دگر ازین بستان گل خودرو بفصل تابستان
از خیالی که هست بیهوده نیست ما را خیال آسوده
رود آلودگی چو زین ساحت
شود آنکه خیال ما راحت

بمناسبت جشن میلاد مسعود اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

جشن میلاد شاه ایران است آنکه شاهنشه دلیران است
روز میلاد شاه نیرومند هست در بیست و چارم اسفند
جشن میلاد نادر ثانی است آنکه فخر ملوك ساسانی است
پهلوی شهریار فرخ رای ملك ملك گیر ملك آرای
آنکه در چرخ سلطنت بدراست بیشتر از فرشته اش قدراست
شاه روشن ضمیر پاك سیر کسری عادل فریدون فر
داده ملکش مهیمن دادار لمن الملك واحد القهار
پای این ملك بر سر ما هست شاه این ملك تا رضا شاهست
حبّذا پادشاه پاك آئین که از و ملك یافته تزئین
ملك را پایه برفراخته است سرکشان راذلیل ساخته است
هرکجاسرکشی و خود رائیست گوشه گیر از جهان چو عنقائیست
ظلّ این شاه آسمان خرگاه بر سر خلق هست ظلّ الله
زیب دیهیم و زینت گاهست معدلت پرور و وطن خواهست
آنکه پشت وطن بوی قوی است شاه ملت نواز پهلوی است
چرخ را داده پر ز طیّاره کرده ثابت بچرخ سیّاره
ملك جم چون نگارخانه چین از خط آهنش بروی زمین
دارسی را چو وارسی فرمود هر زیان بود سربسر شد سود

بر له ملك و ملت ایران کرد بنیاد ظلم را ویران
مملکت گلشن ازدرایت اوست ماه ماهیچه‌یی زرایت اوست
کیقباد و قباد چاکر وی بنده افراسیاب بر در وی
نعل شبرنگ شاه درتك و دو برده از ماه و آفتاب گرو
از سر عجز قیصر و فغفور بوسه‌اش داده بربساط حضور
با رعایا کند بعدل سلوك فخر از عدل شه کنند ملوك
نرسیده بموری آزارش مرغ گوید دعا بگلزارش
در زمانش که‌هست‌عصر امان کس نکرده بره کمین‌ومکان
ای انوشیروان ز خاك برون آی و بنگر بعدل شاه کنون
بی بدل عدل پهلوی بنگر باش ازینگونه معدلت گستر
عدل‌شه را نگر که‌باز وتذرو جسته یك آشیانه هردوبسرو
عدل شه بین که شیر با آهو میخورندآب هردوازیك جو
یا رب این سایه الهی را آفتاب سپهر شاهی را
بر سر خلق مستدام بدار تا برآرد زجان ظلم دمار
تا ز میلاد شاه باشد نام شاه ما را زمانه باد بکام
جشن میلاد شه مبارك باد برسرش افسر تبارك باد
راد ایرج امیرلشکر شرق جم فرمانروای کشور شرق
که ازین هر دو کشوولشکر سوده برمهر وماه گردون‌سر
هر دو را ای خدا بعمر فزا زانکه‌زین‌هردوشاه‌ماست‌رضا
هم رئیس جلیل امنیه قائد بی بدیل امنیه
هم بده نیکنامی ابدی برئیس خجسته بلدی
این‌جوانمردرا خجسته‌روان دار در عصر عدل نوشروان

اندرین بزم‌طاقدیس آئین
من دعا گویم و ملك آمین

درمدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر
و تمجید از مرآت

ای زمرآت رخت آیت نور — روز فیروزی شام دیجور
آنچه از نور خدا مرآت است — عکس مرآت رخ مرآت است
نه نستاید بعشا و بغداة — جز خدا وشه و میهن مرآت
شاه جمجاه رضا شاه کبیر — ملك پاك دل پاك ضمیر
از خط آهن و طیّارهٔ شاه — خاك رخ سوده زماهی برماه
درة التاج شهان پهلوی است — نو ازو دوره کیخسروی است
شعرمن یافت مراعات ونظیر — شاه را گشت چومرآت وزیر
گفت تبریك جنابش فرهنگ — شد چو مرآت وزیر فرهنگ
علم مرآت بمرآت شهود — زنگ از آینهٔ جهل زدود
فرّ فرهنگ ز مرآت فزون — شد در این بارگه بوقلمون
از نو اینك بمعارف جان داد — آنچه در فهم نگنجد آن داد
شد زمرآت مشعشع فرهنگ — یافت فرهنگ بفرش فروهنگ
ایکه مرآت فرّ و فرهنگی — هنگها را همه پیش آهنگی
بنده من نادری نادره‌ام — که بفرهنگ ادب دایره‌ام
زادهٔ نادر افشارم من — ازمی مهر تو سرشارم من
پنجمین پور علیشاه منم — آنکه ازفاقه کشد آه منم
چون ز موقوفهٔ عادلشاهی — بنده را نیست بکف یکشاهی
ای تومرآت رخ ایزد پاك — نادری میشود از فاقه هلاك
ایکه خاك ازنظرت گردد زر — کن ز موقوفهٔ ما صرف نظر
بنده با بیست سر ازاهل وعیال — جمع دلریش پریشان احوال
نه سری دارم و نه سامانی — بهرمان آمده برلب جانی
موسم سردی دی پیش آمد — سردشد جانم ازین پیش آمد

به ذغالی است مرا نه کنده	شدم از سردی دی افسرده
نیست هیزم که دلم افروزد	یا بخاری که بخاری سوزد
بدکا کین و بخیرات شهی	تولیت داشت ازین پیش‌رهی
گشت آنهم ز سپهر قوسی	خاص آرامگه فردوسی
کینه توزی فلك قوسی کرد	وقف ما ویژهٔ فردوسی کرد
بهر فردوسی حیّ موجود	گوئیا بهره ز فرهنگ نبود

در تهنیت جشن میلاد ولیعهد عظمی
محمد رضا پهلوی

ماه من چارم آبان ماهست	عیش‌را وقت و طرب‌را گاهست
گلبنان جلوهٔ دیگر دارند	سمن و سرو و صنوبر دارند
دورهٔ عشرت و شادی نو شد	نو ز نو دورهٔ کیخسرو شد
داد در کالبد ملك روان	جشن میلاد ولیعهد جوان
جشن میلاد ولیعهد آمد	عیش را خوبترین عهد آمد
عید مولود مهین شاپورست	آنکه در دیده بینش نورست
جشن میلاد ولیعهد شهست	روشن از روشنیش مهر و مهست
شاهپور آنکه به بخت مسعود	آمد از غیب سوی ملك شهود
شاهپور آنکه بود از فرهنگ	سر و سر سلسلهٔ پیش آهنگ
قائد زمرهٔ پیش آهنگست	دّرة التاج فرّ و فرهنگست
در کفش رایت پیش‌آهنگی	سر زد از طارم هفت اورنگی
میهن از مقدم وی گلشن شد	چشم ملت برخش روشن شد
از ولیعهد و شه ساسانی	یافته مشکل ما آسانی
فرخ آنروز که شاه و شاپور	رخ نمایند بما چون مه و هور
بخراسان چو خور آسان آیند	رونق کشور شرق افزایند

هست این عید سعید میمون — بسعادت همه را راهنمون
روز میلاد شهنشه زاده — رونقی تازه بمیهن داده
یارب این شاه و ولیعهدش را — که خدا برده بمه مهدش را
تا جهان است جهانداری ده — هر دو را در همه جا یاری ده
در حق این شه فرخ آیین — من دعا گویم و ملت آمین
نادری مدحت شاه و شاپور — می نماید بسنین و بشهور

تا که نام از مه آبان ماهست
حق رضا زین شه میهن خواهست

بمناسبت بازگشت ولیعهد عظمی
محمد رضا پهلوی به ایران

تعالی الله که باز آمد بایران — سر و سر حلقه خیل دلیران
ولایت عهد گردون مهد فرخ — که نور ایزدی تابانش از رخ
وطن از مقدم آن ذوالمعالی — بخود بالید از قدر و تعالی
در آنجا بود کز کلك گهر سنج — بسالی پنج برد اندر هنر رنج
چوشد شهزاده راتحصیل تکمیل — بمیهن سود پا بر فرق اکلیل
پس از تکمیل تحصیلات عالی — که گنج خاطرش شد پرلئالی
بایران ازسویش آمدچو خورشید — بفر کسری و سیروس و جمشید
سران و سروران اندر رکابش — همه چون ذرّه محو آفتابش
خط سیرش مجارستان و اطریش — شکوه مرکبش از آسمان بیش
بهر نزهتگهی اعیان و اشراف — حضورحضرتش زاطراف و اکناف
بهر منزل برای عرض تبریك — مشرف میشدند از دور و نزدیك
فلك برخاك راهش شدزمین بوس — بخاك شوروی تا سرحد روس

چو والاحضرتش زی میهن آمد
وطن را جانی از نو درتن آمد

شه ایران چو آمد پیش بازش
نمود از سرفرازی سرفرازش

شهنشه را بدیداز ولیعهد
بسر حد تازه شد ازخرّمی عهد

شهنشه زاده اندر موکب شاه
بسوی پایتخت آمد چنان ماه

شهنشاه قوی رای قوی دل
خدیو پهلوی کسرای عادل

رضاشاه کبیر آن شاه جمجاه
خدیو خسروان شاه وطنخواه

بدیـدار ولایت عهد مسرور
چنان شد کز رخ هرمزد شاپور

بلی شاهی که چون شاپور دارد
چـراغ خاندانش نـور دارد

شده در نامهٔ شاهان روایت
ز شاپور ذوالاکتاف این حکایت

که آن شهزاده چون شدپنج ساله
بدفتر شد ز دانش سر مقاله

شبی کرد استماع از جسر بغداد
صدای شورش آن شهزاده راد

سبب پرسید از خاصان درگاه
بگفتندش بود از تنگی راه

بفرمود از برای آمد و رفت
بباید جسر دیگر ساختن تفت

که وقت آمدن زین یك درآیند
برفتن سوی آن دیگر گرایند

بوقت آمدن اندر تك و تاز
شودشان راه رفتن زان طرف باز

بدین ترتیب از غوغای مردم
بیاسود از شغب ها گوش انجم

چنان چون زین مهین شاپوردانا
شود ملت بکار خود توانا

ازین شاپور ایران چون بهشت است
که ازفرهنگ ورای اودا سرشت است

رساند ملك ایران بر فلك مهد
ز شاپور وز شهدخت و ولیعهد

زهی شاپور و رای خرده بینش
که شاپور از ادب بوسد زمینش

بهین نوباوه یی کز خردسالی
گه نطق از سخن بارد لئالی

بفرّ شاه ایران هر که امروز
بایران هست از اقبال فیروز

بپایتخت ایران چون نهد پا
شود مستغنی از سیر اروپا

بود تا از تجدد در جهان نام
بنام شه بود آغاز و انجام

الهی تا بود این ملك بر پای | شه ما باد شاه ملك آرای
بایران شاه ایران زنده بادا | اساس دولتش پاینده بادا

بود فرخنده و میمون چنین عهد
به بانو و بشهدخت و ولیعهد

در جشن عروسی ولیعهد عظمی محمد رضا پهلوی

زینت و دیهیم و طراز سریر | شاه جهان شاه رضای کبیر
جلوه گری کرده چوخورشیدوماه | شادی و دامادی فرزند شاه
درج به برنامه این جشن وسور | از دو طرف معنی الله نور
خوانده به تبریك عروس ملك | سوره والفتح که النصر لك
جشن ولیعهد فلك مهد راد | کرده برآورده ملك را مراد
مصری وایرانی ازین خوشدلی | چیده ز گلزار طراوت گلی
شادی این جشن بلبل و نهار | رفته خزان آمده فصل بهار
مژده که امسال مه فرودین | گشته فروزنده چو خلد برین
ویژه که با چارم اردیبهشت | کس نکند یاد ز باغ بهشت
زانکه بفیروزی و قدر و جلال | گشت یکی رایت بدر و هلال
بدر و هلال از فلك جاه و فر | گشت فروزنده چوشمس و قمر
روشنی دیده هفت اختران | مهر و مهی یافت بهم اقتران
کرد چو مهر و مه تابان طلوع | کوکبهٔ مصر بایران طلوع
شاه زنان فوزیه خاتون مصر | کنج شرف را در مکنون مصر
فوز و فلاحش دوجناح و پرند | هر دو همایون و همایونفرند
فوزیه شهزادهٔ والانسب | نیّر ایرانی و ماه عرب
ماهچه مهچهٔ قلب فواد | بانوی ایرانی مصری نژاد

بانوی مشکوی ولیعهد شاه
تازه و نو از قدمش عهد شاه

زو چو خدا وشه ومیهن رضاست
همسر شاپور محمد رضاست

بخ‌بخ ازین بانوی فرخنده‌رای
خاطرش آیینهٔ گیتی نمای

شاه زنان بانوی روشن ضمیر
ماه فروزندهٔ و مهر منیر

بانوئی از وی نبود خوبتر
در همه آفاق بعلم و هنر

عفت و عصمت دو جناح ویند
فوزیه از فوز و فلاح ویند

چون بولیعهد ملك همسرست
شاه زنانست و بخوبان سرست

از پس تبریك قدومش ملك
هلهه گو کرده هبوط از فلك

مصری و ایرانی ازین انبساط
هر طرف افگنده ز شادی بساط

رایت ایرانی و مصری بجای
نصب شده بر سر کاخ وسرای

گشته بشهزاده آزاده خوی
نادری نادره تبریك گوی

بانو و شهدخت و همه خاندان
فرق جلال همه بر فرقدان

نادری از مدحتشان زنده است
گر که بمدحتگری ارزنده‌است

نادریم بندهٔ شاه رضا
در حرم شاه خراسان رضا

بنده امیرالشعرایم بنام
کالشعراء الامراء الکلام

یارب ازین شاه فلك اقتدار
دیدهٔ الطاف و کرم بر مدار

تا که بود طارم نیلوفری
بندهٔ این شاه بود نادری

شاه وطن پرور مازنده باد
چشم ودل بدنگرش کنده باد

معراجیه

ای آنکه بانتقاد معراج
داری دل‌تیره چون رخ داج

با حمله و انتقاد ناحق
بستی کمر جدال با حق

ننشیند ازین جدال و ناورد
بردامن کبریائیش گرد

معراج محمّدی بود سهل — اما نه بنزد چون تو بوجهل
ای آنکه بنام ابن دیلاق — مشهور در انفسی و آفاق
باب تو که عوج بن‌عنق بود — کی باچو توپورهم افق بود
او بـود بامّت کلیمـی — موسی کلیم را صمیمی
معراج که بوده لیلةالقدر — از غدر چوتو نگاهدش قدر
در عرصهٔ قدس کلّ من راز — کی‌مرغ خیال کرده پرواز
«جائی که عقاب پر بریزد — از پشه لاغری چه خیزد»
معراج که سیر آسمانست — با سیر تواش نه همعنانست
پیغمبر آخرالـزمـانست — کو در خـور سیرآسمانست
بوجهل که کینه‌بو الحکم‌داشت — درجهل نه‌ازتوپای کم داشت
با آنکه بجهل قامت آراست — از قدر محمّدی کجا کاست
او گفت بجهل‌آنکه از جای — بردار تو از زمین یکی پای
برجا ننهی چوپای دیگر — معراج تورا کنیم باور
بوجهل چه‌بهره برد ازین‌کار — تا بهره توخود بری ز انکار
بوجهل که علم جهل‌میخواند — درهردو سرا ز جهل درماند
ملعون ازل شد و ابـد هـم — بد کرد بدیگران بخود هم
معراج بود صلوة مؤمن — ذات صمدی صفات مؤمن
با قلب صنوبری خدا جوی — داردهمه وقت زی خدا روی
ای شهره شده بابن دیلاق — ای دزد سخنوران قاچـاق
معراج محمدی چومن گوی — تاخودبری‌ازسخنوران گوی
معراج مقام کبریـائیست — کی‌درخوراین‌دغل‌سرائیست
این هرزه درائی تو ازچیست — معراج مقام گاو وخر نیست
برقی که براق ورفرقش نام — طی کرده نه‌آسمان بیك گام

آن طائر شوق مصطفی بود
طائر بریاض اصطفی بود

خواندی ز خری الاغ پردار
ای برسرت ازخریّت افسار

برقی که براق بوده نامش
سوده بسر سپهر گامش

آن طائر عشق احمدی بود
کان شب طیران بعرش بنمود

گفتی که خدا بهپیك درگاه
گفت ار کهبراقما جوو گاه

خوردست سوی زمین فرابر
آنجا در خانه پیمبر

محتاج فرشته کی بقوتست
او زنده بحی لایموتست

در خیل فرشته نام ذوالمن
شد قوت روان و قوّت تن

گفتی نگذشته بود آنی
کامد در دار امهانی

درخانهٔ ام هانی ار خفت
باعایشه پس کجا سخن گفت

با عایشه کلمینی ار گفت
خاروخسشرك ازان چمنرفت

با عایشه جز بحق بهر شب
ازلا و نعم گشوده کی لب

گفتیمگر این بشرچه بوده
کاین گونه دل ازخدا ربوده

فخریست گرش بوحیوتنزیل
کز نزد خدا رسانده جبریل

گر وحی به پشّهٔ رساند
صد مرتبه بیشتر بداند

تنها نه بوحی بوده فخرش
سر بر سر ماه سوده فخرش

از خلق عظیم و خلقت ذات
ذاتش بصفات هوست مرآت

از بندگی خدای بیچون
در مرتبه از بشر شد افرون

گفته است بشانش ایزد پاك
لولاك لما خلقت الافلاك

آورد شبی سیاه و دیجور
جبریل امین براقی از نور

بنهاد پیمبر خدا جوی
ازروی زمین برآسمان روی

رخ را ز مکان بلا مکان کرد
بر قرب سریرحق مکان کرد

سر خیل رسل رسول اکرم
هادی سبل نبیخاتم

سر دفتر فرّ آفرینش شمع خرد و چراغ بینش

در لیله اسری آن شب داج شد راه سپر بسوی معراج

شق القمرش عیان ز انگشت زد بر دهن مخالفان مشت

بر دامن کفر سر شکسته ازشرك و دوئی کمر شکسته

آنرا که خدای کرد تجلیل فخرش نبود بوحی و تنزیل

گر شب‌پره وصل خور نخواهد ازرونق و قدر خور نکاهد

نی‌شب‌پره بل توموش کوری از بینش آفتاب دوری

آنجا که ملك بسوزدش پر کی شب پره آورد برون سر

ای طایر عیسی آفرینش چون طایر عیسیی به‌بینش

با عیسی ناصری بود چون کوسالهٔ سامری به افسون

چشم دل تو چو نیست بینا کی راه بری بطور سینا

موسای کلیم با فر و عون خندیده بریش‌صد چوفرعون

تقوی نشود قرین تدلیس آدم نشود زبون ابلیس

با دیو فرشته کی شود یار کی یار شود قرین اغیار

دریا نه ز پوز سگ نجس شد خورشید ز پف نه مغطمس‌شد

دریا که جهان همی نوردد از پوز سگی نجس نگردد

ادبار نشد قرین اقبال مهدی نشود زبون دجّال

ازنادری ای بمعرفت طاق

اینست جواب ابن دیلاق

بهاریه درمدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

مژده که گل آمد و گلبن شکفت مرغ چمن تهنیت باغ گفت

گل بچمن پرده دری میکند دلبری و عشوه گری میکند

غالیه بو باد بهاری شده طبله‌یی از مشك تتاری شده

بهر عروس گل و باد صبا — باغ بتن کرده ز اکسون قبا
در فلک باغ گل ضیمران — چون رخ بشکفتهٔ نسرین بران
روشنی افزوده چوشمع و چراغ — نهضت نسوان ریاحین بباغ
عارض گل گشته برون از نقاب — چون رخ خوبان پی رفع حجاب
روز فروزد ز رخ دختران — از گل شب بو چوشب ازاختران
نهضت نسوان ریاحین شده — خاك چمن یکسره رنگین شده
هست فروزنده رخ ارغوان — همچو فروزنده رخ بانوان
پیچه ز رخ غنچه برانداخته — پیچ و خم از سنبل تر ساخته
غنچهٔ پیچیده ز هم گشته باز — پیچه برانداخته از روی ناز
جلوه گری کرده کران تا کران — گل بچمن چون رخ مه پیکران
از کفن تیرهٔ خاك سیاه — گشته فروزنده رخ گل چوماه
خامهٔ قدرت بمه فرودین — نقشه کشی کرده ز گل برزمین
سبزه و گل کرده در اردیبهشت — خاك چمن غیرت باغ بهشت
سیل بهاری چو ز کوه آیدا — کوکبهٔ فرّ و شکوه آیدا
مشك فشان باد بهاری وزد — در چمن و باغ و صحاری وزد
بر زبر سرو سهی از خروش — نغمه زند قمری سنجاب پوش
گل بچمن زینت دیگر دهد — بر سرش از غالیه افسر نهد
بلبل بیدل بسر شاخ ورد — خندهٔ گل بیند و گرید ز درد
دست نگارین خواتین گل — گل چند از طرف بساتین گل
از گل بلقیس و نسیم صبا — تخت سلیمان بهوا شد بپا
هدهد زرّینه سر شاخه سر — شانه زد از تاج سلیمان بسر
گردن قمری شده زرّینه طوق — کرده شنا دردل شط بط ز شوق
برده دل از قمری دل باخته — سرو سهی از قد افراخته
فاخته در باغچه کو کو زند — پا بسر تاج هلاکو زند

گشته معلّق سرشب تا سحر   مرغ شباهنگ ز شاخ شجر
نالهٔ مرغ سحری بیدرنگ   کرده شررخیز دل خاره سنگ
ماه من ای غیرت حور و پری   رو بچمن کن ز ره دلبری
رو به بساتین و حدائق نگر   لاله و نسرین و شقایق نگر
چون دم روح‌القدس از همدمی   روحفزا گشته گل مریمی
راهب ویرانی گل فاخته   دل ز نگه بر رخ گل باخته
ساز کند قمری دلخون چو تار   نغمهٔ ناقوس ز شاخ چنار
ساخته دل سوخته خودرا ز داغ   لاله چو عشاق بگلگشت باغ
ای بت من ای صنم نوش لب   موسم گل آمد و فصل طرب
ای مه من ای قمر خانگی   گام منه در ره بیگانگی
با بط می چونکه شوی آشنا   در شط شادی چو بط آری شنا
فصل گل از ساغر مل یاد کن   خاطر غمدیده ز می شاد کن
ساغر نرگس شده لبریز مل   گشته بر افروخته رخسار گل
گر بگذاری بسر سبزه گام   ای صنم از بخت شوی شاد کام
ماه سفند از مدد فرودین   روی زمین کرده چو خلد برین
ویژه دراین فصل که ازفرّ شاه   فخر کند تاج فریدون بماه
شاه وطن خواه فلک اقتدار   پهلوی آن نابغهٔ نامدار
خسرو مهر افسر گردون سریر   تاج شرف شاه رضای کبیر
حقّهٔ مهر از هممش حقّه   رایت ماه از علمش شقّهٔ
کیست بعالم که زند در مصاف   دربرجیش ملك ازجنگ لاف
لشکر شه را که قوی پشتیست   قدرت و قوّت ز قوی مشتیست
نیست بگیتی شهی از فرّ و جاه   جز شه ما درخور تاج و کلاه
یافت بدوران شه پهلوی   گیتی فرتوت بفرّش نوی
تخت جم و کشور کاووس کی   ملك سپاهان و خراسان و ری

با هممش یك بیك آباد شد — واینهمه با معدلت و داد شد
برتر از اینها بزمان ملك — امن جهان شد بجهان ملك
نهضت نسوان شده در عصر شاه — زان زده پهلو بفلك قصر شاه
بانوی ایرانی فرّخ سرشت — کرده جهان‌از رخ فرّخ بهشت
زن بحق خویشتن آگه شده — گام زن اندر خط این ره شده
چادر ننگین که سیه رنگ بود — رهزن زن از سر نیرنگ بود
پیچهٔ موئین که سیه فام بود — موی بمو رشتهٔ این دام بود
از سرو از صورت زن باز شد — زن چو یکی مرد سرافراز شد
چادر و روبنده و بند و نقاب — بود سراسر همه بند و طناب
مهر منیری ز کلف شد برون — ماه تمامی ز خسف شد برون
زن که برخ نور علی نور بود — مرده صفت در کفن و گور بود
زنده شد و یافت ز نو زندگی — فارغ و آزاد شد از بندگی
نهضت نسوان شد ورفع حجاب — گشت برون عارض ماه ازنقاب
جهل بویرانی مرز کیان — چندی اگر بست کمر بر میان
زن چو بعلم و هنر استاد شد — مرز کیان یکسره آباد شد
نیم جهان مملکت اصفهان — از رخ زن گشت تمام جهان
کشور ایران بحساب و شمار — بود اگرصد، شده از زن هزار
پردگی از بردگی آزاد گشت — در ره آزادگی ارشاد گشت
شکر خدا را که بدین تیرگی — بخت زنان را بود این چیرگی
ای زن ازین بیشه توئی شرزه‌شیر — برسر دوش این دم روبه مگیر
گر نکنی رو بره اقتصاد — دل شودت تنگتر از چشم صاد
زن بقناعت چو تحمّل کند — پشت بر اسباب تجمّل کند
زن که بتن پوشد ازاطلس لباس — شوهر خود را فگند در هراس
زن چو بتن کرد لباس وطن — گوی شرف برد بپاس وطن
خوی زن خوب چو زیبا شود — منزجر از اطلس و دیبا شود

اطلس واکسون نه طراز زنست | اطلس واکسون بزنان رهزنست
زن که شد ازعلم و هنر بهره‌مند | ز افسر اقبـال شود سر بلند
زن چو ازین دام خرافات رست | یکسره از آفت آفات رست
ایکه تـوئی مادر فردای مـا | گر نکنی کسب هنر وای ما
زن شود از علم و هنر سرفراز | کز هنرست اینهمه زیب و طراز
ایکه توئی مشعله افروز ما | مادر فـردائـی و امروز مـا
چونکه برانداختی از رخ نقاب | در ره علم و هنر آور شتاب
عارض تو گلشن و بستان ماست | دامن تو مهد و دبستان ماست
نوع بشر قوّت روح از تو یافت | نوح نبی فلك فتوح از تو یافت
میهن مـا از تـو نو آئین شده | تلخـی کام همه شیرین شده
گر نکنی رو بـره سادگی | رو ننهـی در ره آزادگی
حسن زنان خوی و خصال نکوست | نی رخ نیکو و جمال نکوست
زن که خشن‌خوی شد و بد کنش | چرخ خشن خو کندش سرزنش
زن چو ملایم بود و نیك خوی | زهره بـود مشتری خـوی او
بی‌جهت ای بانوی عفت مآب | رخ ز رخ خوی نکو بر متاب
زن چوشود کوکب بختش سعید | هـر دمی از بخت نماید دو عید
فصل گل و عید جم و نـو بهار | بـاد همایـون بشه نامـدار
پهلوی آن شاه وطن خواه مـا | خسرو کی حشمت و جمجاه ما
چونکه رئیس الوزرا هست جم | باد همایون بـرخش عید جم
عاقبت جـم چو بمحمودیست | اختـر وی اختر مسعودیست
گفته بحکمت هله تبریك عید | کوکب تابنده ز بخت سعید
برحکم و فلسفه عارف بود | تا کـه وزیر او بمعارف بود
حضرت ذوقـی ز شه بیقرین | یافت فر و مرتبت از آفـرین
شه چو رخ مرحمت آنسو نمود | عزّو شرف هر دو بدو رو نمود

هست عطارد بمعارف انیس | تـا شده ذوقـی بمعارف رئیس
حضرت ذوقی که ز نام حسن | خوی خوشش هست حسن در حسن
رفت ز خاور بسوی پایتخت | یافت باقبال شه اقبال و بخت
همره وی زبدهٔ نـوباوگان | تربیت آمـوز زوی رایگان
بچه خـراسانـی دانش پژوه | برد بورزش سبق از هر گروه
بست چو ذوقی پی خدمت میان | شاد ملك شد ز خراسانیان
باز شد از کشور جم سوی طوس | بخت وی آراسته رخ چون عروس
حضرت ذوقی که دلی صاف داشت | همچو منوچهری اوقاف داشت
چرخ که با بهره ز بیمهریست | مـرتبـهٔ پست منوچهـریست
تا که با لطاف خود ازروی مهر | گرد غمم را بـزاید ز چهر
جز وی و جز ذوقی سنگین عیار | نادری نادره را نیست یـار
تـا در رحمت بـرخم وا کنند | دفتر این عاطفه امضا کنند
روح معارف چو بودشان بجسم | باز شود در کفشان این طلسم
تا که بود نام ز علم و هنر | تا ز معارف بود این جاه و فر
شاه رضا باقی و پاینده باد | چشم دل بد نگرش کنده باد
در سخن امروز منم تر زبان | از پی اوصاف مهین مرزبان
پـاکروان والـی محبوب ما | والـی فـرخ سیر خـوب مـا
والـی فـرخندهٔ مشرق زمـین | آنکه بود تالی روح الامـین
عید کیان از همه عیدی به است | فرخ و فرخنده بفرمانده است
حضرت سرتیپ که درتیپ جیش | آمده فرمانده و سرتیپ جیش
روح قشون ایرج فرخنده چهر | ایرجی اشفاق و منوچهر مهر
آرتش جـیـش بفرش نـظام | یـافته در شرق بـصدا اهتمام
از پـی تبریـك بسرهنگ راد | روح عطارد کنم از خامه شاد
آنکه در او فر خدائی بود | حضرت سرهنگ نـوائـی بود

از دل پر عاطفهٔ مهربان | خواند درین شهر شهش شهربان
چونکه بود پشت و پناه ظفر | کشور خاور بفرش جسته فر
هر که درین شهر بجائی رسید | او ز نوائی بنوائی رسید
ای بنوای تو نوای همه | بر تو بود خوف و رجای همه
نادری نادره مداح تست | گرمی وسر گرمیش ازراح تست
منکه برنج از فلك قوسیم | تالی بوالقاسم فردوسیم
نادر افشار نیای من است | مهر فروزنده ز رای من است
چون دری از قلزم آگاهیم | گوهری از درج علی شاهیم
شاه جهان پهلوی تاجدار | بندهٔ او بهمن و اسفندیار
روی توجه سوی من باز کرد | نادری از نطق سرافراز کرد
نطق ملوکانه بجسمم روان | داد و تنم یافت ز نیرو توان
تا که بر این طارم نیلوفری | سر کشد آرامگه نادری
حضرت سرهنگ نوائی کنون | به که شود لطف توام رهنمون
تا به تنم از تو توانی رسید | در تن بیروح روانی رسید
قطع المرسوم بقول عرب | قطع الحلقوم بود با تعب
بد چو بدربار مرا خادمی | گشت دلم از غم قطعش غمی
نیز باعطای یکی طاقه شال | خاطر من بود تهی از ملال
هم ز پی بقعهٔ عادل شهی | خواسته صد ذوج زمین این رهی
تا که علی شاه بکوی رضا | سر بفرازد بفلك زان فضا
پا کروان صاحب این بارگاه | گر کند از مهر بسویم نگاه
حاجت این بنده روا میشود | اینهم از الطاف شما میشود
توصیتی کن بوی از بنده باز | تا کند از لطف سویم دیده باز
خادمی و طاقه شال و زمین | لطف کند بر من عزلت گزین
زانکه بجز مدح شه دادگر | دم نزنم من ز مدیح دگر

عرض من ار پاکروان بشنود | از غم آن دیدهٔ من بغنود
باری از الطاف تو دارم امید | تا که بچینم ثمر از شاخ بید
نهضت نسوان ریاحین بـاغ | تا که پراز باده نماید ایـاغ
تا سپر غم شود اسپرغما | تا بزداید چمن از دل غما
از دل سرهنگ فروزنده رای | زنگ غمان را بزداید خدای
زانکه بمدحتگر خود نادری | در همه احوال کند یاوری
نادری نادره از فرّ شاه | برسر خورشید گذارد کلاه
شاه جهان را چو ز دانشوری | هست توجّه بسوی نادری

باد بـالطاف حق ارزانیش
تا کـه جهانست جهان بانیش

در تهنیت عید میلاد اعلیحضرت پهلوی
رضا شاه کبیر

گشت فروزنده رخ مهر و مـاه | در مه اسفند بمولـود شاه
در مه اسفند بدفع گزنـد | ریخته خورشید بمجمر سپند
مهر ز انجم بفلک بـامداد | سوخت سپندی و بخواند ان‌یکاد
ای مه مـن ای صنم نوش لب | موسم عیش آمد و وقت طرب
ماه سفند ای مه من رخ فروخت | همچوسپند اختر وانجم بسوخت
روز نشاط آمد و ماه سرور | چشم بد از چهرهٔ این ماه دور
دیدهٔ بدبین هله در خواب شد | مهر جهانتاب جهانتاب شد
بیست و چهار از مه اسفند باز | سوخت بمجمر فلك اسپند باز
مهر فلک مجمره سوزان شده | مجمر زردشت فروزان شده
ای بت من ای قمر خانگی | باده فراز آر بفـرزانگـی

ماه سفندارمز آمد پدید　　ساغر صهبا ده و نقل نبید
ای بت من خیز و بط باده زن　　باده بیاد صنمی ساده زن
ماه سفندارمز ای ماه من　　باده فراز آر بدلخواه من
ساغر وصهبای می آماده کن　　فکر رخ ساده رخی ساده کن
بخ بخ ازین روز دل افروز نو　　روز فروزان رخ و نوروز نو
به‌به ازین ماه فروزان چوماه　　ماه فروزندهٔ میلاد شاه
در مه اسفند شد از کودتا　　در برشه قامت گردون دوتا
شاه جهاندار بافضال و جود　　زد قدم از غیب بملك شهود
ماه من ای غیرت حور و پری　　گاه نشاط آمد و رامشگری
سوز سپندی تو در اسفند ماه　　شادی مولود جهاندار شاه
شاه جهان شاه رضای کبیر　　خسرو روشن دل و روشن ضمیر
پهلوی آن خسرو پیروز بخت　　درخور دیهیم و سزاوار تخت
نزد خرد شاهی و پیغمبری　　چون دونگینند ویك انگشتری
هست بفرمان خدایم قبول　　امر اولوالامرو اطیعوالرسول
شاه و وطن را که پرستش رواست　　بندگی هر دو بامر خداست
شاه وخدا میهن و مرز وطن　　هست پرستش گریش کار من
میهن ما از ملکان دگر　　کی‌شده‌چون‌عصر ملك‌جلوه گر
عصر ملك عصر مهاباد شد　　ملك جم از همّتش آباد شد
ملك کهن با فرّ شه نو شده　　دورهٔ کیخسرو وخسرو شده
ایکه بتاریخ سلاطین پیش　　غور نموداستی از اندازه بیش
خود بده انصاف که چون پهلوی　　ملك کهن را که فزوده نوی
همّت شه فلك نجات آمده　　در تن این ملك حیات آمده
زین خط آهن که بایران کشید　　کشت درخشنده رخ ماه وشید
بر فلك از پرّش طیّاره‌اش　　سیر کنان ثابت و سیّاره‌اش

کشتی جنگیش بر اطراف شط ... صف زده در هر طرفی همچو بط
کشتی این ملك به بحر خطر ... گشت هر آنگه که بغم غوطه‌ور
نابغه و نادره‌یی شد پدید ... لنگر این فلک بساحل کشید
یاد کن از دوره سلطان حسین ... دورهٔ جور و ستم و شور و شین
رفت ز کف افسر و تاج شهان ... هم ز میان نیم جهان اصفهان
تا که بناگه چو خور خاوری ... گشت عیان کوکبه نادری
مام وطن بود یکی محتضر ... هیچ پزشکی ننمودش نظر
میهن ما نیز به بوك و مگر ... بود بهنگام شهان قجر
بود چو یك کالبد بی روان ... این ملک از نو بتنش دادجان
همچو پزشکی شه عیسی‌دمش ... روح روان کرد بتن در دمش
چهره این ملک فروزنده کرد ... مرده این ملک ز نو زنده کرد
شمس سعادت رخ خود برفروخت ... خرمن بیداد شقاوت بسوخت
خائن وجانی همه زین ملك راند ... هر که امین بود بدربار خواند
اینك ازین شاه بلیل و نهار ... میهن ما گشته چو خرّم بهار
حکمت شه باب معارف گشود ... در همه جا فرّ معارف فزود
ازجم شه ملک جم آوازه یافت ... رونق و قدر وشرف تازه یافت
از رخ این پادشه دادگر ... فرّ خدائی بنگر جلوه گر
هست مؤیّد شه ما از خدا ... جان جهان باد مر اورا فدا
بانو و شهدخت و ولیعهد شاه ... جمله مصونند بحفظ اله
داد چواین ملک کهن را نوی ... باقی و پاینده بود پهلوی
تا که ز میلاد ملک هست نام ... سایه شه برسر ما مستدام

شاه وطن پرور ما زنده باد
اخترش از بخت فروزنده باد

در مدح اعلیحضرت پهلوی رضاشاه کبیر

و تمجید از آقای جم

شاه جهان شاه رضای کبیر — زینت دیهیم کی و اردشیر
شهان شهان تاج مهان پهلوی — نو بفرّش دورهٔ کیخسروی
مملکت جم همه آباد کرد — وین همه با معدلت وداد کرد
شد بفلک سبعه سیّاره‌اش — محو ز پیدایش طیّاره‌اش
کرده خجل نقشهٔ مانی بچین — نقش خط آهن شه بر زمین
معدلتش را بفلک پرچمست — زانکه رئیس الوزرایش جمست
آمده درمهرمه ایدون ز راه — جم برخ روشن چون مهروماه
کوکب اقبال خراسان دمید — موکب جم سوی خراسان چمید
حضرت جم چونکه بخوبان سرست — پرچم الطاف شهش برسرست
جم چو غلام شه ایران بود — فخر امیران و وزیران بود
طلعت جم مهر خراسان بود — کان کرم منبع احسان بود
بحر سخا حضرت محمود جم — فخر جهان در عرب ودر عجم
داخله و خارجه ازاین وزیر — آمده روشن‌دل وروشن ضمیر
آنکه سزاوار ثناهست وبس — شخص رئیس الوزراهست وبس
حضرت جم ای در درج شرف — ذات توچون گوهر وعالم صدف
ایکه رئیس الوزرای شهی — از دل ما خسته دلان آگهی
منکه برنج از فلک قوسیم — تالی بوالقاسم فردوسیم
نادر افشار نیای منست — مهر فروزنده ز رای منست
منکه در درج وطن خواهیم — گوهری از درج علی شاهیم
شاه پرستم من ومیهن پراست — بندهٔ محمود جمم از الست

شاه پرستی چو شعار منست
مدح شه و مدح تو کار منست

وله ایضاً

شکر که میهن ز شهِ دادگر | جلوه گری کرد بعلم و هنر
تاج مهان شاه شهان پهلوی | نو بفرّش دورهٔ کیخسروی
شاه جهان شاه رضای کبیر | زینت دیهیم و طراز سریر
نقش خط آهن وی بر زمین | خط زده بر نقشهٔ مانی بچین
در فلك از سبعهٔ سیّاره‌اش | برده سبق پرچم طیّاره‌اش
میهن فرتوت بفرّش نواست | دورهٔ شه دورهٔ کیخسروست
میهن ما فرق شرافت بماه | سوده ازین خسرو با فرّوجاه
با فرّ بانو و ولیعهد شاه | افسر هرعهد بود عهد شاه
معدلتش را بفلك پرچمست | شخص رئیس‌الوزرایش جمست
موکب شه گر بخراسان چمد | کوکب اقبال خراسان دمد
طوس کند جلوه گری چون عروس | موکب شه را زپی خاکبوس
جم که بهر کس زوی احسان رسید | در مه آبان بخراسان رسید
ماه بهاری مه آبان شده | روحفزا صحن و خیابان شده
کان همم حضرت محمود جم | نابغه اندر عرب و در عجم
داخله و خارجه ازین وزیر | آمده روشن‌دل و روشن ضمیر
جم که رئیس الوزرایش لقب | مخزن فضل آمد و کان ادب
زادهٔ آزادهٔ فرّخ فرش | روشن و رخشنده بود اخترش
رتبت وی بیش ز گردون بود | نامور از نام فریدون بود
پرچم وی تاج سر ماه شد | مهر شهنشاه وطن خواه شد
اختر او اختر مسعودیست | گوهر او گوهر محمودیست
بر سر او سایهٔ شاهست و بس | سایهٔ شه ظلّ اللهست و بس
منکه در درج وطن خواهیم | گوهری از درج علی شاهیم
نادر افشار نیای منست | مهر فروزنده ز رای منست

شاه جهان را بجهان بنده‌ام / بهر ستایشگریش زنده‌ام
خواهم از الطاف شه دادگر / شاه فریدون فرّ فرّخ سیر
مقبرهٔ نادر افشار ما / قبر علی شاه نکو کار ما
هردو چو فردوس شود باشکوه / گوی رباید بمتانت ز کوه
چونکه بموقوفه این هردو شاه / هست مرا تولیت از هردو راه
فضل ملک شامل حالم شود / بهرهٔ این ملک حلالم شود
شاه جهان را بجهان نادری / هست چوسر گرم بمدحتگری
پاکروان والی محبوب ما / والی فرّخ سیر خوب ما
کرد فروزنده رخ ماه را / داد روان خاک علی شاه را
ازپی گلکاری آن خاک پاک / داده مرا اذن که روحیفداک
تا که من آرامگهش را زرای / از گل و گلزار کنم جانفزای
منکه برنج از فلک قوسیم / تالی بوالقاسم فردوسیم
گرچه ندانسته فلک قدر من / کی ز فلک تیره شود بدرمن
جور بمن آنچه ز اختر شود / بدر من از قدر فزونتر شود
دارم از الطاف شهنشه امید / تا شودم بخت سیه رو سفید
جم چو غلام شه ایران بود / فخر وزیران و دبیران بود

تا بود این ملک کهن را نوی
زنده و پاینده بود پهلوی

درخواست از آقای حکمت

خورشید گرفته آسمانرا / فرّ ملک زمین زمان را
شاهنشه پهلوی که امروز / بر تخت کیان نشسته فیروز
این‌ملک کهن اگر نوی یافت / این رتبه ز شاه پهلوی یافت

کیخسرو عصر ما رضاشاه — کافراشته بر سپهر خرگاه
کسرای زمانه شاه عادل — پولادین چنگ و آهنین دل
زو نو شده نام آل ساسان — شیرست ز نام وی هراسان
همچون خط کهکشان مزّین — فرموده زمین ز خط آهن
طیّاره شه بفرّ و اقبال — بگشوده بر آسمان پر و بال
گردیده بعصر این شهنشاه — ملّت بحقوق خویش آگاه
رو کرده ادانی و اعالی — زی کوی ترّقی و تعالی
شمع رخ دختران سیروس — بیرون شده از حجاب فانوس
از دانش بانوان ایران — گردیده بنای جهل ویران
هر زن که ره هنر بسیجد — از چادر و پیچه روی پیچد
مام جم و دختر فریدون — شد زین کفن سیاه بیرون
چون چادر وپیچه بود ننگین — هشتند ز دوش بار سنگین
پوشیدن دست و روی نسوان — چون بود بضّد نص فرقان
بر ضّد چنین حجاب اعلام — فرمود خدیو ملک اسلام
هم بود پیمبر اجتنابش — زین گونه حجاب ناصوابش
زن را بطریق کوی و برزن — این چادر و پیچه بود رهزن
المنّة لله از چنین روز — کز فرّ چنین خدیو پیروز
بی‌چادر و پیچه بانوان روی — کردند برون‌ز‌طرف‌مشکوی
نگذاشته پای در اروپا — هشتند بکوی معرفت پا
از چهره نقاب بر گرفتند — چادر همگی ز سر گرفتند
از حکمت حوزهٔ معارف — گشتند بحّق خویش عارف
ای‌حضرت‌حکمت‌ایکه‌امروز — گردیده معارف از تو پیروز
از حکمت تو وزیر اعظم — شد حوزهٔ معرفت منظّم
از فرّ تو ای وزیر عارف — خرّم شده روضهٔ معارف

نازد بفضای بـاغ و بستان دانشکدهٔ تو چون دبستان
از فـّر تو گشته تازه و نـو ملك ری و پایتخت خسرو
چون اهل کمال را ظهیری فرزانه وزیـر بی‌نظیری
ای‌حضرت حکمت‌ایکه‌داری عـّز و شرف و بـزرگواری
من بنده که نـادرهٔ زمانم این دوره چـراغ دودمـانم
از دورهٔ نـــادر و علیشاه من مانده‌ام ای وزیر آگاه
من گرچه سلیل این دوشاهم ز اخوان حسود خود بچاهم
بد دخل من از سخن سرائی نك خونجگرم ز بینوائـی
نـه جیره ز دولتم نـه انعام نه مدح زملـّتم نه دشنام
نه بیل بدوشم و نه مزدور نه مضحکه‌ام نه شیخ شیپور
نه دام بکف نـه دانـه دارم شهریه نه ز آستانه دارم
نه خوشگلی‌و نه‌شیکیم هست نه منصب سرکشیکیم هست
نه کیسه بر و نه کاسه لیسم نه خفیهٔ روس و انگلیسم
نه دوزخی و نه جنتـّیم نه حیدری و نه نعمتیـّم
نه شارلتان و نـه زرنگم نه ببر علیشه و ملنگم
نه مالك برگ و برگه هستم نه خر مگس معرکه هستم
نه موذنم و نه قاریم مـن نه صاحب اسب و گاریم من
نه شیخیم و نه صوفیم من نه شامیم و نه کوفیم من
باشد هنرم سخن سرودن مردان ستوده را ستودن
خواهم ز تو ای وزیر دانـا کز نیروی خامهٔ توانـا
فرمائی تا رئیس اوقـاف با بنده رود براه انصاف
گوئـی بریـاست معارف گردد بحقوق بنده عارف
نک بنده تو را ز بندگانـم
نـدهد از دست رایگانـم

در تهنیت جشن میلاد اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

افق شرق کرد نورانی — جشن میلاد نادر ثانی
پهلوی شاه فرخ و فیروز — هست روز ولادتش امروز
روز میلاد شاه پهلوی است — آنکه پشت وطن بوی قوی است
مهر پر نور و پر ضیا ماهست — هر دو از پرتو رضا شاهست
روزگاری نواست و روزی نو — تازه گردیده عصر کیخسرو
حبذا زین خدیو فرخنده — که شد ایران بنام وی زنده
وطن از همتش شده گلشن — چشم ملت بعارضش روشن
سال را تازه کرد و مه را نو — روز جشن ولادت خسرو
این رضا حاجب رضا باشد — زان بفرمان وی قضا باشد
بوالحسن پادشاه کشور طوس — که ملك داده درگهش را بوس
ضامن الامه حجت ثامن — که شد آهوی دشت راضامن
این رضا را رضا چو بردسجود — ساجدش شد جهان و او مسجود
وطن از همت رضاشاهی — شده خرم ز ماه تا ماهی
شه عادل چو شاه شاهان شد — داد او یار داد خواهان شد
عدل شه شد بلند آوازه — کرد آئین کسروی تازه
حق که این بار گه بعدل آراست — ازشهان غیر عدل وداد نخواست
سلطنت خرگهیست ملك آرای — استن عدل داردش بر پای
رمهٔ خلق را بروز و شبان — کیست جز پهلوی زعدل شبان
رمهٔ خلق را رضا راعیست — زانکه در کارمعدلت ساعیست
پهلوی ، ای خدیو دریا دل — ای شهنشاه پردل عادل
تا جهانست شهریاری کن — با رعایا بعدل یاری کن
تا که ازعدلت ای خدیو بزرگ — میش نندیشد از مهابت گرگ
همچو تیمور تاش روشن رای — هست شه را وزیر ملك آرای

بندگان ملک همه چون جـم | برده از عدل بـرفلك پرچم
عاقبت جم ز طالـع مسعود | شده چون نام خویشتن محمود
والـی مشفق خـراسانـی | کف او همچو ابر نیسانی
اسدی هست مدحتش واجب | چون دراین آستان بودحاجب
اسدی حاجب امام رضاست | زو خدا و شه و امام رضاست
آنکـه در سلطنت قویم بود | بر سر مسندش مقیم بود
یارب این روزجشن روزافزون | بهمه باد فـرّخ و میمون
بعموم اهالی مشرق | به محبّان والی مشرق

جشن میلاد شه مبارک باد
بر سرش افسر تبارک باد

وله

ماه من ای غیرت حور وپـری | گاه نشاط آمد و رامشگری
ماه اسفندارمـز آمد پدید | ساغـر صهبا ده و نقل و نبید
ماه سفندارمز ای نوش زاد | در بـرخ از عیش بباید گشاد
ماه سفندارمز ای ماه مـن | باده فـراز آر بدلخواه مـن
ای بت من ای قمر خانگی | باده فراز آر بفرزانگـی
ساغر و صهبای می آماده کـن | فکر رخ ساده رخی سادهٔ کن
ریخته خورشید بدفع گزند | در مه اسفند بمجمر سپند
ای بت سیمین غبب نـوش لب | موسم عیش آمد و گـاه طرب
چشم بد ای ماه ز روی تو دور | ماه نشاط آمد و گاه سرور
ماه سفند آمد و رخ بر فروخت | همچوسفنداختر وانجم بسوخت
مهر ز انجم بفلک بـامداد | سوخت سپندی و بخواند ان یکاد
بیست و چهار از مه اسفند باز | سوخت بمجمر فلک اسفند باز
مهر فلك مجمره سوزان شده | مجمر زردشت فـروزان شده
هی هی ازین روز دل افروز نو | روز فـروزنـده و نوروز نـو

بیست و چهارست ز اسفند مـاه روز فـروزنـده مولـود شاه
بود چنین روز که چون ماه‌ومهر شاه جهاندار بر افروخت چهر
ای بت من خیز وبط بـاده زن باده بیاد صنمی ساده زن
بخ بخ ازین روز که نوروزیست روز دل افروزی و فیروزیست
بیست و سوم بود که در کودتـا در بر شه شد قد گردون دوتـا
ای مه من ای بت زاهد فریب خیز که بگرفته‌جهان زین‌وزیب
سوز سپندی تـو در اسپند مـاه شادی مولـود جهاندار شاه
از فرّ میلاد جهاندار کی فصل بهـاران شده اسفند و دی
زد قـدم از غیب بملک شهود شاه جهانـدار بافضال و جود
شاه جهـان شاه رضای کبیر خسرو روشـن دل روشن ضمیر
پهلـوی‌آن خسرو پیروز بخت در خور دیهیم و سزاوار تخت
نزد خـرد شاهـی و پیغمبری چون دونگینند ویك انگشتری
هست بفرمـان خـدایم قبول امر اولوالامرو اطیوالرسول
شاه و خدا میهن و مـرز وطن هست پرستش گـریش کار من
شاه و وطن‌را که پرستش‌سزاست بندگی هر دو بامر خـداست
کی‌شده چون‌دورملك جلوه گر میهن ما از ملکان دگر
عصر ملك عصر مه آبـاد شد ملك جم از همـّتش آباد شد
ملك کهن با فـرّ شه نوشده است دورهٔ کیخسرو وخسرو شده‌است
ایکه بتـاریخ سلاطین پیش غور نمودستی از اندازه بیش
خودبده انصاف که چون پهلوی ملك کهن را کـه فزوده نوی
همـّت شه فلك نجات آمده در تن این ملك حیات آمده
زین خط‌آهن که بایران کشید گشت درخشنده، درخشنده شید
بر فلك از پـّرش طیـّاره‌اش سیر کنـان ثابت و سیـاره‌اش
کشتی جنگیش بر اطراف شط سر به بسر آراسته صف همچوبط

گشت هر آنگه که بغم غوطه‌ور کشتی این ملک به بحر خطر
نابغه و نادرهٔ شد پدید لنگر این فلك بساحل کشید
یاد کن از دورهٔ سلطان حسین دورهٔ جور و ستم و شور و شین
رفت ز کف افسر و تاج شهان هم ز میان نصف جهان اصفهان
تا که ازین پردهٔ نیلوفری گشت عیان کوکبهٔ نادری
داشت بتن رخت شهی چون قجر تیره دلی بود وطن را ثمر
تا که ازین گنبد بام سپهر نیّر اعظم بفروزید چهر
شمس سعادت رخ جان برفروخت خرمن بیداد شقاوت بسوخت
شاه جهان پهلوی تاجدار در مه اسفند چو اسفندیار
با فرّ و فرهنگ بفرزانگی کرد علم قامت مردانگی
آبروئی داد باین آب و خاك کرد جهان جمله ز ناپاك پاك
مام وطن بود ز غم محتضر هیچ پزشکی ننمودش نظر
بود یکی کالبد بی‌روان کرد روان درتنش این‌شه روان
همچو پزشکی شه عیسی دمش روح روان کرد بتن در دمش
چهره این خاك فروزنده گشت مرده به‌این‌خاك ز نوزنده گشت
خائن وجانی همه زین‌ملك راند هر که امین بود بدربار خواند
اینك ازین شاه بلیل و نهار ساحت ایران شده خرّم بهار
قصر وسرا ، دشت و بیابان شده هر طرف احداث خیابان شده
بسکه بپا گشت روان اندران باغ ارم ری شد و مازندران
بر سر هر نهر که شه بسته پل ساحت آن گشته پراز عطر گل
از جم شه ملك جم آوازه یافت رونق وقدر وشرف تازه یافت
حکمت شه باب سعادت گشود در همه جا فرّ معارف فزود
مشگل ما را ملك آسان نمود عطف توجه بخراسان نمود
مضجع فردوسی و خیّام را ساخت که زینت دهد ایّام را

وله

مژده که گل آمدو گلبن شگفت مرغ چمن تهنیت باغ گفت
گل بچمن پرده دری میکند دلبری و عشوه گری میکند
غالیه بو باد بهاری شده طبلهیی از مشك تتاری شده
عارض گل گشته برون از نقاب چون رخ خوبان پی‌رفع‌حجاب
نهصت نسوان ریاحین بباغ گشته فروزنده‌چوشمع وچراغ
غنچه ز رخ پیچه برانداخته پیچ و خم از سنبل‌تر ساخته
خاك چمن یکسره مشکین‌شده نهضت نسوان ریاحین شده
از کفن تیرهٔ خاك سیاه گشته فروزنده رخ گل چوماه
فصل گل و عید جم و نو بهار باد همایون بشه تاجدار
پهلوی آن شاه وطن خواه ما خسرو کی حشمت جم جاه ما
وز پی تبریك بسرهنگ راد روح عطارد کنم از خامه شاد
آنکه در او فرّ خدائی بود حضرت سرهنگ نوائی بود
از دل پر عاطفهٔ مهربان خواند درین شهر شهش‌شهربان
چونکه بود پشت و پناه ظفر کشور خاور بفرّش جسته فر
هر که درین شهر بجائی رسید او ز نوائی بنوائی رسید
ای بنوای تو نوای همه از تو بود خوف و رجای همه
حضرت سرهنگ نوائی کنون به که شود لطف توام رهنمون
تا به تنم از تو توانی رسد در تن بیروح روانی رسد
بود بدربار مرا خادمی شد دلم از غصّهٔ قطعش غمی
نیز باعطای یکی طاقه شال خاطر من بود تهی از ملال
هم ز پی بقعهٔ عادل شهی خواسته صد زرع زمین این‌رهی
تاکه علیشاه بکوی رضا سر بفرازد بفلك زان فضا
پاکروان حاجب این بارگاه گر کند از مهر بسویم نگاه

حاجت این بنده روا میشود | اینهمه ز الطاف شما میشود
توصیتی کن بوی از بنده باز | تا کند از مهر سویم دیده باز
خادمی و طاقه شال و زمین | لطف کند برمن عزلت گزین
زانکه بجز مدح شه دادگر | دم نزنم من ز مدیح دگر

باد بالطاف حق ارزانیش
تا که جهانست جهانبانیش

در مدح اعلیحضرت پهلوی

از نام خدا و شاه و میهن | میهن شده سر بسر مهیمن
ایران کهن اگر نوی یافت | این دوره ز شاه پهلوی یافت
شاهنشه دادگر رضاشاه | کافراشته بر سپهر خرگاه
کسرای زمانه شاه عادل | پولادین چنگ و آهنین دل
زو نو شده نام آل ساسان | شیر است ز نام وی هراسان
خورشید گرفته آسمان را | فر ملك زمین زمان را
دارد بزمین و آسمان راه | طیاره و خط آهن شاه
در مدت کم بعون داور | ایران شده تاج هفت کشور
آورده ز شش جهت بهر سوی | فرهنگ و معارف ملك روی
در هر ده و شهر و روستائی | در علم و هنر هنرنمائی
دشوار همه ز شاه آسان | گردیده بکشور خراسان
از فر شه است مشهد طوس | در جلوه بسان پر طاووس
بیمارستان شه رضایش | فردوس برین بود فضایش
بیماستان چو باغ رضوان | بنهفته بظلمت آب حیوان
خاکش همه جا دهد نشانی | از چشمهٔ آب زندگانی
روئیده ز گلشنش نمونه | گل رنگ برنگ و گونه گونه
این وادی ایمن مقدس | طاقش چو رواق شه مقرنس

بنیان عمارتش چو خورشید رخشنده بود چو تخت جمشید
تـابنده رخش ز نـور بـا هر از شعشعهٔ رخ فروهر
رضوان بریاض آن چو بینی آیـد ز جنان بـخوشه چینی
حوران بهشتی از همه سوی دا ند بسوی روضه‌اش روی
از پاکروان ، روان پاکش روحی‌است‌روان‌درآب‌و خاکش
این کاخ و رواق بین مشعشع از پاکـروان امیر ارفع
از پاکـروان پاك آئین بیمارستان گرفته تزئین
بیمارستان ازوست الحق خجلت ده مشکوی خورنق
او زیب و تراز آستانه افزوده به امر خسروانه
این همّت خسروانه از اوست این زینت آستانه از اوست
این بنده که نادرهٔ زمانم این دوره چراغ دودمانم
پنجم پسر علیشهم من ز اخوان حسود در چهم من
هر چند نبیرهٔ دو شاهم پشمینه بود ولی کلاهم
از دار شفا شفا گـرفتم زین کعبه ره صفا گرفتم
جراح و طبیبش چون بدیدم زی صحت و عافیت تنیدم
از دکتر زین و از ضیائی جستم زغم و الم رهائی
سالاری و بارخ و شهیدی کردند سیاهیم سپیدی
از محنت و درد و رنج رستم دل بر کرم خدای بستم
سالاریش از دم مسیحا بنمود مرا دوباره احیا
زین دار شفا چو من هزاران جستند صفا چو قطره باران
بودیم اگر ز رنج بیمار رستیم ز غمّ و رنج و تیمار
بیمار پرستی پرستار برهانده تمام را ز تیمار
زین دار شفا من اطلاعات دادم بمدیر اطلاعات
سفتم گهری بنوك خامه تا درج کند بروزنامه

از احمدیش ز خلق محمود شاه و وطن و خداست خشنود
ای پاکروان ذوالمعالی ای در خور رفعت و تعالی
لطف تو بحال ما قرین باد
ان‌شاالله این چنین باد

واله

شاه اسلام شاه پهلوی است عدل شه به ز عدل کسروی است
جز خدا و شه و وطن بخدا به پرستشگری کسی نه سزا
بجهانی ز حاضر و غائب شد اولی‌الامر امر شه واجب
شه چو مرآت روی ذوالمنن است مدح‌شه تاج تارك سخن است
از پی مدح شاه خوب سیر مدحت حکمت است اولی تر
حکمت آن‌شاه را وزیر بزرگ از امیران ما امیر بزرگ
تا که حکمت وزیر کشور شد از فروغش جهان منور شد
حکمت‌از حکمت خداوندی همچو نخلی شد از برومندی
حکمت شه بملك ایران کرد آنچه با خشکسال‌باران کرد
یافت فرهنگ اوفرو فرهنگ شد معارف ازوچو هفت‌اورنگ
منّت ایزد که یافت بهبودی حکمت از فیض فضل معبودی
هشت حق بر سر ازشفا تاجش یافت صحت مزاج وهاجش
چون صداعی ز درددرسر داشت درد سر دست از سرش برداشت
تا که سر درد را کند بی پا باروپا نهاد از ایران پا
چندی اندر معالجت کوشید تا خدا رخت صحتش پوشید
از اروپا بخاطر خرّم شد بایران همچو باغ ارم
رفت و آمد بعزّت و اقبال رفته از خاطرش غبار ملال
آن صداعی که یافت درسرراه از سرش رفع شد بحمدالله
للهالحمد قبل کلّ مقال که ز حکمت نمود دفع ملال

حکمت شاه را شفا بخشود نادری شد ز حکمتش خشنود
یارب این حکمت هنرور را گنج حکمت وزیر کشور را
خاطرش کن قرین خشنودی به تنش پوش رخت بهبودی
آن مهین شاه را بهین دستور چشم بد را ز عارضش کن دور
این دعا را ز روی صدق و یقین
گوید اندر فلك ملك آمین

سالنامه شرق

دُرّ همایون عصر شاه پهلوی نو شد از نو دوره کیخسروی
درة التاج سلاطین سلف کسری و سیروس را بهتر خلف
نیّر اعظم رضا شاه کبیر زینت تاج و سریر اردشیر
مرز و میهن را بعدل آباد کرد ملك ایران را قوی بنیاد کرد
کشور جم رونق دیگر گرفت نو شد از نوزندگی‌از سر گرفت
هر چه‌مشکل بود شد آسان‌ز شاه کشور جم شد قوی بنیان زشاه
هر فسادی در وطن اصلاح شد جام راحت پر عقیقین راح شد
بردمید از طرف این‌خرّم چمن لاله و ریحان و نسرین و سمن
اشهب دانش قوی پی گشت باز وادی بیدانشی طی گشت باز
حکمت‌ودانش‌چو روئین‌باره‌شد پرده اوهام یکسر پاره شد
مردوزن درعلم و بینش شدیکی باهم اندر آفرینش شد یکی
نهضت نسوان پی رفع حجاب کرد در کاخ سعادت فتح باب
نك بکوی‌علم‌وحکمت مردوزن از سر شوقند با هم گاه‌زن
ذوقی‌ازحکمت‌بخاطرشان‌زشوق سرزدوشد زیب گردنشان‌چوطوق
مرد و زن را بود بس آمالها در جهان آفرینش سالها
تا شود نور عواطف جلوه گر تا شود نخل معارف بارور
منّت ایزد را که این درباز شد مرد با زن در هنر انباز شد

حکمت شه ذی‌معارف روی کرد　　جاری آب رفته را در جوی کرد
« این همه آوازها از شه بود　　گرچه از حلقوم عبدالله بود »
ازمعارف چهره آرا شد بطوس　　سالنامه‌شرق‌ایران چون عروس
سالنامهٔ شرق ایرانست این　　نامهٔ روشن ضمیرانست این
باغ دانش راست نخلی بارور　　این گرامی نامهٔ فضل و هنر
این همایون نامهٔ علم و ادب　　کرده کانون ادب را ملتهب
شرق ایران همچوماه از انتهاج　　داشت بر این سالنامه احتیاج
گشته نور دیدهٔ اهل کمال　　روشن از این سالنامه ماه و سال
بینی اندر آن ورق اندر ورق　　لاله و ریحان طبق انـدر طبق
کاخ دانش را بود روشن سراج　　یـافته کالای دانش زان رواج
بسکه‌هست‌این نامه‌نغزودل‌فریب　　از مرورش با ادب گردد ادیب
رهنما بـاشد بآداب و رسوم　　میکند تشویق بر کسب علوم
گشته‌درهر نقطه‌اش‌صدنکته صرف　　از معانی وبیان و نحو و صرف
آشکارا میکند راز خفی　　از وفور نکته های فلسفی
آنکه بااین نامه گـردد آشنا　　در شط علم و هنر آرد شنا
سالنامه شرق ایران سال و ماه　　فضل ودانش را فزاید فرّ وجاه
خرمن این‌نامه را روخوشه‌چین　　مانی نقاش را بـا نقش چین
بس گران سنگ‌و وزین‌این نامه‌است　　گوئی از پولاد او را خامه‌است
سال نامهٔ شرق ایران از خرد　　برسر دانش خرد مـی پرورد
آنچه گلها را جدا سازد ز خس　　سالنامهٔ شرق ایـرانست و بس
این نوآئین نامه از بد و شروع　　کرده همچون نیّراعظم طلوع
سود ها زین نامه دارد بـی‌زیان　　باستانی میهن و مـرز کیان
این‌همایون نامه‌به ازنامه هاست　　کاندر آن آثارمشکین‌خامه‌هاست
روشنی بخشیده مطبوعات را　　در قلم آورده مسموعات را
کاخ حکمت را چراغ افروخته　　مرد وزن را علم وفضل آموخته

هر که در این نامه نیکو بنگرد — از درخت علم و دانش بر خورد
نامهٔ پر نافه از مشگ ترست — یك‌ورقش ازمعرفت صددفترست
هر که براین نامه‌بگشاید نظر — آیدش اندر نظر صد گنج زر
ازمعارف سال وماه وصبح و شام — سایدش عطر عواطف بر مشام
عکس تاریخی رجال بی‌مثال — درج در این نامه بینی ماه وسال
از حوادث وز وقایع بـاخبر — داردت این نامه همچون راهبر
مرد را این‌نامه همچون‌چشم‌صاد — هست چشمك زن بکوی اقتصاد
این‌همایون نامه بس‌ارزنده‌است — همچوعیسی‌ازدمش‌جان‌زنده‌است
دارد از این نامه از ارزندگی — دستگاه معرفت پـایندگـی
در ره دانش نمایش از ویست — پیشرفت فضل ودانش از ویست
این مزّین نامه بس زیبـاستی — دلکش‌ودلچسب وجان افزاستی
حاوی هر دانش و هر معرفت — این مقدس نامه‌هست ازهرصفت
هست از تایید اسلام و کتاب — لوحهٔ سرلوحه‌اش فصل‌الخطاب
چونکه باحکمت‌قرین‌وتوامست — جان‌حکمت‌زانتشارش‌خرّمست
هست از علم وادب مجموعهٔ — بحر دانش را بود متبوعهٔ
آنچه خواهد دل بدلخواهی‌دهد — از مه و ماهیت آگاهی دهد
هست امید آنکه این نامه قویم — پوید اندر ره بـراه مستقیم
سالنامه شرق ایران سال و ماه — پوید اندر سایهٔ لطف الله

تابود این نامه بنیاد قوی
زنده و پاینده بادا پهلوی

در مدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

شاه زمان نادر ایران زمین — هست رضاشاه سلیمان نگین
شاه‌رضا را شده تا بنده شاه — بندهٔ رویش شده تابنده ماه
نور و ضیائی که رضایافته — از اثر مهر رضا (ع) یافته

شاهی این شاه نبود ازقضا　　بود ز دربانی کوی رضا (ع)
شاه رضا را چو هوا خواه شد　　تاج بسر هشت و رضا شاه شد
برد چو بر قبلهٔ هشتم سجود　　قبله عالم شد ازاحسان و جود
شاه سکندر در دارا شکوه　　شوکت خاك‌درش‌افزون‌ز کوه
سوده سنانش سر گردنکشان
نام و نشان یافته زو فر و شان

درمدح اعلیحضرت همایون رضاشاه پهلوی

از شه فرخ رخ فرخ سرشت　　کشور ایران شده به از بهشت
دورهٔ شه دورهٔ کیخسروست　　ملك کهن با فرو جاهش نواست
شاه شهان شاه رضای کبیر　　پور فریدون پسر اردشیر
مهر فروزنده ایرانیان　　تاجور نامی ساسانیان
آنکه ز فرّش شده باغ بهار　　کشور جم در همه لیل ونهار
« هردم از این باغ بری میرسد　　تازه‌تر از تازه‌تری میرسد »
ملّت و ملك از ملك دادگر　　چیده بر از شاخهٔ علم و هنر
چون زقدم زینت اورنگ داد　　از سرنو جلوه بفرهنگ داد
دهکده را فرّ ملك شهر کرد　　جاری از انواع هنر نهر کرد
دانش آباد شده دهکده　　دانشیانش رده اندر رده
کارزمین را چو بفرهنگ ساخت　　رایت فرهنگ بگردون‌فراخت
چون خط آهن بزمین بر کشید　　اختر طیّاره به اختر کشید
مرغ همائی که همایون فرست　　سایهٔ شاهش بفلك بر سرست
دیده گشا عصر درخشان به‌بین　　نیّر تابنده و رخشان به بین
هرچه پرستش که مهیمن بود　　خاص خدا و شه و میهن بود
آنکه اولی الامر بود شاه ماست　　شاه رضا شاه وطنخواه ماست
شه ز عدالت چو انوشیروان　　کرد روان در تن کشور روان

چون رخ این ملك فروزنده کرد   عظم رمیم از سر نو زنده کرد
باشگهی از پی طیّاره ساخت   کز شرف وجاه بمه سر فراخت
تا که جوانان وطن چون درخش   از پی این علم برانند رخش
بخ بخ از این پایه واین دستگاه   کز شرف و قدر بنازد بماه
هی هی ازین منظره دلنواز   کز نظرش یافته گردون طراز
باشگه و بنگه طیّاره است   یا فلک ثابت و سیّاره است
کر کس روئین‌تن روئینه چنگ   هست درین‌جا ز شتابش درنگ
باشد از این کاخ شکوه وجلال   باشگه با شهٔ روئینه بال
باش درین باشگه از جان و دل   حاضر خدمت چو بتان چگل
راندن طیّاره نه کاریست سهل   هیچ روا نیست در این کار مهل
هر که شود عالم طیّاره ران   باد چو یکران بودش زیر ران
رانـدن طیّاره کنون ای پسر   هست ز هر علم وهنر خوبتر
ای پسر و دختر کاووس و جم   از پی این علم درین ره بچم
تا که بچشم ابروی توحاجب است   راندن طیّاره تورا واجب است
هر که بطیّاره بر افلاك راند   همچوملك علم سموات خواند
کیست کزین علم پشیمان شود   « مور تواند که سلیمان شود »
قصهٔ بلقیس و حـدیث سبا   از ره دور آمدنش چون صبا
قصهٔ کاووس کی و تخت جم   گشته مثل در عـرب و در عجم
جمله ازین خسرو مالك رقاب   چهره بر افروخته با آب و تاب
این همه زین عصر همایون نگر   عصر جم و عهد فریدون نگـر
چونکه بدین علم به بندی میان   بنگری آن جمله خبر در عیان
مشکل سیمرغ و سر کوه قاف   حل‌شده‌زین‌اشهب گردون شکاف
ای پسر و دختر ایران نـژاد   رانـدن طیّاره بگیرید یاد
راندن طیّاره پی سیر و گشت   فرض بنوباوه و دوشیزه گشت

راندن طیّاره بناهید و هور — هست درین عصر درخشان ضرور
هر پسر و دختری از این هنر — افسر رفعت بگذارد بسر
هر که پی راندن طیّاره رفت — از زبر خاک بسیّاره رفت
راندن طیّاره بتن جان دهد — آنچه گمانت نرسد آن دهد
گفت بطیّاره نسیم صبا — در فلک از قول ملک مرحبا
سر زده زین طارم نیلی نقاب — اشهب طیّاره چو برق شهاب
راندن این اشهب گردون نورد — روی شما را شکفاند چو ورد
بال چو طیّاره ز هم بر گشاد — پا بسر برج دو پیکر نهاد
چون بنمایش ره گردون گرفت — جام جم از فرّ فریدون گرفت
کرکس طیّاره چو بینی و بس — کرکس آتش خور آتش نفس
همچو کبوتر چو معلّق زند — پنجه بدین طارم ازرق زند
چونکه بود مسند کاووس جم — با پر طیّاره بگردون بچم
مرغ هوای دل من پر گرفت — پرزد وهامون همه دربر گرفت
مرغ پرد گر بفلك از زمی — هم پرد از علم بچرخ آدمی
مرغ خرد پر چو ز هم باز کرد — گشت بدین صورت وپرواز کرد
گرنه که طیّاره سمندر بود — در دل آتش ز چه اندر بود
حیرت ازین شی عجابش مراست — دردل وجان آتش و آبش چراست
خواهی اگر شب چو فروزنده روز — آتش این عشق بجان بر فروز
در چو ازین عشق برخ شد فراز — رخ ز نشیبت شود اندر فراز
هر که ازین علم بگیرد جواز — چون علم از علم شود سرفراز
میشود از این هنر ارجمند — در همه جا همچو فلك سر بلند
ای پسر و دختر این بوم و مرز — زین هنر و علم بجوئید ارز
در پی این علم چو رو آورید — آب ز جو رفته بجو آورید

تا که بگردش چو نجوم است ارض
راندن طیّاره شما راست فرض

تا که ز طیّاره شاهی است نام
سایهٔ شه بر سر ما مستدام

شاه جهان تا که جهان داور است
نادریش بندهٔ مدحتگر است

آنکه ملك خو وملك منظر است
شاه و ولیعهد همایونفر است

نادری نادره را خوبتر
نیست بجز مدح شه دادگر

یا رب ازین شاه فلك اقتدار
دیده الطاف و کرم برمدار

با نوی فوزیه بفوز و فلاح
بر سرش از فرّ الهی جناح

شاه جهان تا به ابد زنده باد
چهر ولیعهد فروزنده باد

بنگه طیّاره بود باقوام
از شه و از چاکر خاصش قوام

تا که بود چرخ بنقش و نگار
بنگه طیّاره بود بر قرار

وله

چون کف شه خاتم شاهی گرفت
باج وخراج ازمه وماهی گرفت

ملك خراسان ز شه آباد شد
بیخ ستم کنده ز بنیاد شد

شه بره معرفت آهنگ کرد
شهر و ده آباد ز فرهنگ کرد

هر که بفرهنگ توانا بود
با فرّ شاهنشه دانا بود

علم و هنر قائد دانائیست
قائد نیروی توانائیست

ای هنری هان ز پی پاس فضل
فضل وخرد جوی چوعباس فضل

آنکه به پیری شده دانش پژوه
دانشش افزوده بفرّ و شکوه

گرچه زعمرش شده هفتادوچار
عمر نفرموده بغفلت دچار

خوانده من المهد الی اللحد را
در طلب علم کند جهد را

می برد اندر پی علم و هنر
روز و شبان عمر گرامی بسر

بین که چنین پیر نوآموزگار
گشته چومن نادرهٔ روزگار

ویژه که فرهنگ نوآئین نو — برده ز فرهنگ عطارد گرو
ساخته از نور رخ فرّخش — حکمت مرآت مشعشع رخش
پاکروان والی فرخ سرشت — کرده خراسان‌چوریاض بهشت
صادقی آن صادق صادق نژاد — آنکه چنو مادر گیتی نزاد
پایهٔ فرهنگ ازو این زمان — رفته بچارم طبقهٔ آسمان
او چویکی مهر فروزنده چهر — چهره نما گشته ز چهارم سپهر
چهرهٔ فرهنگ بفرهنگ ورای — ساخته آیینهٔ گیتی‌نمای
آبروی کشور ساسانیان — قائد فرهنگ خراسانیان
صادقی آن سرور والاتبار — کامده زو شاخهٔ حکمت ببار
تا بود این طارم نیلوفری — باد ستایشگر او نادری
یارب ازین قائد روشن ضمیر — دیدهٔ الطاف و کرم برمگیر
زو بهمه حال بکوی رضا — باد خدا و شه و میهن رضا
چونکه زشداین همه آوازه‌است — مدحت شد تازه‌تر ازتازه است

شاه وطن پرور ما زنده باد
دیده بدخواه وطن کنده باد

در جشن عروسی ولیعهد عظمی

اردی مه عنبرین سرشت است — همشیرهٔ حوری بهشت است
چون باغ بهشت گیتی آرا — گشته مه اردی آشکارا
با طالع سعد و بخت پیروز — ماهی‌است خجسته و دل افروز
مانندهٔ خسرو جوانبخت — گل کرده جلوس بر سر تخت
صف بسته بگرد گل‌چو نسرین — صد دسته سپاه از ریاحین
بزدوده ز لوح سینه ها غم — نسرین و قرنفل و سپرغم
پیچ و خم طرّه های سنبل — پیچیده تر از خط ترسّل

صلصل بفضای مـرغزاران سر گرم به نغمه چون هزاران
رخسارهٔ گل چو دیده حمری از سر و بگل پریده قمری
انـدر سر سبزه بیابان صد گلّه غزال پـای کوبان
آهـو بچگان بـدلنوازی با مادر خویش گـرم بازی
بـرده دل مرغ مرغزاری از قهقهه کبك کـوهساری
ناجو چـو قـد بـت دلارام انـدر لب جو گرفته آرام
پیچیده بهم گل و قـرنفل بـردوش فکنده طـره سنبل
خوی کرده ز شرم عارض ورد شبنم اوفتاده بـر گـل زرد
عاشق بچمن شقایق ار نیست پس این دل داغدارش ازچیست
در باغ نسیم نـو بهاری در هودج گل بـه پرده داری
شرمنده بهشت و حور عینش از اردی و ماه فرودینش
در فصل گلی چنین همایـون با طالع سعد و بخت میمون
نـاهید بچـرخ آبنوسی بگـرفت تهیهٔ عـروسی
هر هفت نمود هفت طارم افروخت جمال ماه و انجم
کف کـّف خصیب کرده رنگین شب طـّره نمود عطرآگین
مه کسب فروغ کرده از مهر افروخت جمال و عارض وچهر
خنیاگر چـرخ سازبر زد انـدر دل عاشقان شرر زد
مـه دایره زن زهاله گشته چون زهره بسر کلاله هشته
تا خطبه کند رقم عطارد بگرفته بکف قلم عطارد
ناهید شده مـه مبرقع بهرامش ز رخ فکنده برقع
اکلیل عروس چرخ اخضر اکلیل شرف نهاده بر سر
گشته سیهی ز چشم شب دور مه کرده بچشم سرمه از نور
عقدی پروین بکف گرفته رامشگر چـرخ دف گرفته

بر دست گرفته هفت طارم | آیینهٔ مهر و ماه و انجم
تا چشم بد از میان شود دور | تا دیدهٔ بد نگر شود کور
مه چون بسپهر مجمر افروخت | اسپند ز انجم فلك سوخت
شاهنشه جم خدم رضا شاه | کافراشته بر سپهر فرگاه
میهن که بفرّ شه نوی یافت | در پرتو شاه پهلوی یافت
از بهر عروسی ولیعهد | افراشت بفرق فرقدان مهد
ایران را داد زینت وزین | با طالع این قران سعدین
از چرخ برین درین عروسی | ناهید آمد بعتبه بوسی
فوزیه که فوز بافلاحش | هستند دو عنبرین جناحش
شهزادهٔ مصری فلك مهد | آن کفّ کریمه ولیعهد
آن بانوی بانوان بهبینش | دیباچهٔ صحف آفرینش
آن شاه زنان بحسن اخلاق | درفضل وهنرچوجفت‌خودطاق
پیدا ز جمال او گماهی | آثار جمیل پادشاهی
معلوم ز رای خرده بینش | سیمای بزرگی از جبینش
شد مشگوی شاهزاده شاپور | از عارض ماه مصر پر نور
زین بانوی بانوان مصری | شد تازه بتن روان مصری
مهر و مه مصر و کشور جم | شد رایتشان یکی به پرچم
از ماه و ستاره یافت تایید | شمشیر و نشان شیر و خورشید
زین وصلت باشکوه و اجلال | شد قاهره قهرمان اقبال
بالله بخدا پرستش من | باشد بخدا و شاه و میهن
خورشید گرفته آسمان را | فرّ ملك زمین زمان را
گوید ناهید آسمان مهد | تبریك عروسی ولیعهد
بر بانو و شاهدخت و شاپور | میمون و مبارکست این سور

این جشن بشه بود مبارک　　تا هست نشانه از تبارک
ایران بوجودشه قوی باد
پاینده خدیو پهلوی باد

تهنیت جشن نامزدی ولیعهد عظمی
محمدرضا پهلوی

باد فرخنده در جهان ابدی　　بولیعهد جشن نامزدی
نامزد شد بفرّ یزدانی　　بولیعهد شاه ساسانی
فوزیه شاهزاده خانم مصر　　بدر تابنده‌ای ز انجم مصر
یارب این جشن باد پاینده　　بولیعهد شاه فرخنده
نامزدگشت با ولایت عهد　　فوزیه ماه مصر گردون مهد
یارب این جشن وشادمانی ووجد　　که بود قائد بزرگی و مجد
شاه و شاپور را مبارک باد　　تاج اکرامشان بتارک باد
باد رخسار هر دو نورانی　　ماه مصری و مهر ایرانی
بچنین ماه و مهر چرخ وزمین
من دعا گویم و ملك آمین

بمناسبت جشن عروسی والاحضرت ولایت عهد
محمد رضا پهلوی

زینت دیهیم و طراز سریر　　شاه جهان شاه رضای کبیر
جلوه‌گری کرده چوخورشید وماه　　شادی و دامادی فرزند شاه
درج به برنامهٔ این حشن وسور　　از دو طرف معنی الله نور
خوانده به تبریك عروسی ملك　　سوره والفتح که الضرلك

جشن ولیعهد فلك مهد راد | گرد برآورده ملك را مراد
مصری وایرانی ازین خوشدلی | چیده ز گلزار طراوت گلی
شادی این جشن بلبل و نهار | رفته خزان آمده فصل بهار
مژده که امسال مه فرودین | گشته فروزنده چو خله برین
ویژه که با چارم اردیبهشت | کس نکند یاد ز باغ بهشت
زانکه بفیروزی و قدر وجلال | گشت یکی رایت بدر و هلال
بدر و هلال از فلك جاه و فر | گشت فروزنده چوشمس وقمر
روشنی دیدهٔ هفت اختران | مهر و مهی یافت بهم اقتران
کرد چومهرو مه تابان طلوع | کوکبه مصر به ایران طلوع
شاه زنان فوزیه خاتون مصر | گنج شرف را درمکنون مصر
فوز وفلاحش دو جناح وپر اند | هر دو همایون و همایونفرند
بانوی ایرانی والاتبار | آید ازو نخل شرافت ببار
فوزیه شهزاده والانسب | نیّر ایرانی و ماه عرب
ماهچهٔ مهچهٔ قلب فوائد | بانوی ایرانی مصری نژاد
بانوی مشکوی ولیعهد شاه | تازه بود از قدمش عهد شاه
زوجو خدا و شه و میهن رضاست | همسر شاپور محمد رضاست
بخ‌بخ ازین بانوی فرخنده‌رای | خاطرش آیینه گیتی نمای
شاه زنان بانوی روشن ضمیر | ماه فروزنده و مهر منیر
بانویی از وی نبود خوبتر | در همه آفاق بعلم و هنر
چون بولیعهد ملك همسر است | شاه زنانست وبخوبان سراست
از پی تبریك قدومش ملك | هلهله گو کرده هبوط ازفلك
مصری و ایرانی ازین انبساط | هر طرف‌افکنده زشادی بساط
رایت ایرانی و مصری بجای | نصب شده بر سر کاخ وسرای

گشته بشه زاده آزاده خوی — نادری نادره تبریك گوی
بانو و شهدخت و همه خاندان — فرق جلال همه بر فرقدان
نادری از مدحتشان زنده است — گر که به مدحتگری ارزنده است
نادریم بندهٔ شاه رضا — در حرم شاه خراسان رضا
بنده امیرالشعرایم بنام — « الشعراء الامراء الکلام »
یارب ازین شاه فلك اقتدار — دیده الطاف و کرم برمدار
تا که بود طارم نیلوفری — بندهٔ این شاه بود نادری

شاه‌وطن پرور ما زنده باد
چشم‌دل بدنگرش کنده باد

بمناسبت تشریف‌فرمائی علیاحضرت ملکه پهلوی

به مشهد مقدس

بانوی مشکوی شه پهلوی — آنکه جهان یافته از او نوی
آمده از بهر زیارت بطوس — تا که بدین‌در دهد ازصدق بوس
نور و ضیائی که رضا یافته — از اثر مهر رضا یافته
خسرودین را شده تا بنده شاه — بنده رویش شده تابنده ماه
خسرو دین را چو بدرگاه شد — بنده او گشت و رضا شاه شد
برد چو بر قبلهٔ هفتم سجود — قبلهٔ عالم شد از آن سجده زود
سوده بپایش سر گردنکشان — ملك عجم یافته زو عزّ و شان
صیت شکوهش ز کف ترکمان — ریخته از بیم کمند و کمان
صیت ملك‌ملك خراسان گرفت — بلکه‌جهان راچوخورآسان گرفت
عدلش مانند انوشیروان — داد تن ملك جهانرا روان
تاج کیانی کمر خسروی — هست سزاوار شه پهلوی

بانوی خودرا شه ایران زمین ساخت روان بردر سلطان دین

تا بسر کوی رضـا سر نهد پای شرف بر مه و اختر نهد

از اسدی حاجب این بارگاه گشت‌چوفردوس برین‌خاک‌راه

بست بره بسکه زهرسو طراز گشت زمین غیرت چین وطراز

هرسوئی از نصرت طاقی بپای هرطرف از فتح رواقـی بپای

رو ننهاده است درین بارگـاه بانوی شاهی بچنین فرّ و جاه

شاه جم و بانوی شاه جهان هست چو بلقیس میان زنان

بانوی شه همسر مریم بود گوئی اگر آسیه‌اش کم بود

شاه زنانست وچوحوراست این پاکتر از آدم وحواست این

خویش مانند فـرشته بود ذاتش با نور سرشته بود

عصمت او زد بجهان دورباش گفت‌جهانرا که‌جهان‌کور باش

بانوی شه بانوی علیا بـود گوهر او گوهر یکتا بود

نادری اورا چومدیحت گرست فرخی و عنصریش بر درست

نادره زآنـرو بجهان نادریست چون‌سخنش‌چون‌سداسکندریست

گفت پس‌از مدح و درود و ثنا روز وشب اورا زدل وجان‌دعا

کای ملک‌العـرش بحق امـام شاهی وجاهش توبکن مستدام

کشور ایران بوی آبـاد دار

خاطر مردم برخش شاد دار

بمناسبت توپ بستن گنبد مطهر حضرت رضا (ع)

باز از جور چرخ کافر کیش دل اسلامیـــان زغم شد ریش

رفت بـر باد دولت اسـلام پست گـردید صولت اسلام

کو امیران با وقار عـرب تـا ببینند افتخار عـرب

کو صنادیـد بیهمال عجم تا ببینند خود زوال عجم

کو امینان ملّت ایـران تـا به‌بینند ذلت ایـران

شد ز هجرت هزارو سیصد وسی
که شد از دست دولت نـرسی
نیکلا ملك داریوش گرفت
اهرمن مسکن سروش گرفت
شد سیه فام چهرهٔ خورشید
رفت برباد مسند جمشید
کو سلاطین نیك رای کیان
تا کیان بنگرند جای کیان
کو کیومرث‌وچون‌شده جم‌وکی
کو فریدون راد فـرّخ پـی
کو سیامك کجاست طهمورث
که چنین ماندملك بی وارث
چـه شده کیقباد و کیکاووس
بکجا رفته‌اند نوذر و طوس
کاوه کاویـان درفش چـه شد
وان خداوندگار رخش‌چه‌شد
شاه کیخسرو بزرگ کجاست
راد مهراسب سترك کجاست
چه شد اسفندیـار و گشتاسب
بهمن رادکـو و جاماسب
شاه دارا چه شد سکندر کو
اردشیر دلیـر صفدر کـو
همگی زیر خاك خفته بناز
دست دشمن شده بملك دراز
شاه بهرام شیرزور کجاست
آنکه‌میکردصید گور کجاست
کو انوشیروان کجـاست قباد
که چنین‌رفت ملکشان برباد
بکجـا رفت خسرو پرویـز
کاین‌چنین تخت‌وتاج شدناچیز
یزدجرد بزرگـوار کجاست
آن ملقب بشهریار کجاست
کـو نبیّ حجازی تـازی
که عرب را ازو سرافرازی
کو رسول بزرگوار عـرب
که عجم‌شد ازاو بزرگ‌حسب
کو محمّد (ص) پیمبر دادار
کو علی (ع) شیرداور دادار
یا رسول الله ای نبـی بزرگ
یوسف‌دین‌تست در کف گرگ
یا علی (ع) ای ولی بار خدای
کاخ اسلام و دین فتاد زپای
خسروا بهـر یـاری اسلام
ذوالفقار دودم بکش زنیام
حسنین ای دو سرو باغ رسول
روشنائی ده چـراغ بتول
خودشما گر شهید کین شده‌اید
روشنست آنکه بهردین‌شده‌اید

نك بـه بینید دین ز دست شده / خوار و بی اعتبار وپست شده
دل اسلامیان ز غـم تفته / فـر آئین جعفـری رفته
هفتمین قبله ای امام غریب / رنج‌افزون زمر تراست غریب
تیر دشمن دل حبیب تو خست / توپ از کین بر آستان تو بست
شد ز توپ عدوی کافر کیش / دل احباب زائران تو ریش
روضه‌یی همچو روضهٔ ارمت / گنبد و آستانه و حرمت
شد ز آسیب توپ روس خراب / رسم اسلام شد چو نقش بر آب
سالات قشون وحشی روس / که نـدانند آرد را ز سبوس
پا بصحن تو بی‌ادب هشتند / تخم هر گونه زشتیی کشتند
دل یکمشت شیعه را خستند / اسب اندر رواق تو بستند
آستانی کـه عیسی مـریم / شده از پاسبانیش خـرم
روضه‌یی را که موسی عمران / بوده از کفشبانیش شادان
عتبهٔ را که انبیاء عظام / بوسه دادند با شکوه تمام
درگهی را که اولیاء کرام / همه از جان و دل شده خدام
خصم تو کرد شاد کامیها / که بدان شد بی احترامیها
آن‌خراسان که‌بدهراسان‌روی / دل بد خواه کافر بد خوی
لشکر روس بی هراس گرفت / شرف پرنیان پلاس گرفت
ای دلیران لشکر اسلام / خاك غم گشت بر سر اسلام
شد شرافت نصیب نصرانی / خوار شد مسلك مسلمانی
امت عیسوی شدند قوی / پا نهادند از زیاده روی
روز اسلام تیره شد چون شام / رفت بر باد قبلة الاسلام
کو شهان گرامی اسلام / کو سلاطین نامی اسلام
جانشینان انبیاء چه شدند / جانثاران اولیاء چه شدند
خلفاء نبی کجا رفتند / حافظان نبی کجا رفتند

کو نخستین خزانهٔ اسرار ثانی اثنین اذ هما فی الغار
کو امیر جهانگشا فاروق کابرویش گذشت از عیوق
چه شه آن عدل و داد عالم گیر چه شد آن شان وشوکت وتدبیر
چه شد آن صولت دلیریها چه شد آن فرّ ملك گیریها
چه شد آن سطوت وسیاست وداد که زبن کند ریشه بیداد
کو سراج المنیر ذوالنورین که بدین داد آنچه بودش دین
هر سه تن پاك و پاك کیشانند رضی الله عنهم ایشانند
ای بزرگان صدر اسلامی که شد اسلام از شما نامی
نك به بینید ما ذلیل شدیم خسته و مضطر وعلیل شدیم
کو سلاطین ترك عثمانی تا به بینند این پریشانی
کو امیران پردل افغان تا در این غم زدل کشند فغان
کو صنادید سلسلهٔ صفوی تاشود زنده شرع مصطفوی
کو شه شیعه شاه اسمعیل که چنین شیعیان شدند ذلیل
کو شه حقشناس شاه عباس تا شود دستگیر زمره ناس
کو شهنشاه نادر افشار تارهامان کند ز چنگ فشار
نادرا خواب تا بکی، بر خیز شد تبه تخت وتاج کی، برخیز
ملك ایران بکام دشمن شد به پری، دیو چیره ریمن شد
تو نه آن خسروی که باشمشیر بی مهابا شدی به بیشه شیر
تو نه آنی که از مهابت جاه زدهٔ بر فراز مه خرگاه
تو نه آن شهریار ایرانی کز تو با قدر شد مسلمانی
تو نه آنی که با دوصد افسوس سندروس از تو بود چهرهٔ روس
تو نه آنی که بود قیصر روم در کف قدرت تو نرم چو موم
تو نه آنی که بود خسروچین بجبینش ز بیم قهر تو چین
تو نه آنی که شاه هندستان برد جان از کف بصد دستان

تو نه آنی که تاج بخش استی | چون خداوندگار رخش استی
تو نه آن خسرو جهانداری | که مویّد بقول داداری
تو نه آنی امیر کشور گیر | کز نهیبت شد آب زهره‌شیر
تو نیی آن خدیو اسلامی | که شد اسلام و دین بتو نامی
نك نگه کن که خوار شد اسلام | خوار و بی اعتبار شد اسلام
روس فرمانگذار کشور طوس | شد و گشتیم ما دچار فسوس
روس تنها نشد بما چیره | که زما گشت بخت ما تیره
نه ز بیگانه این ستم سر زد | که نخست آشنا بدین در زد
از که نالیم وچون گزیم‌دودست | کهز ماهست آنچه برما هست
طالب‌الحق که‌لاحقی‌فن اوست | خون‌بیچارگان بگردن‌اوست
داد در این ریاست دو سه روز | باطن خویش را بخلق بروز
با علی دشمنیش ظاهر شد | دوست با فاسقان فاجر شد
تا شود صدق گفته معصوم | خود در آخر زمان بما معلوم
گر چه گویند اهل‌فضل وهنر | غیر از این طالب الحق دیگر
بده زین پیش مقصد معصوم | کز ولای علی شده محروم
گیرم‌این‌نیست آنکه گفت‌امام | لیك در خصمی علی است ملام
خصم‌اگر با علی نبود این شوم | ازچه زوشدهمای شیعه‌چو بوم؟
ور نبود او عدوی آل علی | از چه رو شد پریش حال علی
جانب هر که یاعلی نه‌نکوست | هر که گو باش‌من‌ندارم دوست
شیخ قائن سمّی پور جلیل | شد چو صنعان مروج انجیل
چون مراد ازبرای خیل مرید | از مغیبات کرد گفت و شنید
حرف گاهی ز ذوفنونی زد | قصّه کوته دم از سلونی زد
کرد اشارت همی بقلب سیاه | که ز علم‌الله نیّم آگاه
برد از راه خلق ابله را | کند در راه گمراهان چه‌را

خورد سوگندها ز بیراهی که محمد علی کند شاهی
گاه گفتی ز رمل‌وجفر ونجوم که محمد علی شود شه روم
گه بارواح داشت گفت وشنفت گاه با جنّیان سخن میگفت
در خراسان بپا قیامت کرد کم کمك دعوی امامت کرد
که بزودی بگفته شاه پری بی زوال است دولت قجری
شاه اسلام خسرو مخلوع دست کفّار را کند مقطوع
هند و سند وختا و خطّهٔ چین کشور روم خطّهٔ ماچین
قاف تا قاف ماه تا ماهی همه را گیرد و کند شاهی
کرد از این ترهات بی‌ته‌وسر خون اسلامیان هبا و هدر
نایب خودسر اکبر حسنی شد درآخر ز خود سری رسنی
خودسری آنچنان ز راهش برد که معلّق فرو بچاهش برد
چون بد ازهوش عاقبت‌اندیش طبع کرداین کتاب‌را زین‌پیش
تا ز حالش شوند خلق آگاه نفتند از طناب او در چاه
لیك پولتیك زبونشان ساخت یوسف‌آخر بچاهشان انداخت
بود این بی‌همّیت بی درد دزد و طرّار و خونی و نامرد
رند و قلاش بود و شعبده باز بد بهر عیب همدم و همراز
در گه سادگی و بیریشی داشت ازپس بسادگان پیشی
چون خط ریش او برخ سرزد جیم الف جا شد و بر آن در زد
صدق در ذات او وجود نداشت بارها خورد چوب‌وسود نداشت
شهره شهر شد به معیوبی همه چیزش بدی بجزخوبی
زین بیان گر زلعل پاشم دُرّ شود این پند نامه بار شتر
آخر این بیحیای بی‌آزرم کرد هنگامهٔ بدینسان گرم
یوسف گرگ فطرت پر شر بچهٔ گربه ، موش حیلت گر
مضجع شبل شیر بار خدای داد برباد و کرد خاك بپای

یعنی آنسان گریخت از تدبیر — کز کمان در نرفته آنسان تیر
آنکه با کفر بوده است همدست — نیست شکی و بل یقین اینست
ورنه ازصد هزار جان یکجان — نتوانست بردن از میدان
مردم هوشمند خطّه طوس — صاحبان شرافت و ناموس
مؤبدان حقیقی اسلام — پیشوایان شرع خیر انام
واقفان امور آگاهی — رهروان ره وطن خواهی
هرچه کردند از اولیاء امور — خواهشی اینکه خود بزّرو بزور
زود این فتنه را بخوابانید — پیچ این مهره را بتابانید
نشنیدند عاقبت دیدند — آنچه هرگز ندیده نشنیدند
گیرم اورا کنون کشند بدار — داغ اسلام کی شود هموار
همچواو صد هزار اگر بکشند — انتقام شرف چگونه کشند
زانکه زین گونه جنگ تاریخی — بهرهٔ ماست ننگ تاریخی
عاقلان هرچه با دریغ واسف — کف افسوس برزدند بکف
آن تأسف جوی نمود نکرد — آنچه دادند پند سود نکرد
هرچه گفتند هان ستم نکنید — پای اسلام را قلم نکنید
نشنیدند عاقبت ز ستیز — تازه کردند فتنهٔ چنگیز
غارت و قتل عبد مؤمن خان — پهن بنمود از سرنو خوان
گرچه از آستان شاه رضا — زیور در خوری نشد یغما
لیک در این رواق پر انوار — شد خرابی بیحساب وشمار
وان محمّد ز جهل بوجهلی — سخت دل شد بسستی و سهلی
گول گرگان یوسفی تمثال — خورد و شد پای بند او زوبال
همچو اودزد وراهزن خونخوار — گرد درکوی شاه شد بسیار
خیل اشرار از کهین و مهین — همه‌سر گرم قتل‌وغارت و کین
پای بر فرق ننگ و نام زده — کرده سنگر به پا کشیده رده

متولی آستان رضا — مرتضی خان مه سپهر حیا
هان مهین سید ستوده سیر — هین بهین سرور همایونفر
پند بسیار داد از سر هوش — دُرّ پندش کسی نکرد بگوش
بود اشرار را ز پندش ننگ — « نرود میخ آهنین بر سنگ »
تگرافی رسید نیز از ری — ز آیةالله زادهٔ خوش پی
کاندرین موقع خطر انگیز — نکنید این همه خلاف و ستیز
عاقلان جمله متفق یکجای — درخراسان شدند براین رای
که شریران کنند خلع سلاح — تا شود کار مسلمین اصلاح
هرچه کردند سعی در اصلاح — بی اثر ماند و بی‌ثمر اصلاح
آنچه از آشتی سخن گفتند — سخن ازجنگ و کینه بشنفتند
هم خود اتمام حجت از تدبیر — کرد خصم و نشد علاج پذیر
دهه اول ربیع دوم — شد محرم پدید بر مردم
داد این مه سراغ عاشورا — تازه گردید داغ عاشورا
گر بفرزند فاطمه آنروز — چیره شد خیره خصم بدآموز
هم بر اسلامیان چنین روزی — کفر بی‌جنگ یافت فیروزی
یوسف گرگ خود سر اشرار — جنگ ناکرده هشت پا بفرار
هدف توپ شد بآسانی — مضجع خسرو خراسانی
از صدای تفنگ و نعرهٔ توپ — گشت عرش برین پراز آشوب
قدسیان بهر آستانهٔ قدس — سر کشیده ز آشیانهٔ قدس
عیسی از چرخ چارم آه زنان — در حریم رضا نگاه کنان
درجنان حورشد خراش بروی — اشک‌افشان شد وپریشان موی
جبرئیل امین بصد تشویش — در دم توپ داد شهپر خویش
سنگ بر سینه موسی عمران — زد و گردید زین ستم گریان
زین‌مصیبت که‌عقل‌وجان‌شدمات — گشت بیجان تمام موجودات
گرچه گویای ایها الکفره — داد فتوای اقتلوا الفجره

لیك از آن قوم فاسق و فاجر — کشتهٔ یکنفر نشد ظاهر
چون نبد بهر دین مجاهده شان — عاید کفر گشت فایده شان
زان نبردی که ننگ مردان شد — آخر از جنگ روی گردان شد
همه چون او براه ننگ فرار — از پی کار رفته از پیکار
جای پاشان بیك نظر شد گم — کشته گشتند بگینهٔ مردم
صیدهای حرم ز خرد و بزرگ — اوفتاده بدام یوسف گرگ
یوسف گرگ خصلت بد خواه — کند آخر براه اخوان چاه
داد از دست این ستمگر داد — داد قومی بکشتن از بیداد
بیمروت گروهی از خدام — چشم پوشیده از حقوق امام
دل صدّیقه از جفا خستند — توپ بر مضجع رضا بستند
اینکه درهر مصیبت عظمی — ستم از بنده رفت بر مولا
واینکه فرمود امام اشرالناس — در حق خادمان حق نشناس
کرد بیداد این زمان مصداق — منهدم شد چنین بلند رواق
چاه کن گرگ یوسف هروی — که بدندش خسان زجان فدوی
آنکه در عصر و خطّه خاور — شد عزیز از تقلّب بیمر
خواهی ار پی بری براحوالش — که گذشته چسان مه و سالش
رو نگه کن بدان کتاب که هست — شرح احوال این خیالپرست
نه همین گشت آستانه خراب — که خدا راشد آشیانه خراب
آه کز جهل مردم ایران — خانه کردگار شد ویران
راد مردی که بد وطن پرور — فرّخ و تند هوش و نیك سیر
شد ز بهر بنای گوهرشاد — دوست اندوه گین ودشمن شاد
مسجدی را که در همه عالم — نیست چون او بنای مستحکم
توپ بستند و جان ما خستند — دل ما را دوباره بشکستند
بایسنقر نبیره تیمور — گوهله سر برون برآر از گور

که خطوط توتار و تیره شده — خصم درمشکوی تو چیره شده
ای صبا رو بمضجع شهرخ — سای بر خاك کوی آنشه رخ
اینك ازتوپ شد قصور توپست — در بنای تو اوفتاد شکست
ای خداخانه تو گشت خراب — صبر تا کی بکیفر آر شتاب
ای رضا ایخدیو پادشهان — ای غریب غریب‌های جهان
بخدا چون تو کس غریب نبود — یکنفر مر ترا حبیب نبود
در حیات و ممات مظلومی — از طبیب و حبیب محرومی
هم ز معجز نمودهٔ بر ما — آشکار این مصیبت عظمی
نظر تو بدین مصائب بود — نیست زین شعر غیر ازاین مقصود
زین مصیبت که دل شد اشکسته — تا ابد گشته با دل خسته
روح پاکت مگر شود خرم — از دم حجة الله اعظم
ذوالکرم آیة الله مطلق — صاحب العصر قائم بر حق
حبذا زان دمی که او ظاهر — شود و دین شود بدو فاخر
عیسی از چرخ چارمین بزمین — رود اندر رکاب آنشه دین
ملّت عیسوی نخست بدوی — گروند و کنند سویش روی
همه ادیان یکی کند با تیغ — خون فشاند چنانکه باران میغ
درد و ماتم چنان کند شیون — که شود پر زناله دشت و دمن
اوّل از بهر خسرو خاور — دوم از بهر شاه تشنه جگر
زانکه این شهریار بیکس ویار — غربت و کربتش بود بسیار
از غم غربت رضا و حسین — خونفشانی کند همی ز دوعین
زین جسارت که پرخسارت بود — کشد ازخیل خصم کیفر زود
حال کفّار را کند درهم — زخم اسلام را زند مرحم
دوستان را کند زغصّه خلاص — دشمنان راکند دوچار قصاص

یارب آنروز بهرهٔ ما باد
بمحمد وآله الا مجـاد

پرورش افکار

بنام ایزد که این عصر درخشان　　همای همت شه شد پـر افشان
بفـّر این شهنشاه جهانـدار　　شدیم ازخواب چندین ساله بیدار
سعادت چون همائی بال و پرزد　　بایران آمـد از اقبال سر زد
چو فـّر شاه ما را پیشرو شد　　رسوم کهنه مان یکباره نو شد
کندآنکس که دارد فـّرذوالمن　　پرستش از خدا وشاه و میهن
زهرشاهی که بردازخسروانگوی　　جهانبان وجهاندار و جهانجوی
برای پـرورش ز افکـار ممتاز　　نموده سازمانی هر طرف بـاز
بلی لازم بـود در مرز و کشور　　سخن سنج و سخندان و سخنور
که از افکـار خوب جـاودانی　　نماید راه و رسم زندگانـی
زهر فکری که دارد سودمندی　　ز پستی روی آرد در بلندی
نخستین ساخت باید انجمنها　　سخن دان تا دهد داد سخنها
دوم از نشر مطبوعـات دلکش　　بباید ساخت زّر طبع بـی‌غش
کنیم اندر همه اوقات و ساعات　　ز مطبوعات کسب اطلاعـات
سرودن شعرهائی دلکش و نغز　　که همجالب بود هم جاذب و نغز
بنظـم و نشر در انشاء و انشاد　　بباید ساخت جان اهـل دلشاد
مقالاتـی و ابیاتی سرودن　　سبق را گوی از میدان ربودن
کزان گفتار و زان اشعار فرخ　　سعادت زودتر آرد بمـا رخ
سـّوم اخلاق نیکو راست ساعی　　نمایش نامه هـای اجتماعی
چهارم عشق موسیقی وسازاست　　که‌روح خسته‌رازان احترازاست

شود از نغمه های روحپرور / ضمیر و مغز و جان ودل منوّر
ز موسیقی بتن آنسان که دانی / شود تولید روح شادمانی
دگر درس هنر تدریس کردن / در ایران رادیو تأسیس کردن
که ازآن رادیو و ساز و آواز / در شادی بروی ما شود باز
چو مرکز در تمام ملك ایران / دهند انجام امر شه وزیران
بهر شهر و دهی فرمانروایان / همه مأمور این منظور شایان
ز فکر خوب منظور اساسی / بود فرهنگ را رتبت شناسی
که از پروردن افکار نیکو / سعادت زودتر آرد بما رو
چنانکه خوب را سازیم مسجود / زیان معدوم گردد سود موجود
چو رفع اختلاف از رای گردد / همه رائی جهان‌آرای گردد
چو گردد وحدت فکر آشکارا / شود نور تمدن عالم آرا
رود ملت بکوی نیکنامی / شود در دیدهٔ مردم گرامی
برای زندگی آماده گردد / ز نقش تیره رای ساده گردد
سعادت را برخ در برگشاید / بر اوج آسمان پر برگشاید
امور صنعتی غربی و شرقی / به پیماید رهش را زود و برقی
کشاورزی و بازرگانی امروز / بباید زین‌دو بودن صنعت آموز
بباید ملّت از هرجا و هرسوی / نماید در ره بهداشتی روی
که عقل سالم اندر مغز سالم / بود این نکته را فرمود عالم
عموم ملّت از عالی و دانی / سلامت کرد باید زندگانی
ز قول نادرست و فکرت پست / بملت ذلت و پستی دهد دست
بباید اختلاف از بین بردن / ره توحید و یکرنگی سپردن
خیال باطل و افکار افکار / کند باحق دمادم جنگ وپیکار
چوملّت کرد پیدا وحدت فکر / نماید فکرهائی تازه و بکر

بـود منظور کـلّی اینکه ملت رهد یکبارگی از قید ذلّت
بنوعی تازه و طرزی نوآموز بکوی زندگی رو آرد امروز
بلی راه ترقـی و تمدن بوداین بشنو ازمن رو در آن کن
چو گردد ملّتی بیدار و هوشیار خدا و شاه و میهن گرددش یار
زهـی شاهنشه راد جوانبخت که باشد زیب تاج وزینت تخت
رضا شاه کبیر آن شاه عـادل قوی رای، و قوی‌چنگ‌وقوی‌دل
شهنشه پهلوی کز بخت پیروز نهد تاج کیانی بر سر امروز
ولیعهد شهنشاه هست شـاپور که ماه عارضش مهریست پر نور
زهی فوزیه و فـوز و فـلاحش که دولت را همائی شد جنابش
شه و شهدخت و بـانوی شهنشاه بود شان‌فرق رفعت برتر ازماه
الهی پهلوی پـاینده بـادا چراغ دولتش تابنده بادا
ثنا جوی شهنشه نادری باد همیشه کار او مدحتگری باد

چون از صادق نژادش بود امداد
بمـدح شه از آن داد سخـن داد

درخواست طبع کتاب ظفرنامه

کیست باحضرت شیخ الرئیس عرض کند کی‌حکمارا رئیس
بوعلی قرن طلائی توئـی مولوی وقت و سنائی توئـی
برتـن دانش تو سر و افسری از همه سرها بشرافت سری
انجمن فضل و کمـال و هنر یافت درایران‌بفرت‌زیب وفـرّ
ایکه بهرسر بهنر سرتوئـی برسر فضل و هنر افسر توئی
فرق خرد افسروتاج‌ازتویافت فلسفه را سکّه رواج‌ازتویافت
پارلمان را چو مؤسس توئـی ماه فروزنده مجلس توئی

ایکه بمجلس زتو نایب رئیس   عزوشرف شد بسعادت جلیس
چرخ شرف را چوتوئی محوره   یاد کن از نادری نادره
ازچه نپرسی خبر از حال من   تا ز تو فرخ شود احوال من
نادری نادره مداح تست   گرمی‌وسر گرمیش‌ازراح‌تست
منکه برنج از فلك قوسیم   تالی بوالقاسم فردوسیم
گرچه فسرده ز ستم دل مرا   هست نیا خسرو عادل مرا
منکه در درج وطن خواهیم   گوهری از درج علیشاهیم
آنکه بدربار ولایتمدار   هشته ز موقوفه بسی یادگار
این اثر نامی نیك از ویست   دار شفا با دوکشیك از ویست
نهر طرق آب خیابان ازو   بار دگر گشته روانه بجو
این همه موقوفه شایان ازوست   این همه‌آثار نمایان ازوست
جدّ دگر نیز مرا نادرست   آنکه چواو تاجوری نادرست
شمس وقمر تابش رای منست   نادر افشار نیای منست
شاه جهان نادر ایران زمین   درخور و زیبندهٔ تاج و نگین
بود وطن از رخ او بوستان   فاتح دهلی شه هندوستان
برد بچوگان‌سعادت چو گوی   خاك‌وطن یافت ازو آبروی
یافت زنادر چووطن زیب‌وزین   پاس حقوقش همه راهست دین
من بچنین گوهر و اصل ونسب   من بچنین دانش و فضل وادب
از چه ز جور فلك کجمدار   نخل امیدم فتد از برگ وبار
بقعهٔ عادل شه و نادر شهاست   کزدوطرف همسرخاکرهست
از اسدی آن وز اوقاف این   پست بیکباره بشد بر زمین
کرد اسدی کاخ علیشه خراب   آبرخش ریخت بروی تراب
قبر علیشه ملك دادگر   از چه بویرانه بود پی سپر

او ملکی عادل و تاریخی است — کرد اسدی زینت او از چه پست
از چه شود خاك ره رهگذار — بقعهٔ این شاه عدالت شعار
بقعهٔ نادر شه دیهیم جوی — بهر چه ویرانه بود از دوروی
حضرت اشرف که خدا یار تست — فضل خداوند نگهدار تست
بوسه دهی چون بدر شهریار — با فقرا و ضعفا باش یار
باش معرف برشه بنده را — بندهٔ تاریخ سراینده را
آنکه بود سبعهٔ سیّاره اش — منفعل از سرعت طیّاره اش
آنکه خط آهن او بر زمین — برد بخوبی سبق از نقش چین
شاه جهان پهلوی نامدار — تالی روئینه تن اسفندیار
ریختهٔ قالب مردانگی — بیختهٔ جوهر فرزانگی
خسرو جنگی سلحشور ما — عشق وطن را شده پرشور ما
آنکه وزیر است بدربار وی — صدر جهان آصف فرخنده پی
آصف جم رتبه سر اصطفاست — خوبتر از آصف بن برخیاست
بندهٔ شه تا شده تیمور تاش — گفته فر او بفلك دور باش
تا که وزیر او شده دربار را — کرده درافشان لب در بار را
شاه چو کسری بود از دادو مهر — او بدرش هست چو بوذ جمهر
شاه چو گشتاسب و جاماسب اوست — رونق بوم و بر گشتاسب اوست
هست گرامی هله تاج و سریر — زین ملك نامی و ازاین وزیر
اگها گر شه شود از حال من — بهتر ازین میشود احوال من
از شفقت چارهٔ دردم کند — یك نگهی بر رخ زردم کند
رو کنند از غاصب املاك من — ملك من و آب من و خاك من
غاصب املاك من امروز کیست — آنکه نه با عاطفه اش زند گیست
غاصب خیرات شهی کر نبال — کرده بخود مال حرامی حلال

این ثقه نی در خور تحسین بود — بی نقط است این ثقه باسین بود
ای که وزیری توملك را فقط — این ثقه را بهر خدا کن سقط
ایکه سر و افسر دانش توئی — قلب مرا موجب رامش توئی
با ثقه از گفته تیمورتاش — گو که سقط باش و بعالم مباش
زانکه تو ننگ بشری در بشر — خیر نه بینی که توئی جمله شر
ایکه ندانی تو حرام ازحلال — جز تو کسی کرده معاش ازمبال
عرض کن ای رای تو مهر منیر — عرض من خسته بشاه و وزیر
اگـه اگـر شاه ز حالم شود — خوبتر از حـال مـآلـم شود
شه چو وزیر ار بشناسد مرا — از دگران دل نهراسد مرا
رای من از شعر رزین میشود — زنـدگیم بهتر ازیـن میشود
کهنگـی مضجع نـادر نوی — گیرد اگر حکم کند پهلوی
ز امر ملك بـارگه نـادری — بگذرد از طارم نیلوفری
کرداسدی با دل پر اضطراب — قصر شه عادل ایران خراب
امر کند بر دگری شهریـار — تـا نکند آنـچه نیاید بکار
این اسدی را که فزون گشته جاه — میکند آن‌ها که نفرموده شاه
شـاه جهـان پهلـوی منتقـم — خواست کجا قبر شهی منهدم
شـاه جهـان قبر عـلی شاه را — آن ملـك عـادل جـمجاه را
امر کند بر اسدی تا که زود — بقعه فرازد به سپهر کبود
قبر عـلیشاه نـمایـد درست — بهتر از آنگونه که بود ازنخست
نام ملك تا که به نیکی بجا — مانـد ازین بقعه و از این بنا
عرض دگر آنکه سلیل ملك — کـآمده در سلك سخامنسلك
حاج حسین آقـاجـان جهان — زنـده نـمـایندهٔ نـام شهان
برده بری هر دو کتاب مرا — برده ز تن طاقت و تاب مرا
جان من آن هر دو کتا بست و بس — کس ندهد جان گرامی بکس

هر دو کتاب است ز تاریخ شاه | شاه جهان نادر گیتی پناه
غور کند هر که مر آن نامه‌را | در نگرد تالی شهنامه را
پور ملك چون زمنش در ربود | دادن وجهش همه‌بی وجه بود
یوسف کنعان که رخ افروخته | با ثمن بخس که بفروخته
جلد دوم بود از آن تا تمام | برد بری پور ملك ز اهتمال
تا که من از همّت والای وی | در عقبش روی نهم سوی ری
رفت و دگر نام مراخود نبرد | شیشه صبرم‌شدازین‌سنگ‌خورد
گرچه مرا بیهده اغفال کرد | قدّ الف از ستمم دال کرد
چون بملاقات تو بینیش روی | قصّه من بنده بوی باز گوی
گرچه‌برون کرد زتن‌جان‌من | زد بهم اینسان سرو سامان من
او که‌بدل مهرو وفائی نداشت | از چه بدل بذر امیدم بکاشت
گو بوی از گفته من‌این‌دوفرد | گرد دوروئی و دورنگی‌مگرد
وعدهٔ خود با شعرا کن تمام | کالشعراء الامراء الکلام
شعر منش گر نبرد دل ز جای | شعر دگر شاعری او را سرای
گو بوی این‌شعر نظامی و بس | «منتظران را بلب آمد نفس»
گو بوی ای خواجهٔ والاتبار | نادری آن نادرهٔ روزگار
منتظر بخشش و احسان تست | مدحگر تو بخراسان تست
گر تو بخواهیش بباغ صبا | گویدت‌ای‌خواجه‌بجان‌مرحبا
تا بری آید بدو صد اهتمام | نامه خود زود نماید تمام
گر طلبد سوی‌خودش با شتاب | از هممش خاتمه یابد کتاب
خاتمه چون یافت کتاب رهی | روی دهد حال افرهی
هم‌پس‌از آن‌خواجهٔ گردون‌غلام | امر بطبعش بکند و السلام
نامش ازین نامه چو نامی شود | در نظر خلق گرامی شود

نامش‌ازین‌نامه‌معجز نمای
تا ابد الدهر بماند بجای

تقاضای طبع کتاب ظفرنامه از آقای حاج حسین آقای ملک

درعهـد شهنشه جـوان بخت — زیبنده فرّ و افسر و تخت
سر حلقـهٔ جملهٔ دلـیران — سر سلسلهٔ شهان ایران
شاهنشه‌ملک جم رضـا شـاه — کافراشته بر سپهر خرگاه
کسرای زمانه شاه عـادل — پولادین چنگ و آهنین دل
زو نو شده نـام آل ساسان — شیراست ز نام وی هراسان
این‌ملك کهن‌اگر نوی یافت — این پایه ز شاه پهلوی یافت
فـرزند خجسته‌اش ولیعهد — افراشت بفرق فرقدان مهد
بگرفت زمهـر و ماه پیشی — با ماه و ستاره کرد خویشی
از خوبی این قران سعدین — بگرفت زمانه زینت و زین
فوزیه کـه فـوز با فلاحش — هستند دو عنبرین جناحش
آن شاه زنان بحسن اخلاق — مانندهٔ جفت خویشتن طاق
تا خطبه کند رقـم عطارد — بگرفت بکف قلم عطارد
نـاهیـد ز چرخ آبنوسی — آمد بزمین درین عروسی
شد جان غمندهٔ جهان شاد — از شادی این عروس و داماد
فوزیه نموده بـود منهاج — بـر فرق خدیو درة التاج
این کفّو کریمهٔ ولیعهد — آراست بفرق فرقدان مهد
از مصر آمد بکشور جـم — بر مـاه و ستاره سوده پرچم
زین‌سور وسرور شاد ومسرور — شاهنشه و شاهـزاده شاپور
کزبخت جوان و روز پیروز — شه نادر اول است امروز



یکشب که بروز طعنه زن‌بود — خواجه نظرش بسوی من‌بود
پـور ملك آن سپهر احسان — آن نیّر اعظم خـراسان

خلقش حسن و حسین نامش — از خوی حسن زمانه رامش
درویش نواز و میهمان دوست — رادی بجهان اگر بود اوست
این خواجه مرا سرود باری — کی نادری ازهنر چه داری
وقت است که در هنر بکوشی — کاسد نشده هنر فروشی
تاچند بفکر خورد و خوابی — کن فکر بگفتن کتابی
تا از تو بیادگار ماند — پاینده بروزگار ماند
ای زادهٔ نادره ابوالسیف — زین تیغ زبان نبایدت حیف
کاین سان به‌نیام زنگ گیرد — این آینه جای سنگ گیرد
ازخواجه چواین سخن شنفتم — این دُرّ دری به نظم سفتم
گفتند که شاه پنج کشور — نادر شه آفتاب افسر
بگرفت چوملك هند با تیغ — زد رایت بخت بر سر میغ
ازخسرو هند تخت طاووس — افزوده بتخت و تاج کاووس
با تخت یکی عروس زیبا — کش‌تن شده زیب بخش‌دیبا
پا تا بسرش کرشمه و ناز — از غمزهٔ سحر ساز غمّاز
رویش چوبهشت جاودان بود — گرحوربهشت هست‌آن بود
هیچش سخن از دهن نگویم — از موی میان نشان نجویم
آن‌یك سخنیست هیچ‌در هیچ — این‌یك کمریست پیچ درپیچ
از حسن و جمال آیتی بود — از قدّ رسا قیامتی بود
ماهی که چنین جمال دارد — خون همه‌کس حلال دارد
تیرازمژه‌زابروان کمان‌داشت — قوس‌قزحی برابروان داشت
ابرو چو بوسمه تاب میداد — شمشیر بزهر آب میداد
شاهش‌چوبروی یك‌نظر کرد — تیر نگهش ز دل گذر کرد
ناز ار که‌بماه ومشتری داشت — جاداشت‌چوشاه‌مشتری‌داشت
مشّاطه چو ماه را بزك کرد — شه خال‌لبش زبوسه‌حك کرد

افسانهٔ نادر و ستاره — گفتم چو از آن نبود چاره
گر هست دروغ راست مانند — خالی نبود ز حکمت و پند
این قصّه اگر دروغ اگر راست — چون بکر بود عروس زیباست
زاید چه بغیر نکتهٔ بکر — از فکرت هر منوّرالفکر
ای پور ملك چنین کتابی — تابنده بسان آفتابی
حیف است که در کتابخانه — از یاد ورا برد زمانه
همّت چو بطبع آن نمائی — زین کار کنی گره گشائی
فرمای مرا فروتن اینجا — اسباب سفر کند مهیّا
شهریهٔ بنده را فروتن — گر خود همه را نمیدهد تن
فرمای ورا که ازهمین برج — مملو بنماید از زرم درج
شهریهٔ بنده را از امسال — در تأدیه‌اش نسازد اهمال
بر بانك دهد حواله آن را — کاسوده کنم ز غصّه جان را
هر ماهه ازین ریال سیصد — گردد رخ ما برنگ بسّد
قول شرفی ملك فراموش — هرگز ننماید ازبن گوش
قول شرفی به بنده داده — کز وی بنمایم استفاده
فرموده بتر ز قطع حلقوم — اندر برماست قطع مرسوم
فرموده که تا توئی بدنیا — ماهانه تو را بود مهیّا
فرموده نمیکنیم مقطوع — شهریهٔ تو ز طبع مطبوع
باری ملکا بلند قدرا — ای بر همهٔ صدور صدرا
هستی بهمه هنر یگانه — ای پور ملك که در زمانه

این نامه بنام تو سرودم
کز جود تو بهره‌مند بودم

تمجید از حکیم ابوالقاسم فردوسی

چو فردوسی آن اوستاد سخن ... نداده کس از طبع داد سخن
بجز این حکیم سخنور که بود ... گشاینده راز چرخ کبود
بشهنامه بس دُرّ ناسفته سفت ... بسی گفتنیهای نا گفته گفت
چو شد بهره از گفته تازیان ... زبان نیاکان ما را زیان
از آن طبع والای شهنامه گوی ... روان آمد آن آب رفته بجوی
لغت‌های بیگانه مردود گشت ... زیان زبان سر بسر سود گشت
از آن پیشتر کو سخن سر کند ... سخن زینت کلك و دفتر کند
عروس سخن رو نمائی نداشت ... سخن سنج قدر و بهائی نداشت
همان سعدی آن اوستاد سخن ... بمدحش چنین داد داد سخن
«چه خوش گفت فردوسی پاكزاد ... که رحمت بر آن تربت پاك باد»
«میازار موری که دانه کش است ... که جان دارد و جان شیرین خوش است»
نظامی که رامشگر بزم بود ... بدین نظم جان پرور اورا ستود
«سخنگوی پیشینه دانای طوس ... که آراست روی سخن چون عروس»
در آن خسروی نامهٔ باستان ... عجب داستان راند در داستان
سخنها زماه و ز خورشید گفت ... ز تاج گو و تخت جمشید گفت
ز گاه کیومرث تا یزد گرد ... بتاریخ شاهان سخن کرد گرد
پرستیدن میهن و بوم خویش ... حکیم سخن سنج را بود کیش
ز آغاز نیکوتر انجام اوست ... که نام وطن زنده از نام اوست
چو ازخامه این دُرّ منضود سفت ... نه این نام بر نام محمود گفت
سر از مهر میهن زده خامه را ... بنام وطن گفت این چامه را
وطن را چو عاشق بجان بوده است ... بعشق وی این راه پیموده است
بفردوس فردوسی ار کرده جای ... وطن شد چوفردوس ازاو جانفزای

سر افراز نام وطن از وی است   وطن را روان جان بتن از وی است
در این باستان نامهٔ پارسی   بدقّت نمائی اگر وارسی
به بینی که از کلك سحر آفرین   سبق برده فردوسی از نقش چین
بهر سطر آن درج درج گهر   فروزنده‌تر از سهیل و قمر
بهر صفحه‌اش همچو خلد برین   روان گشته جوی می وانگبین
چو خدّبتان خط او دلفریب   ز فردوس افزونترش فرّ و زیب
گر از عشق خوبان سخن سر کند   سخن را سر از آسمان بر کند
ز پوشیده رویان چو گوید سخن   بپوشد رخ از شرم عقد پرن
بپوشید گی رایش ار کوشدا   خور ازچرخ تابنده رخ پوشدا
شود زهره ضرب المثل عفتش   ز چنگك اوفتد زخمهٔ خفتش
براه سخا گر شود رهسپر   دنی طبع گردد کریم السیر
کرم را کند ره بدان گونه طی   که حاتم ز خست گریزد به‌طی
سخنهاش بی کژی و کاستی   بود رهنمون در ره راستی
بکلکش کند انتقاد از دروغ   فروزان شود راستی را فروغ
ز خوی نکو چون سخن سر کند   سر خامه پر مشك ازفر کند
نماند از آن کلك عنبر فشان   ز اخلاق بد هیچ نام و نشان
بدوشیزهٔ بکر فکرش نگر   عروس مضامین بکرش نگر
در شعر او از کران تا کران   شد آویزه گوش دانشوران
سخن گفته هر گونه بی‌روی بند   همه پند و اندرز او سودمند
شکفته در این نامه همچون چمن   گل و سنبل و نرگس و نسترن
بباغ سخن گلشن آرا گلش   خط نامه چون طرهٔ سنبلش
در این نامه بنگر ورق بر ورق   که گلها به بینی طبق در طبق
چو فردوسی از بزم گوید سخن   شود چنگك زن زهرهٔ چنگك زن
سروده دری را بخنیا گری   ستاند دل از حور و جان از پری

سخن را چو در رزم تازد سمند　　شود زنده طهورث دیوبند
چو رو سوی فتح‌ازشکست آورد　　سر چرخ در زیر دست آورد
گه ازمهر گوید سخن گه‌ز کین　　گه از تاج گوید گهی از نگین
ازآن خامه و کلك گوهر نگار　　ز شهنامه بر جا بود یادگار
چو بر نامهٔ خسروان ز درقم　　زبان وطن زنده کرد از قلم
از آن طبع خوشتر ز آب روان　　بجا مانده این نامهٔ خسروان
ز شهنامه آن نامهٔ دلفریب　　شکیبا شود جان دانا ادیب
مهین فیلسوفی که از عقل ورای　　بدستان ورای است دستانسرای
سخن سنج و دانا و آموزگار　　نبیند چنـو دیـده روزگـــار
اگر بو علی ور که بوذرجمهر　　بخاك درش جبهه سایند و چهر
ز آئین پاکش چو خواهی خبر　　بـدیباچهٔ نـامه‌اش درنـگر
که گوید بتوحید یزدان پاك　　یکی بیت چون گوهر تابناك
«جهان را بلندی و پستی توئی　　ندانم چه‌یی هرچه هستی توئی»
زدود از دل پـاك آرام را　　چو کرد اقتضا دین اسلام را
سپس قول پیغمبر پاك رای　　سراید در او صاف شیر خدای
«که من شهر علمم علیم دراست　　درست‌این‌سخن گفت‌پیغمبراست»
«گواهی‌دهم‌کاین‌سخن‌را زاوست　　تو گوئی‌دو گوشم بر آوازاوست»
زهی نامهٔ نغز و شیوا کتاب　　کزاندرز وحکمت کندفتح باب
در آن نامه از خامه سحر ساز　　ز حکمت بهر نکته بندد طراز
اگر برخی آن نامهٔ افسانه است　　در آن درج پند حکیمانه است
سیاهـی کـلـکش بپایندگـی　　روان کرده صد چشمهٔ زندگی
اگـر جـان فردوسی ارجمند　　شد از جور چرخ ستمگر نژند
ز بیـداد مـحمود بیـدادگر　　شداین‌فیلسوف‌ارچه‌خونین‌جگر
و را عاقبت باز محمود شد　　فروزنده‌اش بخت مسعود شد

ز شاه جهان جان او شاد گشت — دلش زین غم و غصّه آزاد گشت
چو دارای ایران رضاشاه شد — سر تاج شه افسر ماه شد
شهنشاه صاحبقران پهلوی — که نو شد ازو عهد کیخسروی
فرش بسکه طیاره برچرخ راند — بیکباره سیّاره از چرخ ماند
خط آهنش بر بساط زمین — سبق برده از نقش مانی بچین
در این دوره در عصر آخر زمان — شد از پهلوی ملك امن و امان
خرابی ازین خانه برتافت روی — شد آباد این خانه ازچار سوی
بویرانی این‌ملك چون راه‌یافت — خرابیش آبادی از شاه یافت
عدالت ز نوشیروانی دگر — روان یافت در تن روانی دگر
ز آبادی خانهٔ داریوش — چوپرداخت‌دارای بارای‌وهوش
همان تخت جمشید وکاخ سترخ — زعمران و آبادیش یافت رخ
بفرمان شه بقعهٔ نادری — سرافراخت بر چرخ نیلوفری
همان کاخ خیام دانش پژوه — شدآباد و بگرفت فرّ و شکوه
چنان روضه‌یی‌بهرش‌آراست شاه — که هستش‌سوی‌باغ فردوس راه
هم از بهر فردوسی پاك رای — چو فردوس فرمود کاخی بپای
چه آرامگاهی کـه کاخ سپهر — زرفعت بخاك رهش سود چهر
تعالی‌الله از این گرانمایه قصر — که شد پایه‌اش پایه عزّ و نصر
بنام‌ایزد از این همایون بنا — که چون کاخ مینو ندارد بنا
فزون گشت ازو جاه فردوسیش — بود رفعت از طارم قوسیش
شه پهلوی کشور آرای طوس — پی جشن میلاد دانای طوس
یکی جشن شاهانه بنیاد کرد — کز آن جشن‌ناهید را شاد کرد
در این جشن مستشرقین سربسر — شده‌سوی‌مشرق چوخور رهسپر
ادیبان و دانشوران جهان — بزرگان و نام آوران و مهان
دراین جشن عالی بفرّ وشکوه — نمودند شرکت همه هم گروه

ز نو یافت این جشن فرخ نوی ز کیخسرو دادگـر پهلوی
بتاریخ شمسی چو خواهی شمار بـود سال میلاد او یکهزار
بود تـا ز شهنامه نـام و نشان کف شاه ما بـاد گوهر فشان
ز فرزانه فردوسی از رای راست ز شهنامه تا یادگاری بجاست
شه پهلوی شاه ما زنده بـاد
رخش همچو بدر فروزنده باد

بمناسبت انعقاد پیمان سعدآباد

ایران ، ترکیه ، افغانستان ، عراق

بفـّر پهلوی سلطان اعظـم شد اوضاع جهانبانی منظم
از آن روزی که شه بنشست بر تخت شکفت ایرانیان را گلشن بخت
رضـا شاه کبیر دادگستـر که ازسیروس اعظم هست بهتر
فری زین آفتـاب عالم آرا سلیل بهمن و فرزنـد دارا
بعزم آهنین چون کوه پولاد خرابیهای ایران کرد آبـاد
بعصر شه خرافات از میان رفت شکنج رنج و آفات ازمیان رفت
معارف را زحکمت جان نو داد تجـّدد را سرو سامـان نو داد
فری زین شاه میهن خواه دانا که باشد بر همه کاری توانا
چو زد طیـّارهٔ شه بـرفلک سر زمین با آسمان گردید همسر
ازین طیـّاره ما را داد شه یاد که چون تخت سلیمان رفت باباد
زطـّی الارض اگر اسمی شنیدیم ز خـّط آهنش با چشم دیدیـم
بفـّر بخت و تأیید خدائـی فریدون فـّرشد از کشور گشائی
بکاخ سعدآباد همایون بروز و ساعتی مسعود و میمون
وفای چار دولت شد فراهم که هستند ازسروجان یار با هم

فری زین چار یار پاک آئین
کزایشان چارعنصر یافت‌تزئین

شه ایران و سلطان عراقش
چو با ترکست افغان اتفاقش

شود زین اتحاد چار گانه
بشر در راه یکرنگی روانه

یکی از اتحاد چار دولت
شود افزون شکوه وفرّ وصولت

بدنیا قائد روشن ضمیران
عراق وترك وافغانست و ایران

عراق‌این‌عهد با ایران‌چو بر بست
همای دولتش بر فرق بنشست

از این عهد نوین افغان و کابل
فزاید عزّتش دور تسلسل

هم ایران شد ازین پیمان فرخ
فروزانتر زماه و اخترش رخ

شه ایران بود با حکم تقدیر
جهانبان و جهاندار و جهانگیر

الهی دولتش پاینده بادا
فروغ رایتش تابنده بادا

بود تا آفتاب عالم افروز
مدیحش نادری گوید شب و روز

تمجید وتقاضای استعانت از آقای مرآت

ای ز مرآت رخت آیت نور
روز فیروزی شام دیجور

آنچه از نور خدا مرآت است
عکس‌مرآت‌رخ مرآت است

نه ستاید چو بشام و بغدات
جز خدا و شه و میهن مرآت

شاه جمجاه رضا شاه کبیر
ملك پاك دل پاك ضمیر

از خط آهن و طیّاره شاه
خاك رخ سوده زماهی برماه

درةالتاج شهان پهلویست
نو ازو دورهٔ کیخسرویست

شعر من یافت مراعات و نظیر
شاه را گشت چو مرآت وزیر

گفت تبریک جنابش‌فرهنگ
شد چو مرآت وزیر فرهنگ

علم مرآت بمرآت شهود
زنگ از آینهٔ جهل زدود

فرّ فرهنگ ز مرآت فزون
شد درین بارگه بوقلمون

از سر نو بمعارف جان داد   آنچه در وهم نگنجد آن داد
شد ز مرآت مشعشع فرهنگ   یافت فرهنگ بعزّش فروهنگ
ایکه مرآت فرّ و فرهنگی   هنگها را همه پیش آهنگی
بنده من نادری نادره‌ام   که بفرهنگ و ادب دایره‌ام
زاده نادر افشارم من   از می مهر تو سرشارم من
پنجمین پور علیشاه منم   آنکه از فاقه کشد آه منم
چون ز موقوفهٔ عادلشاهی   بنده را نیست بکف یکشاهی
ای تو مرآت رخ ایزد پاك   نادری میشود از فاقه هلاك
ایکه خاك از نظرت گردد زر   کن ز موقوفه ما صرف نظر
بنده با بیست‌سر ازاهل وعیال   جمع دلریش پریشان احوال
نه سری دارم و نه سامانی   بهرمان آمده برلب جانی
موسم سردی دی پیش آمد   سرد شد جانم ازین پیش آمد
نه ذغالیست مرا نه کنده   شدم از سردی دی افسرده
نیست هیزم که دلم افروزد   یا بخاری که بخواری سوزد
بر دکاکین و بخیرات شهی   تولیت داشت ازین پیش رهی
گشت آنهم ز سپهر قوسی   خاص آرامگد فردوسی
کینه توزی فلك قوسی کرد   وقف ما ویژهٔ فردوسی کرد
بهر فردوسی حیّ موجود   گوئیا بهره زفرهنگ نبود
آنکه فردوس برین کشور جم   کرده و برده بگردون پرچم
بوده و هست بهر که نگهش   سوی فردوسی و آرامگهش
حال فردوسی حیّ گرداند   جانش ازغصّه رها گرداند
وقف اجدادی او رد سازد   تا چو جم صرح ممرّد سازد
آن‌چراغی که‌درین‌خانه‌رواست   ازچه فروخته درجّو هواست

مگر از لطف وزیر فرهنگ — شود این آینهٔ بیرون از زنگ
نه‌پسندد که زکین گـردون — مادح او بشود زار و زبون
یـا ز خیرات و ذکا کین شهی — بفزاید بکمک خرج رهی
یا کـه از مقبرهٔ نـادر شاه — وجه نقدی دهدم درهرماه

در حقش تا که فلك هست وزین
مـن دعـا گویم و جبریل آمین

هفده دی

مـژده شب هفدهٔ دی آمـده — نجم دل افروز جدی آمده
هفدهٔ دی آمـده گیتی فروز — گشته شب تیره منّور چوروز
بار دگر هفدهٔ دی در رسید — ماه شب افروز منّور رسید
هفدهٔ دی را بفروغ و بهـا — ذرّه صفت گشته سهیل و سها
هفدهٔ دی هست همایون عدد — میرسد از فیض بهارش مـدد
هفدهٔ‌دی‌راشب وروزی‌خوشست — روز دل افروزو شب دلکشست
هفـدهٔ دی هچو نسیم بهـار — غالیه افشان شده لیل و نهار
هفدهٔ دی همچو مـه فرودین — سطح زمین ساخته خلدبرین
هفدهٔ دی جشن دی از انبساط — هرطرف افکنده زشادی بساط
هفدهٔ دی چون مـه اردیبهشت — یاد بهشت ازدل رضوان بهشت
هفدهٔ دی را پـی‌رفع حجاب • — نهضت نسوان بنمود انتخاب
هفدهٔ دی زینت اورنگ گشت — پیشقدم در ره فرهنگ گشت
هفدهٔ دی هست شبش‌همچوروز — روز وشبش روز وشبی دلفروز

هفدهٔ دی داد بــه تن‌ها روان پیچه فکندند ز رخ بــانوان
هفدهٔ دی رنق دیگر گرفت طرز نوین زندگی ازسر گرفت
هفدهٔ دی جشن شبش عالی است ازشب نوروز عجم تالــی است
بود چنین مه که ببازار و کوی غالیه مویان بگشادنــد روی
گشت عیان حسن خدا دادشان چــادر ننگین ز سر افتادشان
خارخرافت چو ز ره کنده شد پیچه ز رخشان بره افکنده شد
علم برای همه دستور شد جهل ز پیرامنشان دور شد
از کفن تیره برون آمدند رهسپر کوی فنون آمدند
در ره عفت چو سر افراختند چادر خفت ز سر انداختند
از شجر حکمت و علـم وهنر چیده ز اغصان تجدّد ثمر
ای هنری ها که بدانش سرید ازثمر علم و هنر برخورید
در پی فرهنگ شتابان شویــد فصل بهار و دی و آبان شوید
علم وهنر رهبر مرد و زنست هر که درین‌ره نرود رهزنست
هست بهر مرحله همراه مــا فــرّ شهنشاه وطنخواه مــا
تــاج شهــان شاه رضای کبیر نیــّر اعظـم ملک ملک‌گیر
شاه جهانــدار حبیب السّیر بر سرشاهــان جهان تــاج‌سر
لشکــریش بهمن بازو دراز کشوریش سنجر نوبت نــواز
بهتر و برتر ز انوشیروان معدلتش داده بتن‌ها روان
کشور اعظم ملک پهلــوی فــرّ بفرش دورهٔ کیخسروی
آرتشش داده جهان را قــوام سلطنش جسته قــوام و دوام
شاه و ولیعهد فلک اقتــدار قائــد ایرانی و ایران مدار
آنچــه در آئین مهمین بــود نام خدا و شه و میهن بود
هرچه پرستشگری آنراسزاست بهر خــدا و شه میهن رواست

شکر خدا کز ملک دادگر ساحت میهن شده فردوس فرّ

هر طرف احداث خیابان شده خلدبرین طرف بیابان شده

ملك سپه خیز که بد اصفهان نیم جهان گشته ز شاه جهان

خطّهٔ تبریز زشه زیب یافت طرز نوی تازه به ترتیب یافت

فارس زشه یافت بفرهنگ وهوش فرّ فریدون وجم و داریوش

هست خدا را بستایشگری چاکری از شاه و وطن نادری

چون کف شه خاتم شاهی گرفت باج وخراج ازمه وماهی گرفت

ملك خراسان ز شه آباد شد بیخ ستم کنده ز بنیاد شد

شه بره معرفت آهنگ کرد شهر و ده آباد زفرهنگ کرد

هر که بفرهنگ توانا بود با فرّ شاهنشه دانا بود

علم و هنر قائد دانائی است قائد نیروی توانائی است

ای هنری هان زپی پاس فصل فضل وخردجوی چوعباس فضل

آنکه بهپیری شده دانش پژوه دانشش افزوده بفرّ و شکوه

گرچه زعمرش شده هفتادوچار عمر نفرموده بغفلت دچار

خواند من المهد الی الحد را در طلب علم کند جهد را

می برد اندر پی علم و هنر روز و شبان عمر گرامی بسر

بین بره علم و هنر ای جوان باش چواین پیر گرامی روان

بین که چنین پیر نوآموزگار گشته چومن نادرهٔ روزگار

ویژه که فرهنگ نوآئین نو برده ز فرهنگ عطارد گرو

ساخته از نور رخ فرخش حکمت مرآت مشعشع رخش

پاکروان والی فرخ سرشت کرده خراسان چوریاض بهشت

صادقی آن صادق صادق نژاد آنکه چنو مادر گیتی نزاد

پایه فرهنگ ازو این زمان رفته بچارم طبقهٔ آسمان

او چویکی مهر فروزنده چهر — چهره نما گشته ز چارم سپهر
چهرهٔ فرهنگ بفرهنگ ورای — ساخته آیینهٔ گیتی نمای
آبروی کشور ساسانیان — قائد فرهنگ خراسانیان
صادقی آن سرور والاتبار — کامده زو شاخهٔ حکمت ببار
تا بود این طارم نیلوفری — باد ستایشگر او نادری
یارب ازین قائد روشن ضمیر — دیدهٔ الطاف و کرم برمگیر
زو بهمه حال بکوی رضا — باد خدا و شه و میهن رضا
چونکه‌زشه‌این همه‌آوازه است — مدحت شه تازه‌تر از تازه است

شاه وطن پرور ما زنده باد
دیده بدخواه وطن کنده باد

وله ایضاً

هفدهٔ دی بفال میمون است — عددی فرّخ و همایون است
هفدهٔ دی به نهضت نسوان — فرق شادی فراشت بر کیوان
هفدهٔ دی چومهر عالمتاب — شد رخ بانوان برون‌زحجاب
هفدهٔ دی به از بهار بود — هفدهٔ دی بیادگار بود
هفدهٔ دی که روز فیروزیست — روز فیروزی و دل افروزیست
بانوان را بکشور جم و کی — روز تاریخی است هفده دی
از مه دی که چون بهار بود — هفده دی بیادگار بود
بانوان را بیاد رفع حجاب — نو شد ازنو دوباره عهد شباب
از خدا شد ببانوان الهام — تا دریدند پردهٔ اوهام
از تباهی جهل و آفاتش — برهیدند و از خرافاتش
مرد و زن را خدای واحدفرد — خلق برصورت خود ازآن کرد
تا ز صورت بمعنیش نگرند — پی بدان ذات بیهمال برند
از خلقناه احسن التقویم — می‌توان برد پی‌بذات قدیم

حسن را مرد وزن چو حاوی بود   خلقت مرد و زن مساوی بود

یعنی این هردو همچو لاله و ورد   باید از یکدگر نگردد فرد

مردوزن باید از درایت وهوش   رو بره آورند دوش بدوش

در همه کار یار هم باشند   همه‌جا دستیار هم باشند

از پی کار خانه و بازار   هر دو را دل نرنجد از آزار

هردو باهم شریك شادی وغم   نشوند از گزند دهر دژم

منّت ایزد که شد بهفده دی   روزگار سیاه نسوان طی

دختران جم و کی و سیروس   ازپی حفظ عصمت وناموس

بره علم رهسپر گشتند   همه از علم بهرور گشتند

بهترین خلقت خدای جهان   بود از جهل زیر پرده نهان

جهل‌راچونکه‌سر نگون کردند   یکسر ازپرده‌رخ برون کردند

بانوی خوب سیرت فرّخ   چادر ازسر فکند وپیچه زرخ

با رخی خوبتر ز تابان ماه   رخ برون کرد از نقاب سیاه

نهضت بانوان پاك سرشت   ملك ایران نمود همچو بهشت

آن حجاب اصل بی‌حجابی بود   خانه را مایهٔ خرابی بود

آن حجاب عجیب بود حرام   بانوان را بمذهب اسلام

چادر اطلس و نقاب سیاه   برد شیطان و دیو را از راه

این حجاب شگفت را از روی   بفکندند بانوان در کوی

بانوان بعد از این بکوی هنر   همچو مردان شوند راهسپر

مرد سان زن بمرد می کوشد   جامه علم و معرفت پوشد

زن چوشد پاك رای وپاك نهاد   خانهٔ مرد میشود آباد

زن چو از خود سری کناره کند   خانهٔ مرد را اداره کند

زن به شوهر چومهربان باشد   خانه‌اش را نگاهبان باشد

زن و شوهر شوند چون یکدل   پای محنت درآورند از گل

زن چوازمرد خود شود خرسند   پروراند بدلخوشی فرزند
زندگی گر شد از کفش یاوه   نیست دیگر بفکر نو باوه
مرد و زن را خدای در عالم   خلق فرموده بهر راحت هم
گرزن خوب گشت قسمت‌مرد   دلش از زندگی نگردد سرد
بانوان را بود دو چیز ضرور   شود ازاین دو دیده‌شان پر نور
زن چو بامرد باشدازجان دوست   اولین کار خانه داری اوست
دومّین طفل خوب پروردن   رو براه سعادت آوردن
بانوان قدر خود اگر دانند   درس‌اخلاق بیش ازین‌خوانند
هست حسن‌وجمال راچو زوال   نیست‌قدری برای حسن‌وجمال
دربر بانوئی که شد عاقل   مال هم مایه ایست نا قابل
آنچه هرگز نمیشود فانی   حسن اخلاق هست اگر دانی
آنچه زیب و طراز آفاقست   نام نیکو و حسن اخلاقست
ای مهین بانوان کشور جم   که زدید از شرف بمه پرچم
بسوی کوی علم رو آرید   باز این آب را بجو آرید
همه چون بنده نادری از جان   شاه خودرا شوید مدحتخوان
شه میهن پرست میهن دوست   که‌جهانرا اگرشهیست‌هم‌اوست
عصر کیخسروی زشه نو شد   عهد پرویز و عصرخسرو شد
یاد آرد ز دورهٔ سیروس   تخت کسری و تاج کیکاوس
تاکه شاه زمانه پهلوی است   عدل شه به ز عدل کسرویست
درةالتاج تاج شاهان اوست   بهتر از خیل پادشاهان اوست
خسرو کاردان کار آگاه   که کشیده بفرق مه خرگاه
زینت تاج و افسر اورنگ   زیور علم و دانش و فرهنگ
زین شهنشاه عادل پر دل   سهل و آسان شده همه مشکل
درزمانش که روح راشده راح   هر فسادی که بود شد اصلاح

فرّخا زین خدیو کشور گیر | نازش تاج و افتخار سریر
تا ازین جشن نام هست بجای | پادشه را نگاهدار خدای
تا فروزد بچرخ اختر و ماه | شاه‌ـرا ملت است دولتخواه
معدلت پروری شعارش باد | لطف یزدان نگاهدارش باد

درحق این شه نگو آئین
من دعا گویم وملك آمین

آزادی نسوان

نهضت زنها بحذف حرف دال | چونکه بر تاریخ شمسی بود دال
هر که اندر نامه طوسش بخواند | آفرین برخامهٔ گوینده راند
ای ضیائی ای ضیاء الحق راد | اوستـادان هنر را او ستـاد
الحق این تاریخ نیکو گفته‌یی | دّر این اشعار نیکو سفته‌یی
شعرهایت هرچه گفتی عالی‌است | زانکه‌ازحشوو زواید خالی‌است
آری اندر عصر شاه پهلوی | نو شد از نو دورهٔ کیخسروی
خسرو عادل رضا شاه کبیر | شاه دریا دل خدیو بی نظیر
همچو این شه مادر میهن نزاد | پاك رای وپاك قلب و پـاکزاد
از ملـوك دورهٔ ساسانیش | کسری اوّل نه‌بیند ثانیش
پاکرای‌این‌شه چواندر نیّت‌است | ملّتش را صحّت وامنّیت است
هر که در ایران نهد پا اینزمان | بیند ایران را اروپا اینزمان
بلکه ایران از اروپا بهتر است | زانکه‌خاکش بهتر ازمشك‌تر است
خرّم و سرسبز بین بستان وی | از دبستان و دبیرستان وی
این‌شهنشه بسکه عدل و داد کرد | خانهٔ ویران مـا آباد کرد
خسرو خصم افکن دشمن شکار | از رخش فرّ الهی آشکار
نعل رخشش حلقهٔ گوش هلال | خاك راهش افسر فرق جلال

رسم و راه خسروی را تازه کرد　　نام ایران را بلند آوازه کرد
شاه عـادل پهلوی ظلّ اله　　سایهٔ چترش خلایق را پناه
شاه جمجاه سلیمانی نگین　　سجده بر تاجش بر دطغرل تکین
از شهان باستان جز شد که بود　　کاستان بوسد برش چرخ کبود
مدح شه گفتن نه حدّ نادریست　　مادح شه طـارم نیلوفریست
در زمانش خاطری آشفته کو　　دیدهٔ در خواب غفلت خفته کو
دیده کز خواب گران بیدار نیست　　غیر چشم نرگس سحّار نیست
جز سر زلف پـریشان نگار　　خاطری نبود پریشان روزگار
در دهات و شهرهـا دانشکده　　شدفروزان چهره چون آتشکده
شد سراسر کشور ایـران زمین　　رشک باغ خلد و فردوس برین
شیرو آهو باز و تیهو گرگ و میش　　باهم از بیگانگی گردیده خویش
باز را بـر صعوه نبود تـرکتاز　　صعوه را از بـاز نبود احتراز
در زمـانش نهضت نسوان شده　　آفتاب معرفت تابـان شده
بانوان از پیچه رخ برتافتند　　در ره آزادگـی بشتـافتند
چادر ننگین ز سر انداختند　　در دل بدبین شرر انداختند
از سیاهی همچو آب زندگی　　رخ نمودند از پی تابندگی
علّتی این چادر ذلّت نداشت　　چادر ذلّت بسر علّت نـداشت
از سیاهی همچو آب زندگی　　رخ نمودند از پی تابندگی
مهر رخشانی برون شد از کسوف　　ماه تابانی برون شد از خسوف
روی نسوان مهر سان ز ابر سیاه　　شد برون تابنده بر عالم چو ماه
دختران را همچو روشن اختران　　چادر تاری شد از سر بر کران
بانوان را پیچه از رخ بر کنار　　گشت و رخ بفروختشان چون بهار
ای خواتین فصل نوروز آمده　　گل به بستان عارض افروز آمده
غنچهٔ گل پیچه از رخ کرده دور　　کرده گلشن را ز عارض غرق نور

نهضت نسوان گلها در چمن
شانه کرده جعد سرو و یاسمن

غنچهٔ گل چون خواتین از نقاب
رخ برون بنموده بر رفع حجاب

لاله و ریحان و سنبل سر بسر
چون خواتین از بساتین جلوه گر

میدهد باد صبا هردم خبر
از گل بلقیس و تاج شانه سر

نهضت زنها چو شد فصل بهار
شد مساوی ساعت لیل و نهار

مرد وزن باید بسان روز وشب
یکدگر را اوفتند اندر عقب

از تساوی حقوق مرد و زن
شد مساوی روزوشب در این زمن

یعنی ای زن چون گل وچون یاسمین
روز وشب باشوهر خود شوقرین

پیچه چون انداختی از روی خویش
رخ بپیچ از که غیر از شوی خویش

نهضت زنها بقانون صواب
دالی افزون داشت حالی در حساب

تا سر دوشیزه دختی همچو ماه
از سر و پیکر نیفتد بیگناه

بی حساب خرده این بیت وزین
نادری را سر زد از رای رزین

تا که این تاریخ شمسی آشکار
گفته آید آنچنان کاید بکار

تا برون دوشیزه سر نارد ز جمع
تا که قطع سر کنندش همچو شمع

نهضت نسوان چو ماه چارده
یکهزار وسیصداست و چارده

هفدهٔ دی

مه من هفده دی باز آمد
روز تاریخی ممتاز آمد

هله هشدار که ماه عجبی است
وین شب وروز عجب روزوشبی است

عدد هفده دی میمون است
فرّوجاهش زعدد افزون است

هفدهٔ دی شب وی روز بود
شب نو روز دل افروز بود

مه دی را شرف و قدر بود
با هلالش شرف بدر بود

حبذا هفده دی کز همه روی | بانوان گشته از آن دانشجوی
مرحبا هفده دی کز همه باب | بانوان را برهاند از تب و تاب
جشن آزادی خیل نسوان | شد فروزنده چو مهر از کیوان
چادر و پیچه نقاب و روبند | بانوان را برهانید ز بند
پیچه از عارضشان شد پرتاب | آفتاب از رخشان شد پر تاب
رونق عهد شباب آمد باز | مهر بیرون زسحاب آمد باز
شد جوان بار دگر عالم پیر | جلوه گر شد بفلك مهر منیر
پیچه را نام از آن روپیچه است | که در آن در دسر و سر گیجه است
شکر کین پیچهٔ پر از خم و پیچ | شد بیك مرتبه هیچ اندر هیچ
بانوان را همگی سر تا سر | دور شد چادر ننگین از سر
چادر و پیچهٔ موئین و سیاه | دور چون ابر شد از عارض ماه
آن حجابی که پیمبر فرمود | شهدالله که نه این چادر بود
عفت محض حجاب دین است | آن حجابی که خدا گفت این است
زن که پوید بره صدق و صواب | حفظ ناموس مر او راست حجاب
بانوئی را که بود علم و هنر | هست با عفت وعصمت همسر
دختر کورش و بنت سیروس | هست با عفت و عصمت مأنوس
دخت و پوری که بود فرهنگی | روی آرد سوی پیشاهنگی
بنماید فر پیش آهنگش | رهنمائی بسوی فرهنگش
اندرین رسته چو ماه و برجیس | شاهدخت است و ولیعهد رئیس
یارب این مهر و مه تابنده | سایه شان بر سر ما پاینده

تا که تابنده بود مهر منیر
باد پاینده رضا شاه کبیر

وله ایضاً

بنام ایزد کـه اندر هفده دی
ره بیدانشی یکباره شد طی

منّور گشت شام تیره روزان
فروغ اورمزدی شد فروزان

دبیرستان فردوسی کند ناز
بفردوس برین زانجام و آغاز

کـه جشن هفـده دی شد مهیّا
در آن با فـّر پروین و ثریا

بعلم و حکمت از فـّر معارف
به نهضت بانوان گشتند عارف

نقاب و پیچه از رخ بر گفتند
زرخ پیچه زسر چادر گرفتند

زهی زین بانوان کزعارض وروی
نقاب وپیچه افکندند درکوی

زچادر رخ برون شد بانوان‌را
روان شد روح درپیکر روان‌را

برون کردنددخترهای سیروس
چوشمع تابناکی سر ز فانوس

زمین‌را شد چوبر گردون مهیّا
بخوبی صدهزاران چون‌ثریّا

معارف جهل‌را پاك ازمیان‌برد
بکوری عمر بیدانشی مرد

چو علم ومعرفت دستی بهم داد
معارف رونقی درملك جم داد

محیط معرفت آمد بجوشش
به‌نهضت‌بانوان کردند کوشش

چو بود آنسان‌حجابی‌زشت‌وننگین
زسر انداختند آن بار سنگین

حجاب‌دست وصورت بد کماهی
چو ضـّد نـّص فـرقان الهی

چو مهر تابناك ازپشت کهسار
ز ابر پیچه بنمودند رخسار

شدند این بانوان از فـّر بینش
سزای آفرین از آفرینش

بعفت آنچنان بینم قرینشان که
که گوید آفرینش آفرینشان

براه اقتصاد و صرفه جوئی
روان گشتند ازفرط نکوئی

برون کردند دّر ولعل‌از گوش
دم روباه افکندند از دوش

چوخاروخس برون‌از باغ‌دین‌شد
دی‌اندر هفدهٔ دی فروردین‌شد

بویژه انـدرین عصر مشعشع
که نور معرفت سرزد زمطلع

ندیدی دورهٔ کیخسروی را　　ببین دور شهنشه پهلوی را
رضا شاه کبیر آن شاه عادل　　قوی رای و قوی چنگ و قوی دل
شه ازسیروس ودارا یادگارست　　خدای ما پس ازپروردگارست
چوما درشه پرستی شهره هستیم　　خدا و میهن و شه می‌پرستیم
زعهد بوالبشر تا دورهٔ شاه　　که‌دیده‌این‌چنین‌شاهی‌وطنخواه
اروپائی بایران گر نهد پا　　نکوتر بیند ایران از اروپا
بگردون‌همچواورانوس‌ونپتون　　شداز طیّاره‌اش سیّاره مفتون
ز طیّ‌الارض اگر نامی شنیدیم　　ز خط آهنش با چشم دیدیم
بخطّ کهکشان نازد بمیهن　　خط مازندران زین خط آهن
روانه ناوگانش بر سر شط　　چنان‌چون پر به‌پرمرغابی‌وبط
درودش ماهیان در رود گویند　　جمش را عاقبت محمود گویند
فروغ چهر ناهید و مه و هور　　شه و بانو وشهدختند وشاپور
شد اندر عهد این شاه فلک‌مهد　　رئیس پیش‌آهنگان ولیعهد
منش‌هائی که پیش‌آهنگ دارد　　بفرّ حکمت و فرهنگ دارد
یکی از آن منش‌هاشه‌پرستیست　　که‌میهن‌خواه‌داند کاین‌منش‌چیست
دگر از آن منش‌هاراست گوئیست　　که‌بی‌اغراق‌اصل‌هر نکوئیست
بود در راست گویی رستگاری　　چه‌زایدازدروغ الاّ که‌خواری
چوپیش‌آهنگ‌هان‌گرمردکاری　　ورع کن پیشه وپرهیزکاری
اگرخواهی‌نبینی از کس آزار　　زخود هرگزدل موری میازار
رئیس پیش آهنگی‌است شاپور　　که‌ازرخسارخویش‌چشم‌بددور
شه ایران که این‌شاپور دارد　　جهان بین ازرخش‌پرنور دارد
ری و تبریز و شیرازوخراسان　　ز فرّ شه شدش‌هرمشکل‌آسان
بویژه بارگاه خسرو طوس　　که‌بدهددرگهش‌راآسمان‌بوس
امیر ارفع از قدر و تعالی　　فزوده زیب این دربار عالی

روان پاك و پاکی روانش | نیابت داده در این آستانش
معارف را فرافزاید ز رادی | صدیقی صادقی صادق نژادی
الهی تا درین فیروزه منظر | بود خشتی‌زسیم وخشتی از زر
زحکمت جلوه گر بادا معارف | که ما را برمعارف کردعارف
بنام نامی شاه جهان باز | چو بود این‌نامه‌را انجام‌وآغاز
بیا ای نادری کن قصّه کوتاه | بنام نامی شاه وطن خواه

الهی پهلوی پاینده بادا
فروغ دولتش تابنده بادا

بمناسبت جشن هفده دی

شب هفده دی چو صبح بهار | به پیراست گیتی بلبل و نهار
ز بس دلفریب و ز بس‌دلکشست | شب‌وروزدرهفده‌دی‌خوش‌است
فهی هفده دی که از خرّمی | بیاراست روی زمان وزمی
زهی هفده دی که درتن روان | روان‌گشت از نهضت بانوان
همایون عدد هفدهٔ دی بود | که فرّ و شکوهش پیاپی بود
چوشب رفت‌وآمد برون‌آفتاب | برون شد رخ بانوان از نقاب
ستردند چون‌ابری ازروی ماه | ز رخ پیچهٔ تیره رنگ سیاه
زنان پیچه از رخ بپرداختند | چومردان قدوقامت افراختند
برخ پیچه‌شان پرخم وپیچ‌بود | در آن‌پیچه‌چون‌بنگری‌هیچ‌بود
ربوده ز سر چادر ننگ و عار | نموده بتن رخت دانش شعار
زدانش پژوهی و دانشوری | شده زهره‌شان ازفلك مشتری
چنان چادر وپیچه بر باد رفت | که گفتی بیکباره از یاد رفت
حجابی که بد یاوه و سرسری | بداین‌چادرو‌پیچه چون‌بنگری

حجاب زن رایزن عفت است بعفت اگر نگرود خفّت است
الا ایکه بانـوی این میهنی چو گلهای رنگین در گلشنی
بمیهن پرستی روان شاد کـن بسعی و عمل میهن آباد کن
بنو باوگـان راه دانش نمای کشا نشان سوی جام گیتی نمای
جگر گوشه گر دختر ست ار پسر همان به که پوید بکوی هنر
خدا و شه و میهن خویشتن پرستش کند از دل وجان وتن
دل و جان و تن آسمانی کند سپس رای طیّاره رانی کند
بگردون نوردی سرافرازدا به برج دو پیکر مقر سازدا
از این علم بیرق بگیرد بدست بگردون سرافرازداز خاك پست
هنر را همائی همایون کنـد بفرهنگ آهنگ گردون کند
ز مرآت فرهنگ و علم وهنر شود چون یکی نخلهٔ بارور
بسیّاره طیّاره‌اش ره زنـد بخورشید ومه طرف خرگه زند
فرازد علم بر ده و دو بروج بمعراج رفعت نماید عروج
بهر آشیـان و بهر کشوری گشاید ز طیّاره بال و پری
بگردون نوردی شود اوستاد که امر همچون سلیمان بباد
زشه قدر وقیمت چومیهن گرفت زمین زینت از خطّ آهن گرفت
زمین شد ازین شاه امن وامان ز طیّاره‌اش فرّ فزود آسمان
ز سیروس رو تـا کیومرث شاه نه بینی چواین شاه زیبای گاه
شد این‌شاه پیروز وفیروز بخت سزاوار تاج و سزاوار تخت
فریدون فرخ‌تـر از آفتاب چواین شاه فرخ نه‌بیندبخواب
بماناد این شاه بـا فرّوشان بود تا که از هفدهٔ دی نشان

شه پهلوی تـا ابد زنده باد
چو خورشیدرایش فروزنده باد

بمناسبت جشن کشف حجاب

نهضت نسوان پی رفع حجاب هفدهم دی بنمود انتخاب
هفدهم دی مه آزادی است ماه سرور و شعف وشادی است
هفده دی فصل بهار آمده همسر هم لیل و نهار آمده
چون عدد هفده همایون بود فرهی آن ز حدّ افزون بود
هفده دی ماه نو و روز نو روز دل آرای دل‌افروز نو
جشن چنین روز دل‌افروز را عشرت و شادی چنین روز را
امر به‌تجدید بهر بوم و بر کرد شه عادل فرخ سیر
تا که بهر بوم و بهر میهنی تا که بهر کوی و بهر برزنی
با خوشی و خرّمی و انبساط جشن بگیرند بعیش ونشاط
در همه جا جشن نوی ساز شد باب طرب بر رخ ما باز شد
گشت ازین‌جشن همایون سرشت خطه تبریز چو باغ بهشت
چشم جهان مملکت اصفهان گشت ازین‌جشن‌چراغ جهان
میهن سعدی که بود ملك فارس کرد بدین‌جشن‌روان فلك‌فارس
ازپی‌این جشن رخ آراست طوس جلوه گری کرد چو زیباعروس
جشن چنین رخ بعواطف گشود چهرهٔ زیبا بمعارف نمود
زن چو بخواهد که شود رستگار عهدهٔ تکلیف وی آمد سه کار
زان سه‌یکی‌خانه نگهداری‌است کاصل نکوئی ونکوکاری است
زن به بر مرد معظم شود زندگی وی چو منظم شود
زن چو شود بی خرد و ناسپاس زندگی مرد شود بی اساس
دوّم ازآن تربیت کودك است تربیت کودك بی‌مدرك است
زن چو شود مادر نوباوگان تربیت طفل کند رایگان
شاد کند خاطره شاد طفل هرچه بود خوب دهد یاد طفل
طفل ز مادر شنود چونکه پند پند اگر نیست بسی سودمند

چونکه زخردی بجوانی رسد
زود بآمال و امانـی رسد

سـّوم آن عصمت و عفت بـود
عفت اگر نیست بجفت بود

زن چو بآرایش تن کرد روی
مرد نکودست از آن زن بشوی

زن بمناعت چو قناعت کند
طـرد دنائت بمناعت کند

هرچه ببیند بجهان دلفریب
دل نکند درپی آن بی شکیب

زن که سر از صبروشکیبش رهد
مـرد فـریبنده فریبش دهد

روح زنـان ملکوتـی خصال
طائر قدس است وزند پـّر وبال

به که درین دامگه ازپیش وپس
سعی کـند تـا نفتد در قفس

زن به‌تجمل سروکارش‌چو نیست
میکند آسوده و آزاد زیست

شیرزنی راکه بود عقل و هوش
از دم روبه نکند خسته دوش

ای زن آزادهٔ آزاده خـوی
در ره علم و هنر آور تو روی

علم و هنر باب نجاتست و بس
راهبر آب حیـاتست و بس

شد چو برون پای تواز قید جهل
علم و هنرگر طلبی هست سهل

علم وهنرجوی که روزی نواست
روز شهنشاهی کیخسرو است

شاه جهان شاه رضای کبیر
زینت اورنگ و طراز سریر

شاه جهان زنده و پاینده باد
چشم سر بد نگرش کنده باد

دانشسرا

تا که شوی درخور دانشسرای
جان پدر از در دانش درآی

فـّر عطارد شده هیچ از فرش
روضهٔ فردوس برین منظرش

هرچه نظرمیکنم ازچپ وراست
خلد برین ساحت دانشسراست

بینش و دانش چو دو آتشکده
چهره برافروخت ز دانشکده

فضل و ادب خاصهٔ دانشسراست   رایت فضل و ادب اینجا بپاست
رسته درآن شاخهٔ علم وهنر   داده درآن نخلهٔ دانش ثمر
گشت در آن مدرسهٔ شایگان   علم و هنر بهرهٔ نوباوگان
مرد هنرپیشهٔ دانا بود   آنکه بهر کار توانا بود
« هر که دراو جوهر دانائی‌است   در همه کاریش توانائی است »
حکمت شه این در دانش گشود   زین در دانش به پژوهش فزود
گرتو خرد پیشه ز اندیشه‌ای   نیست نکوتر ز هنر پیشه‌ای
علم و هنر رتبت و شانت دهد   آنچه طلب میکنی آنت دهد
آنکه نکو نطق و بیانش بود   مدح شهنشه بزبانش بود
یارب ازین شاه فلک اقتدار   از ره الطاف نظر برمدار
نزد خرد شاهی و پیغمبری   چون دو نگینند ویك انگشتری
شاه در این عصر سلیمان بود   دام و ددش بندهٔ فرمان بود
سوده بگردون ز شرف مهد شاه   از فرّ شاپور و ولیعهد شاه
تا که بود نام ز دانشسرای   باد ز شه رایت رامش بپای
تا که ز دانشکده باشد اثر   نادریش هست ز جان مدحگر

شاه رضا زنده و پاینده باد
نادریش مدح سراینده باد

دبیرستان فردوسی

بنام نامی شاه جوانبخت   طراز افسر و آرایش تخت
شه اسلامیان شاه وطن‌خواه   قضاقدر و قدر قدرت رضا شاه
گر ایران کهن از نو نوی یافت   ز فرّ شاه ایران پهلوی یافت
از این قدر و از این جاه و از این فرّ   تعالی شانه الله اکبر
همین صدری که از رخسار چون بدر   معارف را فزوده رونق و قدر

چو فردوس این دبیرستان عالی فزودش رونق از قدر و تعالـی
فری از این دبیرستان فـرّخ که ارفـرّ ومعالی رخ شدش سرخ
چو بر فردوس می‌نازد مقامش دبیرستان فردوسی است نـامش
حکیمی همچو فردوسی ز حکمت ندیده طارم قوسی ز حکمت
از آن رو این دبیرستـان ممتاز بود از نام فردوسی سرافراز
بحکمت چونکه حکمت بود عارف شهش فـرمود دستور معارف
بناشد زین وزیر میهن آرای دبستان و دبیرستان بهر جـای
بویژه این دبیرستان که درطوس بخاکش داده فردوس برین بوس
ز حکمت این دبیرستان وهّـاج نهد برفرق فردوس ازشرف تاج
بشمسی سال تاریخش ز اقبال هزار وسیصد است و چارده سال
زهی از این دبیرستان نامـی که هست از نام فردوسی گرامی
زهر دانش گرفته هر یکی برخ که چه رست اززمین چه زاداز چرخ
همه استاد در فـنّ ریاضی ز مستقبل همه آگاه و ماضی
زهر علمی گرفته هر یکی بهر شده معروف دهر و شهرهٔ شهر
بعلم وحکمت اندر درس وتعلیم شده یکتا همه در هفت اقلیم
همه همچون حکیمان الهـی شده دانا بهر حکمت کماهی
رخ هریك بگـلزار طبیعی شگفته همچو گلهای ربیعی
زحکمت گشته هریك فیلسوفی بهر فـنّ یافته هریك وقوفی
همه دانـا علوم هندسی را رمـوز مبهم اقلیدسی را
بیان فرموده هریك از معانی رموز آشکارا و نهانـی
بنحو وصرف و منطق هریك استاد چوشاگردان همه زاستاد خودشاد
طبیعی و ریاضی خوانده از بر طبیعت را نهاده پای برسر

همه پی برده ارقام رقـومی
همه حل کرده اشکال نجومی

زحکمت سیر کرده چون فلاطون
بتدریج از ارسطالیس افزون

همه شعر و ادب را کرده پیشه
همه شاخ سخن را گشته ریشه

گذشته زین هنرهائی که دارند
بورزش سال و مه همّت گمارند

فزایند تا که هریك قدر وارزش
سبق گیرند بیکدیگر بورزش

بورزش‌های گوناگون وبازی
بسبقت هریکی شد سرفرازی

دبیرستان فردوسی

بنـام ایزد و فـرّ شهنشاه
شه میهن پرست معدلت خواه

رضا شاه کبیر آن شاه عـادل
قوی چنگ وقوی رای‌وقویدل

اگر میهن فـر کیخسروی یافت
بفـرّ شاه ایران پهلوی یافت

دبیرستان فردوسی‌است در طوس
که فردوسش بخاك ره دهدبوس

دبیرستان اگر بهجت فزا شد
بنام نـامی شاه رضا شد

بنام حکمت و دانش چونامیست
دبیرستان فردوسی گرامیست

معارف را چنان تابنده شد چهر
که شد تابنده‌تر از چهرهٔ مهر

فری از فـرّ دستور معارف
که تابد از رخش نور معارف

معارف برفلك نازد شکوهش
ز فـرّ حکمت حکمت پژوهش

دبستان و دبیرستان خـاور
بنور معرفت بنگـر منـوّر

زهی‌حکمت که درملك خراسان
شد ازوی معضلات‌حکمت آسان

بلی با حکمت و بادانش و رای
بهر کاری‌توان شد حکمت‌آرای

معارف را ز بنیان و ز بنیاد
بحکمت کاخ ویران گردد آباد

چو چهر حکمت و دانش فروزد سراسر پردهٔ اوهام سوزد

بعلم و حکمت از دهر پر آفات توانی رستن از جهل و خرافات

معارف را چو حکمت پیشرو شد طراز کهنه‌اش یکباره نو شد

نه بیند آفتاب عالم آرای معارف پروری چون حکمت ازرای

معارف پروری را حکمت ازمهر چو مهر عالم آرائی است ازچهر

معارف تا چو او دستور دارد ز مشکوه معارف نور دارد

دبستان و دبیرستان عالی بحکمت یافته قدر و تعالی

بمیهن هر کجا بینی دبستان زحکمت غیرت باغ است و بستان

بویژه این دبیرستان ذوالقدر که باشد گلشنش روشنتر از بدر

در آن نوباوگان و خرد سالان به بستان شرف نورس نهالان

زجان همّت بعشق و درس کرده نهال علم در دل غرس کرده

زیکسو دختران چون ماه واختر بفرق ازچتر دانش سایه گستر

ز دیگر سو بانواع هنر ها مزّین گشته اوراق پسرها

برادر وار و خواهر وار باهم نموده دفتر ورزش فراهم

به پیش آهنگی از آهنگ ورزش رخ هر یك بسوی هنگ ورزش

بورزش قیمت و ارزش فزوده سبق از دست یکدیگر ربوده

ریاحین معارف را خواتین نموده زینت باغ و بساتین

همه نوباوگان چون غنچهٔ گل نشید ازسر کشیده همچو بلبل

نه از حلقوم عبدالله باشد که این آوازها از شاه باشد

الهی تا بود این کاخ برپای رخ شه باد مهر عالم آرای

شه ما پهلوی پاینده بادا چو خورشیدش رخی تابنده بادا

بفرّ شه همایون باد این عهد بشه‌دخت و بشه پور و ولیعهد

بایران از معارف تا بود نام
بحکمت باشدش آغاز و انجام

پیشاهنگ

چه فرّخ ماهی و فرخنده سالیست   که پیش آهنگ را اقدر و جلالیست
ولایتعهد و شمس پهلوی شد   که پیش آهنگی از ایشان قوی شد
شدند این هردو شهزاده ز فرهنگ   رئیس پور و دخت پیش آهنگ
همه نوباوگان و خرد سالان   به باغ و راغ میهن نونهالان
به پیش آهنگی از آهنگ سازند   سر رفعت بمهر و مه فرازند
الاای دخت پیش آهنگ بارای   به پیش آهنگی اینك سرفراز آی
که ازجان خدمت میهن نمائی   خدا و شاه و میهن را ستائی
سپس در پای پرچم سر گذاری   کنی در راه میهن جانسپاری
چوخواهی به‌شود روز تو ازروز   بیا و درس پیشاهنگی بیاموز
به پیش آهنگی از بندی تو پیمان   ازین پیمان نخواهی شد پشیمان
منش ده گونه پیش آهنگ دارد   ادب از حوزهٔ فرهنگ دارد
شرف باشد نخست آنکه امانت   که از این هردو میباید صیانت
اطاعت، مهربانی، پایداری   محبّت، صرفه‌جوئی، برد باری
بشاشت، خنده روئی، پاکرائی   شفقت ها بدام و دد نمائی
درستی، راستی، نیکو نهادی   صداقت جوئی و صادق نژادی
شهنشه زاده هاشان تا رئیس است   هماره روح قدسیشان انیس است
شهنشاه وطن خواه است جمشید   که‌تاجش گشته‌روشنتر زخورشید
شهنشه را خدا تایید فرمود   که نامش زندهٔ جاوید فرمود
ثنا جوی شهنشه نادری شد   که رایش همچو مهرخاوری‌شد
الا ای دخت و پور پیش آهنگ   بفرهنگ از شما دارید آهنگ
درین ره تا بجان پوینده هستید   خدا و شاه و میهن را پرستید
بعقل و دانش آنکو بود مهتر   ز پیش آهنگیش شد کار بهتر
چوپیش آهنگ‌رانیکوست گفتار   براه نیکوئی او راست گفتار

چوشمس پهلوی مارا رئیس است | هماره روح قدسیمان انیس است
مرام او بود از نیك خوئی | نکوئی درنکوئی درنکوئی
بکار و پیشه و گفتار و کردار | ز نیکوئی شوی سالار وسردار
به پیش آهنگی آنکوشدسرافراز | شد اورا از سعادت در برخ باز
به نیکو خواهی نوع بشر را | شناسد در جهان ازخیر شررا
زیان ازسود و نیك ازبد شناسد | تراب تیره از بسّد شناسد
به پیش آهنگی ار آهنگ داری | قدم برفرق هفت اورنگ داری
تورا روشن شود چشم جهان بین | برفعت بگذری از ماه و پروین
تورا روح‌القدس گردد هم‌آواز | شوی با روح قدسی یار و دمساز
رهائی یابی از اهریمن جهل | نگردی هیچگه پیرامن جهل
به پیش آهنگی از قید خرافات | رهانی خویش را یکسر زآفات
چوخوانی‌علم پیشاهنگی‌ازجان | زخاك تیره سازی لعل ومرجان
شود این قرن فرخ رخ قرینت | علوم اولین و آخرینت
بفرهنگ‌ار که داری‌عقل‌وتمییز | بیاازجان به‌پیش آهنگی‌درآویز
به‌پیش آهنگی‌از گل‌شدجداخس | اگر برخانه کس، حرفی بودبس
شهنشه را خدا بنمود تایید | که تاجش باد باقی تا بجاوید
ثنا جوی شهنشه نادری شد | که شعرش به زشعرعنصری شد

الهی پهلوی پاینده بادا
فروغ دولتش تابنده بادا

باشگاه هواپیمائی

باقبال این دولت بیزوال | همای سعادت بگسترد بال
تعالی‌الله از این همایون هما | که گسترده بال از زمین برسما

همائی همایون و فرخنده فرّ برافراشت بر آسمان بال وپر
مهیمن خدا و شه و میهن است بپرستیدن هرسه کار من است
اولی‌الامر ما شاه ایران بود که آباد از ملک ایران بود
رضا شاه شاهنشه پهلوی است که ملک کهن را بفرّش نویست
چو روز فروزان شب داج کرد ز تاج هنر درّة‌التاج کرد
بنام ایزد اندر همه میهنش زمین یافت زیب از خط آهنش
شه از این خط آهن باشکوه بهم متصل داشت دریا و کوه
خطّ آهن شه برآورد سر زدریای عمان به بحر خزر
چو از خط آهن زمین زیب یافت بطیّاره بر چرخ رایت فراخت
بر آهنگ سیّاره نظاره کرد بطیّاره آهنگ سیّاره کرد
بشهنامه فردوسی پاک مغز یك افسانهٔ گوید ز کاووس نغز
که آن شاه بر تخت‌زر کرد رای بگردون نوردی زمشکو سرای
بفرمود پس تا بهنگام خواب برفتند سوی نشیم عقاب
عقاب دلاور بیاورد چار ابر پایهٔ تخت بست استوار
بیاویخت از تخت ران بره سپس کرد آهنگ برج بره
چوشد گرسنه کرکس تیز پر سوی گوشت کردند آهنگ بر
ز روی زمین تخت برداشتند ز هامون بابر اندر افراشتند
نشست از بر تخت کاووس کی بهپیش اندرون شاهد و جام می
چو آن کرکسان‌را زتن‌رفت‌تاب بزاری بساری فتاد اندر آب
در افسانهٔ کرکس و تخت زر بصورت مبین سوی معنی نگر
که طیّاره بود آنزمان بی‌گمان که کاووس را برد زی آسمان
ولیکن بگاه درنگ و شتاب بگردون نوردی نشد کامیاب
شود خاصه این‌صنعت ازنوقوی بعصر شه پر هنر پهلوی
جم پیشدادی و کاووس کی بکاخ فلک هردو سودند پی
همان تخت بلقیس شهر سبا که میرفت همراه باد صبا

بساط سلیمان که میبرد بـاد / به دور جهان برده آن را زیاد
همه هرچه با گوش بشنیده‌ام / درین دوره با چشم خود دیده‌ام
گشا دیده فرّ فریـدون نگر / به پرواز طیّاره ایدون نگر
چو پاتخت طیّاره را دستگاه / نهادند پـا برسر مهر و مـاه
بهر شهری انـدر کنار و میان / بچیدند طیّاره را آشیـان
بهـر آشیان و بهـر باشگاه / بخدمت گرائید پروین و ماه
بهر باشگه بهر خدمت گری / کمر بست صد زهره و مشتری
الا ای کـه نوبـاوه میهنی / وطن را چو پـروردهٔ دامنی
اگر دخت دوشیزه‌یی یا پسر / بگردون سزد بر فرازی تو سر
درین باشگاه ازپی خدمت آی / که‌چون‌ماه باشی فروزنده رای
بیاموز ز آموزگـار این هنر / که نخل امیدت شود بـارور
چوزین‌دانش‌اندر کف‌آری‌فراز / نشیب از فرازت شود سر فراز
تو را دل بود جام گیتی نمای / نمایش ده آنرا بدین علم‌ورای
ازاین علم گردی اگر ارجمند / بگردون برآئی زخاك نژند
بدین علم و دانش چودانا شوی / بدل زورمند و توانـا شوی
ز پستی علم سوی بالا زنـی / سراپرده بر چرخ والا زنی
فرازی به برج عطارد علـم / بدانش ستانی ز دستش قلـم
بگردون به بینی رخ ماه را / زنی بر رخ مهر خرگـاه را
براین بام نه پایه آئـی فراز / بخدمـت بیایند زی پیشواز
بخوش بختی فال و سعد اختری / شود زهره‌ات در فلك مشتری
چو گیری بگردون مقام ومحل / تو را حل شود مشکلات زحل
به بینی فروزان چو مهرمنیر / رخ ماه و پروین وبهرام و تیر
به‌بینی براین چرخ زرین قباب / بگردون نوردی رخ آفتاب
بیایـد بـه‌بیند چـو طیاره‌ات / چو مـه نسر طائـر بنظاره‌ات

شوی چون بگردون روی اززمین　　دعا گوی شه همچو روح الامین
که یارب شه پهلوی زنده باد　　چو خورشید چهرش فروزنده باد
شه وشاهپور و همه خاندان　　بمانند در این جهان جاودان
بود تا بود چرخ نیلوفری
ستایشگر پهلوی نادری

ورزش

قوت و نیروی تن از ورزش است　　نیروی تن بی سخن ازورزش است
عادت ملت چو به بیکاریست　　عزت اوچون نگری خواریست
ملّت معتاد بافیون و بنگ　　زود خورد شیشه عمرش بسنگ
آنکه شد آلوده به بنگ وشراب　　زود شود خانه عمرش خراب
عادت تریاك بجز ننگ نیست　　ترك بکن ورنکنی جنگ نیست
ترك چو ز آلایش افیون کنی　　قوّت و نیروی تن افزون کنی
روح قوی از تن سالم بجوی　　خواهی اگر این دو بورزش بپوی
مرد ز ورزش شده مانند پیل　　قطره ز ورزش شده چون رود نیل
در ره ورزش همه بنمای روی　　کار ازین کار نکوتر مجوی
درطرب ازورزش اگر جان ماست　　این روش و رسم نیاکان ماست
رسم نیاکان خود از پیش گیر　　تا که سر موی شکافی به تیر
پند خرد آنکه نه در گوش کرد　　پیشه اجداد فراموش کرد
ملك کهن یافت ز ورزش نوی　　از نظر شاه جهان پهلوی
شاه رضا مالك ملك عجم　　وارث طهمورث وجمشید جم
تا که خراسان و خراسانی است　　بندهٔ این شاه جهانبانی است
تا که نشان ازمه و پروین بود
نادریش مادح دیرین بود

وله ایضاً

تنی‌را که با روح آمیزش است / یقین دان که استاداو ورزش‌است
تن خویشتن را بورزش گـرای / که‌ناپاك رای‌است‌از آن‌پاك‌رای
ز ورزش فزونتر شود قدر مرد / سر همنبرد اندر آرد بگرد
ز ورزش شود هر کسی سربلند / سر سر کشان آورد در کمند
تو نیزای پسر دل بورزش ببند / چوخواهی‌شوی درجهان‌ارجمند
پس اندیشه درکار ورزش نمای / مکن کاهلی پیشه جنبش نمای
ز ورزش عدورا دهـی گوشمال / ز ورزش کنی خصم را پـایمال
ز ورزش بچوگان زنی گوی را / کنی شاد جان سخنگوی را
ز فردوسی این نکته را یادگیر / که این‌نکته باشد بسی دلپذیر
«ز ورزش کس ار قدردانی کند / اگـر زن بود پهلوانی کند»
هم این پند را بشنو از نـادری / که‌ازنخل ورزش بسی برخوری
بورزش کنی روز خودرا چوشب / شب وروز باشی تو انـدر طرب

ز ورزش رسی در زمـانـه بکام
دراین‌ره بسعی ار گذاری تو گام

ورزش

ای پسر موسم‌فروردین است / بوستان‌پرز گل‌و نسرین‌است
باغ پرلاله و پر سنبل شد / عاشق خسته گل بلبل شد
عاشق سرو سهی فاخته‌است / همچومن‌عاشق دلباخته است
هر کجا لاله به بینم درباغ / افتدم لاله صفت بـردل داغ
عاشقی راکـه بود دل پرغم / غم نگـردد سپری ز اسپرغم
چکنی سنبل و اسپرغم را / ورزش از دل بزدایـد غم را

غم زخاطر کَنَدت ورزش دور / هست ورزش سبب عیش وسرور
شود آماده ز ورزش چو بساط / ورزش آرد به بدن روح ونشاط
هر چه درخاك نبات است وجماد / همه هستند بورزش معتاد
آب گردیده بورزش بی‌تاب / کرده رخسار گلستان شاداب
ورزش مرغ چمن‌زاری‌هاست / ورزش ابر گهر باریهاست
مهر تابنده ، فروزنده سهیل / هر دو را هست سوی ورزش میل
جان چو خواهی قوی اندر تن خویش / بنما پیشهٔ ورزش فن خویش
ایکه تو اشرف مخلوقاتی / صرف ورزش بنما اوقاتی
قیمت ورزش اگر میدانی / هیچ از آن روی نمیگردانی
بنگر دورهٔ ساسانی را / ویژه گردان خراسانی را
که ز ورزش همه ورزیده شدند / روشنائی دل و دیده شدند
همه را اسب سواری فن بود / همه را نیروی روئین تن بود
گوی سبقت بر بود از بازی / پارسی در گه چوگان بازی
پهلوانان که بایران بودند / اندرین بیشه چو شیران بودند
همه را دیدهٔ دل روشن بود / همه را پاك روان در تن بود
عظمت داشت عجم از ورزش / بود فخر کی وجم از ورزش
کاوه رایت چو ز ورزش افراخت / سر نگون رایت ضحاکی ساخت
ورزش جیش فریدونی بود / که کلاه از سر ضحّاك ربود
ای جوانان خراسانی هان / هست ورزش بدلیران برهان
تا که بازوی توانا دارید / روی همّت سوی ورزش آرید
شاه جمجاه رضا شاه کبیر / ملك پاك دل پاك ضمیر
آنکه زیب وفر دیهیم جمست / درّة التاج ملوك عجم است
نظری خاص بورزش دارد / که بسی قیمت و ارزش دارد
دولت قاهرهٔ امروزی / که خدا داده بدو فیروزی

امر فرموده بورزش ما را — قدر افزوده بارزش ما را
نیروی ورزش ای پاك روان — نیست اندر تن ناپاك روان
همه نیکی است بورزش نه بدی — داند این فلسفه نیکو اسدی
قدر دانستن ورزش ز هنر — هست مخصوص امیر لشکر
ایرج آن تاج فریدون را زیب — درصف تیپ خراسان سرتیپ
یارب او را بفرّو جاه فزای — تا بود ورزش ازو پا برجای
نه همین دولت ساسانی بود — که بورزش کله از ماه ربود
مصطفی صاحب شرع اسلام — خلق را کرده بورزش اعلام
داد بر ورزشمان دستوری — تا نجوئیم ز ورزش دوری
ورزش تیر بخصم اندازی — بوغا رخش جلادت تازی
فرض فرمود مسلمانان را — منتخب ساخت بدین آنان را
از نمازت بقیام و بقعود — حرکت ورزشی آمد مقصود
این خم وراست شدن بی کم وکاست — بنماز ازپی ورزش آراست

جان بتن تاشود از ورزش شاد
سرو کار همه با ورزش باد

وله

حضرت والای همایون فرا — ای بهمه اهل هنر سرورا
حکم توچون تالی حکم قضاست — نام نکوی توازان مرتضاست
نیست همالت بسخن گستری — هست یکی بنده تو نادری
نادری نادره مداح تست — گرمی وسرگرمیش از داح تست
ازهمه در فن سخن گستری — بهتر و بالاتر و والا تری
شعر عرب شعرعجم دیده‌ام — اهل سخن همچو تو کم دیده‌ام
شعر توسرتاسر دنیا گرفت — رفعت پروین و ثریا گرفت

نـادری ازجمله عشاق تست | ازسر وجان‌شایق ومشتاق‌تست
قوّت رفتـار نـدارم بپای | تا که‌شوم خدمت توره گرای
گر تو بالطاف کریمانه‌ات | از ره بخشایش شاهانه‌ات
سوی من از مهر نمائی گذار | بوسه دهم برقدمت صد هزار
حضرت والا بخدا نادری | هست تورا بنده بمدحتگری
در همه احوال بروز و شبان | مدح تواش آمده ورد زبان
گر که تواز عاطفهٔ بـی‌شمار | برسر این بنده نمائی گذار
تا که ز دیدار تو خـرّم شوم | شادروان گـردم وبیغم شوم
شرح دهم‌خدمت توشرح‌حال | تـا بزدائی زدل مـن ملال
آنکه بدریای خرد دُر بود | برخی خاص تو بهادر بود
توصیه از بنده نمائی بوی | تا شودم رشد بفـرّتـو پی
هم دهی از همـّت شاهانـه‌ام | آنچه بجا مانده زماهانه‌ام
فیض فیوضات نشد شاملـم | شاد نشد از غم دوران دلم
جز تومرا نیست کنون هیچ کس | ای زتو فریاد بفریاد رس
بنده‌زفرهنگ بدین‌فروفرهنگ | هیچ ندیدم بجزازخلق تنگ

هستم از الطاف تو امیدوار
تا بشود زندگیم خوشگوار

وله

پژوهندهٔ نـامهٔ بـاستان | سخن راند از خامهٔ راستان
که این کشور باستانی سه بار | بویرانی آمد زهرسو دوچار
زدیگر گروه ارچه زان پیشتر | خطر ها رسیدش بجان بیشتر
ولی این سه‌بار ازره جوروکین | بخون‌شست‌رخ‌خاک‌ایران زمین
هزاران خطر گرچه‌ازپیش‌داشت | دل‌ازاین‌سه‌لیکن بتشویش‌داشت

نخستین بهنگـام پور فلیپ / شد این باغ بی‌نغمهٔ عندلیب
دوم باره ایرانیان را کرب / رسید از امیران جیش عرب
سوم باره ازجور جیش مغل / بدل شد بخاروخسش باغ گل
مغولان چو غولان بی‌شاخ ودم / ره آدمیّت نمودند گـم
درین هرسه هنگامه چون بنگری / روا باشدازدیده گرخون گری
سکندر چو آهنگ دارا نمود / بـدارا ستم آشکارا نمـود
سیه کرد رخسار خورشید را / زدآتش زکین تخت جمشیدرا
برای زنی هرزه و هرزه گرد / بکرد آنچه‌هرگز نبایست کرد
از آن کاخ‌وایوان ومشکوسرای / بیفگند فرّ فـروهـر بپای
زپور فلیپ آن بـد بدسرشت / چودوزخ‌شد آن کاخ‌مینوسرشت
خم ازبار غم یکسرش پشت شد / نهان دین وآئین زردشت شد
نماند اندر آن عصر ناسودمند / نشان از اوستا و پازند وزنـد
کژی ودروغ‌ازمیان برد گوی / زگفتار پیغمبر راستگـوی
در آئین زردشت و دیـن بهی / فروهر فرو ماند از فرّهی
زبن کنده شد ریشهٔ نیکوئی / تبه گشت اندیشهٔ نیکوئی
هنرها همه رسم آهو گـرفت / بدی جای رفتار نیکو گرفت
درین مرز آبی بجوئی نماند / زآتشکده آبروئی نمانـد
ز یزدان بتابید رخ اهرمن / روان شهامت بـرون شد زتن
ز پندار و کردار و گفتار نیك / نماند اندرین مرز رفتار نیك
بعهـد سکنـدر ره راستی / رخ آورد زی کژی وکاستی
چو تازی ره ترکتازی گرفت / همه کار ایران ببازی گرفت
شه بخت برگشته‌اش یزدگرد / سپه را ز سو چوآورد گرد
بفرجام بگریخت از کارزار / سپه را بیکبـاره شدکار، زار
زکف داد تخت و کلاه و کمر / بدوران سالار عادل عمر
عمر آنکه مرتازیان را امیر / زساسانیان برد تاج و سریر

اسیرش در اهواز شد هرمزان   شد ایران بهارش زهر سو خزان
عمر گفت ما را کتاب خدای   بود بس بافزودن عقل و رای
چو شد نخل فرهنگ بی بار و بر   کتبخانه مان گشته زیر و زبر
کتبخانهٔ عالی مستطاب   تبه شد ز آتش سیه شد ز آب
عرب گرچه زد چون حرامی بما   ولی داد دینی گرامی بما
باسلام مارا عرب رهبر است   کز آئین دیگر ملل بهتر است
باسلام ما را سرافرازی است   که آئین پیغمبر تازی است
عرب گرچه ازما بسی ریخت خون   ولی شد باسلاممان رهنمون
در آئین اسلام یزدان یکیست   بیکتائی ایزدش نی شکیست
در آئین آن نیست ما و توئی   بتوحید آن نیست شرك ودوئی
در آئین اسلام شد رهنمای   علّی ولی شاه خیبر گشای
«درست این سخن گفت پیغمبر ست   که من شهر علمم علیم درست»
اگر چشم داری بدیگر سرای   به نزد نبی و وصی گیر جای
نباشد بجز بی پدر دشمنش   که یزدان بسوزد در آتش تنش
ز آل علی فرّ و فرهنگ وهوش   بیفزود ما را چو فرخ سروش
هر آنکو ده و دو امامی بود   روان در ره نیکنامی بود
زهی مذهب شیعه کز فرّهی   بود بهتر آئین دین بهی
در آئین اسلام بی کم و کاست   رود مذهب شیعه زی راه راست
زهی مذهب شیعه کز نو قوی   شد از فرّ شاه جهان پهلوی
مهیمن خدا و شه ومیهن است   پرستیدن هرسه کارمن است
بود تا بود چرخ نیلوفری   ستایشگر پهلوی نادری
رضا شاه شاهنشه پهلوی است   که ملك کهن را بفرّش نویست
مه ومهرش از چهره یك پرتو است   بسر تاجش از شاه کیخسرو است

انوشه ازین شاه نوشین‌روان — که عادل بود همچو نوشیروان
کیومرث و کیسخرو و کیقباد — نبودند ازین شاه برتر بداد

فریدون فرخ رضا شاه شد
که میهن‌پرست و وطن‌خواه شد

طول عمر

طول عمر طبیعی انسان — ای پسر هست بسته براحسان
مرد اگر بی‌سخا و جود بود — عدم او به از وجود بود
اندرین باره حضرت اورنگ — که بود تاج دانش و فرهنگ
چونکه دارد بفضل سابقه‌یی — کرده طرح چنین مسابقه‌یی
قدر خودرا رفیع و ارفع کرد — اقتضا بر پرنس ارفع کرد
آن پرنس بزرگوار و بزرگ — که‌ادیبی‌بود بزرگ وسترگ
نظم ونثرش لعالی و گوهر — عرض ذات او به از جوهر
آیت لانبیّ بعدی اوست — حافظ ومولوی وسعدی اوست
ادبا را درین مسابقه نیز — داد شرکت ز کلك گوهر ریز
که بشر را چه میرسد بخیال — که رسد عمراو بحدّ کمال
هست آری دلیل جانکاهی — یاس وحرمان و فکرت واهی
آدمی‌تن چوزد ازین سه خیال — رست جانش زصد هزار ملال
گر نخواهد بشر تباهی را — نهد از سر خیال واهی را
چون نه‌زین فکر ناتوان گردد — پیر در زندگی جوان گردد
رهزن‌هر که گشت‌فکرت‌مرگ — از حیاتش بکف نیاید برگ
فکر بد از خیال بیرون کن — مرگ را از حیات مغبون کن
تو مگو پیر و ناتوان شده‌ام — در ره نیستی روان شده‌ام
گرتو پیری جوان بود بختت — بخت از غم برون کشد رختت

منما زین توهم و تشویش — محو و نابود زندگانی خویش
انس با فکرهای نیکو گیر — کن برون فکرهای بد زضمیر
فکرشیطانی ارچه آرد هول — دفع گردد زگفتن لاحول
جادوی فکر شوم اگر پرسی — هست تعویذش آیةالکرسی
نائل آمد بطول عمر کسی — که بعمرش علاقه هست بسی
نفکند فکر پیری از پایت — گر تو پیری جوان بود رایت
جدّی ازمن‌سخن شنو نه مزاح — راحت‌روح‌خود مجوی ز راح
لب مزن برعرق منوش شراب — تا نسازی بنای عمر خراب
به خط عمر خطّ تیره مکش — چرس‌وافیون‌و بنگ‌وشیره‌مکش
حفظ صحّت بود باین بسته — که نسازی تو روح را خسته
تا نگردد چراغ عمر خموش — تا توانی بحفظ صحّت کوش
دیدهٔ عمر میشود پر نور — یاس‌را چونکه دیده گردد کور
دانی ار طول عمر را ارزش — تا توانی بسعی کن ورزش
ورزش آری کند بدون ملال — عمر پنجاه سال را صد سال
هست ترک غذای حیوانی — باعث طول عمر انسانی
گر تغذّی کند کسی به نبات — بهرور میشود ز طول حیات
عمر را میشود مزاج لطیف — گر به پرهیزد ازهوای کثیف
فرح وذوق وشوق عمرفزاست — غم واندوه و رنج جانفرساست
فکر بکر ار مرام مرد بود — توسن عمر رام مرد بود
بشنود گرزمن سخن اورنگ — دختری آورد ظریف بچنگ
خوب دوشیزه‌یی‌بدیع وملوس — لب گلفام او چوچشم خروس
خوانده باشد حساب‌وهندسه‌را — رانده باشد ز عقل وسوسه
سال عمرش ز هیجده تا بیست — خواستارش صدوهزار ودویست

شرزه شیری بود درین بیشه | عصمت و عفتش بـود پیشه
دلبری خوب و دلفریبی نغز | که شود نغز از نگاهش مغز
شکّرین لب نگار نوش لبـی | که بود طول عمر را سببی
دختر خوب هیجده ساله | بشکفاند ز بـاغ وی لالـه
جوید ار آن بت بدیع جمال | سال عمرش رسد به سیصد سال
نیست جـز این وسیلهٔ بهتر | ازپی طول عمر هر مهتر
آری از غصّه عمر میکاهد | غصّه اسباب دفع میخواهد
من ندیـدم بـدفع غم سببی | غیر یاقوت لعل نـوش لبی

آنکه در روزگار یاری داشت
خوشترین روز روزگاری داشت

بازدید از معدن فیروزه

معدن فیروز و کان نمك | فیض رسان شد چو سروش و ملك
آنچه سبب بهر دل افروزی است | معدن فیروزه بفیروزی است
معدن فیروزه بـود دلفروز | هست منوّر شب اوهمچو روز
معدن فیروزه عجب دلکش است | آب وهوایش بلطافت خوشست
معدن فیروزه حمیدست و بس | حافظ او رب مجیدست و بس
آنکه حمیدست و حمیده خصال | هست باخلاق نکو بی مثال
آنکه دراین راه مرا رهبرست | عالمی و حضرت دانشور است
شکر که با دیدن روی حمید | دیده ما معدن فیروزه دیـد
ما که دراین ره بامید آمدیم | یکسره مهمان حمید آمـدیم
بود درآنجا همه را میزبان | حضرت بکتاش بروز وشبان

حضرت بکتاش ولی آنکه بود سرور وسر حلقه اهـل شهود
زاده حمید آنکه بود یار مـا درهمه جا خوب ازو کار مـا
اوچوز جان بندهٔ صالح علیست آینهٔ خاطر او منجلیست
حضرت صالح علی آن شاه ما در ره دین راهبر راه مـا
زاده حمیدش یکی از بندگان خلق حمیدش همه را رایگان
بافقرا دم خور ودمساز اوست در ره حق ازهمه ممتاز اوست
سوی نشابور ز معدن شدیم در کنف رحمت ذولمن شدیم
کرد درین دورهٔ آخرزمان شب همدانی همه‌را میهمان
چون همدانی همه‌دانی بود همچو مه از نور فشانی بود
رفتم و دیـدم بـره شاد یاخ مضجع عطار همایون مناخ
شیخ اجل حضرت عطار ما روز ازو گشته شب تار ما
بوسه بر آن درگه اعلی زدیم پا زثری بر به ثریـا زدیم
سیّد محروق سلیل امـام دیدم و زائر شدمش زاحترام
روضهٔ خیام بدیـدم سپس بوسه زدم بردر آن روضه‌بس
مرقد خیام زمیـل بلند برسر افلاک فکندی کمند
روضهٔ او بود ز بس دلگشا مرقد او داشت یکی منتشا
هر که بر آن مرقدعالی نشست جای نشستش همه‌ازهم گسست
جای نشستن چودر آنجا نبود راست بایستادم وخواندم درود

باری از آنجا سوی مشهد شدیم
جانب محنتکـدهٔ خود شدیم

قطعه‌یی نا تمام

موسی عمران پی‌درك حضور راهسپر شد بسوی کوه طور
خواست چو درسینهٔ سینا رود با دل و بـا دیـدهٔ بینا رود

دید یکی خسته جوانی براه — همنفس ناله و دمساز آه
در دلش از فاقه و غم آذری — گشته نهان دردل خاکستری
آن تل خاکستری اندر تنش — گشته چو او وشده پیراهنش
اوچوروان‌دید در آن ره کلیم — شوروشغب کرد که‌هان‌ای کریم
چونکه بمیقات الهی رسی — عرضه بده حال من‌ازبیکسی
گو که‌من‌ازغصّه‌ودردی چنین — سوخت دلم بادم سردی چنین
بخت مرادیده دولت بدوخت — فقرمرا خرمن‌هستی‌بسوخت
من که سراندر قدمت بسپرم — بهرچه پوشیده بخاکسترم
من که تورابنده‌ام ازبندگان — ازچه‌زیم‌همچوسرافکندگان
کارمن ای کارگشا ساز کن — در برخ از مکرمتم باز کن
جان من‌ازفاقه‌نگردد خلاص — هم‌مگرش‌فضل‌تو گرددمناص



طرفه جوانی که غنی‌زاده‌بود — پی‌سپر اندرپی یك جاده بود
بود ظریفانه خرامان براه — کج‌نگرو کج نظرو کج کلاه
با مخ مغرور وسری پر زباد — بر سر آن راه قدم مینهاد
نخوت‌جاهش‌شده میدان‌طلب — گشته بره گام زنان بی‌ادب
دیدهٔ عقلش شده ازجهل کور — پی سپری کرده براه غرور
هرقدم از ناز که برداشتی — برفلك از کبر سرافراشتی
داشت‌سرخودسری‌ازکبرراست — نی‌نگهش بودبچپ نی‌براست
زنده دلی پیر جهاندیده‌یی — در همه اطوار پسندیده‌یی
گفت جوانا بجوانی نناز — رخش تکبّر بجوانی متاز
این روش زشت‌رعونت نمای — نیست پسندیده بنزد خدای
ایکه جوانی توجوانی‌مکن — این همه با کبر تبانی‌مکن
گشته غرورت زتکبر فزون — باد تبختر بکن ازسر برون

از سخن پیر جوان شد بخشم		آتش خشمش همه سرزد بچشم
کی شده بیهوده مرا سد راه		هیچ شناسی کـه کیم من بجاه
گفت بلی خوب شناسم کیی		پی سپر کبر و منی از چه‌یی
اوّل تو بود یکی قطره آب		داشت زلوثت همه کس اجتناب
واخر تو جیفهٔ مردار بوی		کز تو بتابد همه کس چشم و روی
از رحم مادر و صلب پـدر		از ره بول آمده چندی بدر
تا چو درختی تو به بار آمدی		از ره ادرار دو بار آمدی
تا بکی ای قطـره آب منی		این همه فرعونی و کبر و منی
ای منی ای قطـرهٔ آب نجس		ترك منی کن اگرت هست حس
از منیت بود نخستن طراز		جیفه شوی عاقبت الامر باز
ای که تورا خودسری آئین بود		اول تـو آخر تـو این بود
دروسط عمر که روز خوشیست		روز و شبان کار تو سر کین کشیست
افسر تو گرچه بسراز دراست		معدهٔ تو لیك زسر کین پراست
چون بشناسائی خود غافلی		خویش تو بشناسی اگر عاقلی
از متملّق مشنو هیچ حـرف		تا به تملّق نکنی عمر صرف

پند من از بی غرضی گوش کـن
آنچه نه این پند فراموش کن

وله

شاعری ساده لوح وساده ضمیر		گفت در مدح شاه خیبر گیر
عامیانه قصیدهٔ ز اخـلاص		خواند در حضرتش بطرزی خاص
صله در خوابش آن سپهر کرم		داد از مهر صد هزار درم
این حکایت شنید سر تا پـای		شاعری ماهر و سخن آرای
چونکه بود اوستاد اندر شعر		از سخن داد داد اندر شعر

ساخت درمدحت امیر عرب | چامهٔ حاوی فنون ادب
با بیان بدیع و علم عـروض | داشت آن‌را بحضرتش معروض
نه بخواب آمدش نه‌یافت صله | گشت بیحوصله نمود گلـه
کای علی ای ولـّی بار خدای | ای‌همه‌علم‌وعقل وحکمت‌ورای
چونکه مرآت ذات لاریبی | بری از نقص وعاری ازعیبی
هم خدا را ولـّی والائـی | هم خداوند پست و بالائی
شاه‌مردان و شیر یـزدانی | آنچه ناید بوهم مـا آنی
ضرب تو گفت سیـّد کونین | هست افضل ز طاعت ثقلین
هستی ای در طریق رهبر ما | شوهر دختر پیمبر مـــا
بعد پیغمبری بما سرور | افسر انمّا تراست بسر
ای کـه نهج‌البلاغه‌ات بادب | منهج اندر عجم بود چوعرب
هرچه باشد بحضرتت منسوب | همچودیوان‌حضرتت‌همه‌خوب
در فن نظم و نثر دانائـی | هرچـه را قائد توانائـی
نظم و نثر ازتو یافته فرو زیب | دم‌زدازخطبه‌ات نخست خطیب
لیک با اینهمه کمال وخرد | ندهی فرق شعر خوب از بد
رفت‌با این‌خیال‌چون‌درخواب | این‌چنین آمدی بگوش خطاب
ما بد و نیك شعر مـی‌سنجیم | نه ز نقـّادی تو میرنجیم
شعر تو به ز دّر شهوار است | صله‌اش صد هزار دینار است
توئی استاد نظـم و نثر سخن | صلهٔ شعر تو رسد از من
رو بر آن فلان حکیمی باز | از منش یاد آر ازین اعجاز



تمجید از آقای صبری

نمودی تو معجز بسحر حلال | ز طبع روان همچو آب زلال
ولیعهد شه را بگفتـار نغز | ستوده بابیات واشعار نغز

چو فکر تو آن خوب اشعار گفت
تو گوئی همه دُر شهوار سفت

هزار آفرین بـاد بر خامه‌ات
که رونق فزا گشته بر نامه‌ات

جوانی بسال و بـدانش کهن
همه پخته گوئی بدانش سخن

بفرّ برتـر از طارم قـوسیی
درین عصر فرخنده فردوسیی

ندیدم اگر روی دانای طوس
که آراست روی سخن چون عروس

بصبری بهبینم ز سر تا بپای
که فردوسی طوس آمد بجای

سؤالش نکو از نکو پاسخی است
دقیقی و فردوسی و فرّخی است

زبس نظم و نثرش بود دل پذیر
بود نظم او خوب و نثرش هژیر

بود هر زمان ازجهان آفـرین
مر اورا بطبع روان آفـرین

ندیدم چو صبری ادیبی اریب
سخنهای او دلکش و دلفریب

جشن مدرسهٔ رضوی آستان قدس (ع)

ایـن دبستان بنام شاه رضاست
کز مؤسس شه و امام رضاست

زایـن دبستان بفرّ بـافرهنگ
شد خجل نقش نـامه ارژنگ

این جوانان کـه زاده وطنند
همه نوباوگان این چمنند

خامه‌شان از کمال و فضل وهنر
بعطارد فـرو نیـارد سر

زین دبستان همه بهفت اقلیم
شده فـرد و یگانـه از تعلیم

همه بگرفته درس حکمت یاد
کز سپهر و زمین چه رست و چه زاد

همه داننده گشته از همه چیز
از ریـاضـی و از طبیعی نیز

همه آگاه در نهان و عیان
ازچه ازعلم نطق وعلم بیان

اوّلین ورزش از دفیلـه همه
شده ممتاز در قبیلـه همه

همه بگذشته‌انـد بـا تمکین
با فلوت از حضور مدعوّین

بیست تن زین محصلّین جلیل
داده تن زیـر بـار ورزش میل

ورزش جمله بود بس مطلوب
راه رفتن با دو قطعهٔ چوب

رونق افـزوده شد بـرو نقشان
از چـه از مختلف معلّقشان

جمله از تلگراف با بیرق
برده از برق و بادگوی سبق

با موانع دویدن انـدر راه
نفتادن بـراه انـدر چـاه

شدن از بهر جنگ پیش آهنگ
برج ها ساختن چو تیر خدنگ

کاویانی درفش را بـر پای
داشتن همچو شاه ملك آرای

خواندن آنکه سرود ایرانـی
بـر بقای درفش ساسانـی

بازی تیغ وتوپ و بندوطناب
کردن اندر طریق جنگ‌شتاب

پیش آهنگـی و سحر خیزی
با عدو طرح رنگ آمیزی

گفتن زنـده بـاد ونطق بلیغ
داشتن درکف از هنر یرلیغ

جهل با علم روبرو گشتن
این درو کردن آنچه آن کشتن

پری و دیـو ومنظرهٔ ایشان
علم و جهل و مناظرهٔ ایشان

جهل با آنهمه خـرافاتش
اهرمن بـا تمام آفـاتش

در بر علم چون فرشته بفرّ
اوفتـادن بچـالـهٔ کیفر

نطق عالی بیعدیل و نظیر
از دبستانیان بویژه مدیـر

به تشکـر ز حضرت اسدی
کز تنش دورباد دست بدی

هدیه دادن محصلّین همه را
راعی از علم بودن این رمه را

تا سپهر و ستاره هست بجای
پهلوی باد شاه ملك آرای

در تقاضای حق‌التولیه

ای رئیس محاسبات که هست
رفعت چرخ نزد عزم توپست

ای امیریکه از فروغ ضمیر
بر فروزی رخ عطارد وتیر

ای که از نسبت براهیمی
درة التّاج تـاج و دیهیمی

توئی ای میر واجب التعظیم
درخورجاه وحرمت وتکریم

دارد از همّت تو حالیّه
حرمت و عزّ و جاه مالیه

بحر فضلی و کان علم وادب
هم بزرگی هم بزرگ نسب

اندرین دوره کامل انسانی
مرکز بذل وجود و احسانی

هرکه اورا نه بذل وجود بود
عدم او به از وجود بود

بمعارف تو خود چو دایره‌یی
خامی نادری نادره‌یی

چون تو درتیپ دانشی سرتیپ
هست مالیّه از تو باترتیب

تویی ای تیپ فضل را سرهنگ
مخزن فضل ومنبع فرهنگ

وعده کردی مرا که درهر برج
مملو از وجه نقد داری درج

چو تورا هست رو بکوی صفا
وعده را کن وفا ز روی وفا

ای امیر اوّل زمستان است
موسم راحت شبستان است

کن توّجه که حق تولیتم
دهد از فقر و فاقه تسلیتم

خواهی ار سرفرازیم برماه
لطف کن حق بنده ماه بماه

ده بمن حق تولیت هرماه
تا تورا حق بود معین وپناه

تا بود نام این سپهر بلند
تن‌وجانت مصون بودز گزند

وله

ای راد معاون ایالت
ای قائد حوزهٔ عدالت

فرّ تو شریفی فلک قدر
افزوده فروغ عارض از بدر

ای روح مشعشع ای شریفی
ای آنکه چو جانی ازلطیفی

از شخص تو والی خراسان
دشوار کسان نماید آسان

آن‌پاکروان‌که همچو جانست
در پیکر معدلت روانست

فتح‌الله و آیت ظفر اوست
مصدوقهٔ عزّوجاه وفرّاوست

از پاک روانیی که دارد
در پیکر عدل جان درآرد

آن پاک روان که از نظیفی
بالد ز معاون شریفی

از نادری این زمان بکن گوش
این قصّه که می‌بردز سرهوش

من بنده نبیرهٔ دو شاهم
پشمینه اگر بود کلاهم

نادر بگرفت چون یکی شیر
ایران، توران بضرب شمشیر

در حفظ وطن بهیچ حالی
پایش نبد از رکاب خالی

جدّ دگرم علی شه راد
داد کرم و سخا بسی داد

از بسکه بدی خدیو باذل
خواندند ورا خدیو عادل

زین پنج کشیك آستانه
کز پادشهان بود نشانه

باشد دو کشیك آن ازین شاه
زین شاه سخی تبارك‌الله

هم دار شفا ازوست الحق
خجلت ده مشکوی خورنق

این زینت آستانه از اوست
این همّت خسروانه ازاوست

کاخ رضوی گرفته تزیین
زین پادشه ستوده آیین

. . . .

وله

ای رئیس اداره فرهنگ
ای همه دانش‌وفرّ وفرهنگ

حضرت صادقی نژاد توئی
فاضل و باذل و جواد توئی

صادق‌القول وصادق الوعدی
با سعادت چو اختر سعدی

بوقار و متانتی چون کوه
یافت‌فرهنگ‌ازتوفرّوشکوه

از تومرآت دانش وفرهنگ
شدمشعشع‌چوچرخ آینه‌رنگ

نادری مدحت تو میگوید
بره مدحت تو می‌پوید

تو بفرهنگ همچو دایره‌ای
حامی نادری نادره ای

نادری ای رئیس فرزانه
ازتو هرماهه یافت ماهانه

امر کن تا حقوق بدهندم بهمن و فروردین و اسفندم
بستگان من پریشانحال بیست‌وچارند از نساء ورجال
با حقوق کمی که میدانی جمع ما را بود پریشانی
آن هم از مه بمه بما نرسد گر یکی غم بود شود پانصد
زان همه وقفی علی شاهی بنده را بهره نیست یکشاهی
استفاده ندارم از خادر چونکه اوقاف‌هست‌تحت‌نظر
دل من در غم و محن مانده زانکه بی‌هیزمیم و بی‌کنده
بنده این روزها بحالت زار میخرم کنده از سر بازار
ندهدمان مدیر شاندیزی هیزمی بهر پختن دیزدی

تا فروزنده است چرخ اثیر
باد فرمایش تو را تأثیر

نصیحت به فرزند

ای پسر بسکه تو فرخ پسری پسر خوب خصال پدری
کنیت تست ابوالقاسم خان هست گسترده ز اقبالت خوان
کنیت دیگر تو بوالحسن است زانکه‌خلقت‌حسن‌اندرحسن‌است
نادری زاده و نادر سیری نادری را بحقیقت پسری
تو ابوالقاسم روشن رائی ملك اقبالی و ملك آرائی
توئی ای پاك دل و پاك ضمیر نادری زاده امیر ابن امیر
چون بهرکار نیی سهل انگار تو وکیل پدری در هرکار
پدرت چونکه بیفتاده ز پای دست او گیر کنون بهر خدای
این محمد که ابوجهل بود راندنش از در ما سهل بود
خدمت او نه بما مجانی است قلدر و دزد وشریر وجانی است
کن ز املاك علیشاهی دور چون شریریست بدزدی مشهور

تا نیابد بدرستیم شکست — دادمت رشته هر کار بدست
ای پسر خانه تو باد آباد — کز تو شد ساخته قبر اجداد
صیت تو رفته بمه تا ماهی — از چه از مدفن عادلشاهی
نادری زادهٔ آگاهی تو — دُرّة التّاج علیشاهی تو
توپخانه بسر افرازی تو — سر فراز است بسربازی تو
جیش مشرق ز تو سرباز مطیع — نازد از منزلت و قدر رفیع
هست امیدم که بفضل داور — سلطنت را شوی از جان یاور
جان فشانی بره شاه کنی — خویش را مردوطن خواه کنی
جان فشانی کنی اندر ره شاه — شاه جمجاه کیانی درگاه
پهلوی شاه وطن‌خواه بزرگ — که زعدلش نرمدمیش ز گرگ
شاه آگاه رضا شاه کبیر — زینت مسند و دیهیم وسریر
تا پدر را کنی از خود خشنود — شاه را سجده نما چون معبود
مر پدر را چودل آری توبدست — ای پسر باش زجان شاه پرست
ای پسر بندگی از بعد خدای — بردر شاه جهانبان بنمای
شاه را بعد خدا شو بنده — که بشه ملك بود پاینده
فارغ از خدمت دولت چوشوی — در ره خدمت موقوفه روی
مشنو هیچ سخن از نمّام — خادر و خانه و باغ وحمام
وارسی کن همه را ازدل وجان — تا ازین بحر درآری مرجان
دخل موقوفه نگر ازکم وبیش — که غنی گردداز آن هردرویش
نصف آن جمع کن وخانه بساز — بپدر نصف دگر را پرداز
نه بمن خدمت مجّانی کن — گوش نی برسخن جانی کن
بهرخود ساز یکی سایه سری — تا دهد نخل امیدت ثمری
پدر خویش ز خود دور مکن — خویش را وصلهٔ ناجور مکن
از پدر هیچ نبینی جز مهر — ازچه ازچهرهٔ او تابی چهر
بچه جان بچگی ازدست بنه — گوش برحرف زن وبچّه مده

بین به‌فرخنده رخ فرخ خویش از پدر هیچ مگردان رخ خویش
کله خویش بسر قاضی کن پدر خویش زخود راضی کن
چون رسد عمر بشصت و هفتاد تو یقین دان که زپا مرد افتاد
پدرت کشته ز پا افتاده طاقت و صبر ودل از کف داده
شده از دیدهٔ من بیرون خواب رود از دیدهٔ من بیرون آب
نشوی هیچ به تنهائی من راضی ای دیدهٔ بینائی من
تو مرا مردمك چشم تری از چه از حالت من بیخبری
بشب و روز مرا باش انیس که بغیر از تو کسم نیست جلیس
تو مرا پوری و نور دیده زانکه هستی پسری فهمیده
ایجوانمرد تو بر حرف زنی بی‌جهت ترك پدر ازچه کنی
پسری کو ز نژاد پدر است حرف زن دربر او بی‌اثر است
آنکه او مرد و جوانمرد بود دلش از گفته زن سرد بود
بهر زن ترك پدر نتوان کرد از پدر قطع نظر نتوان کرد
من تورا ازدل وجان دارم دوست شدپر ازمهر تو خون ورگ وپوست
گر دمی بر تو نیفتد نظرم من ازآن دم بخدا در حذرم
دل من بی‌تو ندارد آرام تو چرا با دگران گردی رام
با پدر رام شو ایجان پسر تا نهی افسر اقبال بسر
تا توباشی بشهامت قائم دستگیری زپدر کن دائم
منفك از حال پدر هیچ مشو حرف نمّام و سخن چین مشنو
ای پسر تا که تورا هست رمق بهر باطل نکنی ترك زحق
پدرت ، حق بود و باطل غیر نکند حق بره باطل سیر
خواهم‌ازحق که توراجاه‌وجلال شود از پار فزونتر امسال
مستقل تو شود بیش از پیش غنی از فرّ تو گردد درویش
مسکن و خانه‌یی آماده کنی عیش با بخت خدا داده کنی

کاخ جاهت بفلک ساید سر		بر سر از قدر گذاری افسر
پدر پیر تو در سایهٔ تو		بیند از چرخ فزون پایهٔ تو

در حقت ای پسر خوب آئین
من دعا گویم وجبریل آمین

تمجید از آقای حکمت

ای وزیر معارف و اوقاف		نادری میسرایدت اوصاف
ملك جم از تو غیرت بستان		از دبستان و از دبیرستان
نام نامی تو را علی اصغر		بکف از راح حکمتت ساغر
اصغرت نام واکبرت لقب است		پیشه‌ات علم و دانش وادب است
روضهٔ فارس از تو پاك سرشت		نهمین روضه‌یی ز هشت بهشت
حکمت‌ازحکمت‌تو حکمت‌دوست		نغز مغزی بود برون ازپوست
تو همان حکمتی که از دانش		بمعارف فزوده‌یی رامش
علم از حکمت تو در ایران		جهل را ساخت کارگه ویران
ورزش ازحکمت تو ارزش یافت		ارزش و دانش تو ورزش یافت
تو همان حکمتی که درهرباب		نو شد ازکوشش تو عهد شباب
نهضت بانوان گل بچمن		از تو شد یادگار سرو وسمن
از تو دانش بتن نمود قبا		چون عروس گل از نسیم صبا
علم تو جهل را زبون کرده		رتبت علم را فزون کرده
برق علم تو همچو تیر شهاب		کرد بر رجم دیو جهل شتاب
علم را از برون بدر خواندی		جهل را از درون ز در راندی
حکمتا ایکه در سخن دانی		ورق نا نوشته میخوانی
بنده من نادری نادره‌ام		بمعارف ز فضل دایره‌ام

نـوهٔ نـادر و علیشاهـم | چاکر خسرو وطن خواهـم
شاه شاهان طراز تاج و سریر | پهلوی آفتاب عـالم گیر
منم از فرّ اختر فیـروز | منقبت خوان پهلوی شب وروز
منّت ایزد که نوشد از سر نو | بـا فرّ شاه عهد کیخسرو
بـا فـر خسرو عظیم الشان | یافت ایران زبخت نـام و نشان
کشور جم فزود رونق و جاه | از رضا شاه ، شاه میهن خـواه
پهلوی شهریـار کیوانفـر | آیت نصرت است و فتح و ظفر
از رضا شاه پهلوی امـروز | ملك جم گشت فرخ و فیروز
رفعتش تکیه بر فلك زده است | دل خصمش ز بیم لك زده است
بـا خط آهنش بـروی زمین | مانده مانی بخـّط نقشه چین
بس مبارك بود چو فرّ هما | پـر طیّاره‌اش بـر اوج سما
جم که شه را ریاست وزراست | همچو حکمت مشوق شعر است
با همه این بـزرگواری ها | کـه ز شه هست یـادگاریها
جم وحکمت زفرّحکمت ورای | بمعارف شدند ملك آرای
جم و حکمت که بی‌نظیراستند | شاه را مهتریـن وزیـر استند
حکمت شاه واجب التعظیم | هست یکتـا بملك هفت اقلیم
حکمت شاه با فر و فرهنگ | فرّ دیهیم و افسر و اورنگ
افسر از حکمتش بود بر سر | تـا خـورد برسرش قسم افسر
بخدا گـر ابـو علی سیناست | دیدهٔ حکمتش بـدو بیناست
پهلوی را بود مهین دستور | نیست در پرده حکمتش مستور
حکمتش ویژه در سخن دانـی | آشکاراست و نیست پنهانـی
روی و رایش چـو پرضیا باشد | بـرخیش پور بـرخیا باشد
آصفا ایکه کس تو را ثانی | نیست در کشور سلیمانـی

خطّ اهواز و خطّهٔ شیراز / دارد از حکمتت بعالم ناز

ملك شیراز از تو شیرازی / بجهانش بود سر افرازی

فرّ شیراز و اصفهان از تست / اصفهان نیمهٔ جهان از تست

کاخ فردوسی از فرّت فر یافت / مشهد طوس از تو زیور یافت

حکمت تو بکلك گوهر ریز / کرده سرشار ساغر تبریز

رشت و مازندران بکشور جم / سوده از حکمتت بمه پرچم

از فروغ معارفت انور / شهر تبریز و خطّهٔ خاور

بمعارف بنای داد از تست / ذوقی و صادقی نژاد از تست

زان یکی طوس وزین یکی تبریز / هست عنبر فشان و عنبر بیز

بمعارف بود ازین دو رئیس / درس ادریس برزمین تدریس

گرچه ذوقی و گرچه مینوچهر / هیچ با بنده‌شان نبد سر مهر

روی این بنده از در الطاف / آب و نان را معارف و اوقاف

از ره ذرّه پروری بستند / دل مدّاح تو ز غم خستند

لیك این بنده تا که جان دارد / شکر لطف تو بر زبان دارد

بنگر ای بمهتران مهتر / مادح خویشرا ازین بهتر

حکمتا بقعهٔ علیشاهی / من رساندم بماه از ماهی

کاخ عادلشهی بخطّهٔ طوس / از من آراست رخ بسان عروس

ساختم تا که کاخ و ایوانش / خرج شد سه هزار تومانش

اینك این بقعه بی بهانه بود / لازم آن را کتابخانه بود

از برای کتابخانه کنون / بخت من سوی تست راهنمون

شادم ازین کتابخانه کنی / فارغم از غم زمانه کنی

نیست دیگر مرا بکف یك پول / پول بسم‌الله است ومن‌چون‌غول

لاشه‌ام مانده مانده‌ام لایشی / جدی کشته جدی، بهارم دی

رفته هستی بکلّی از دستم / نیست گردیده‌ام اگر هستم

شسته‌ام دست از اثاث البیت / گشته لنگم براء پای کمیت
رفت هرچیز بودم اندر دست / کاسه و کوزه‌ام فتاد و شکست
غیر لطف تـوام بفضل خدای / نیست در خانه چیزیم برجای
بشریف و شریف زاده راد / هم بایمانی آن کز ایمان زاد
توصیت گر کنی ز بنده بجاست / که به پویند با رهی ره راست
قرض موقوفه را حساب کنند / بنده را فارغ از عذاب کنند

ورنه با این مخارج معلوم
میشود بنده نادری معدوم

در مدح جناب صالحعلیشاه گنابادی

تعالی‌الله که کام دل برآمد / مرا دل سوی کوی دلبر آمد
بنام‌ایزد که زی مقصد رسیدیم / گل‌از گلزار حسن‌دوست‌چیدیم
نمودیـم از صفای کعبهٔ دل / بارض اقدس بیدخت منزل
بود بیدخت این یا عرش اعلی / منّور از جمال حـق تعالی
بود بیدخت‌این یا نخل‌طورست / که‌ازانوار بیچون غرق‌نورست
بنازد فرش آن بر عرش اعظم / ز فرّ درگـه قطب معظم
حسن‌اسم وحسن‌رسم‌وحسن‌جاه / شه صاحب صفا صالح علیشاه
شه سلطان علی را قرةالعین / طریقت از جنابش یافته زین
فقیران را ازاین نخل برومند / دل‌وجان درطریق فقرخورسند
بما افضالش از عهد قدیم است / کریم‌ابن‌الکریم‌ابن‌الکریم‌است
فقیران را بود امروز این شاه / ولینعمت بخوان نعمت‌الله
دراین درگه برای سال‌تحویل / فقیران را بکویش بود تعجیل
ز بهر سال نو تبریك گویان / بدربارش شدیم از شوق پویان

مرا روح‌القدس بنمود تحریک بسال و ماه نو از بهر تبریک
بهر سالی بود یک روز نوروز بود هر روز او نوروز فیروز
چو او نورعلی را نورعین است فقیران را جمالش زیب وزین است
نخواهم جان بتن جز از برایش دهم جان بر در دولتسرایش
دلم بی نور رویش تیره و تنگ دل من سنگ و کوه طور هم سنگ
اگر نورش بتابد بر دل و جان ز سنگ و خاک روید لعل و مرجان
بقول وحشی آن فرزانه استاد که از غفران حق روحش شود شاد
«الهی سینه‌یی ده آتش افروز در آن سینه دلی و آن دل همه سوز»
«هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست»
در این در نز برای جاه آئیم برای دیدن آن ماه آئیم
که در آرامگاه قطب امکان دهیم از بندگی جانرا گروگان
در این آرامگاه از خاک الحق نیوشم متصّل بانك انا الحق
شها ما بندهٔ این آستانیم بحق و راستی کز راستانیم
مکن مارا زفضل خویش نومید که مارا هست بر فضل تو امید
حمیدی وان دگر میر عمادی است که این آواره را سوی تو هادی است
فقیران را بس است این عزّت و جاه
که خواند سوی خود صالح علیشاه

تمجید از اسدی

با فر و جاه و جلال ابدی باز آمد ز در شه اسدی
اسدی حاجب دربار رضا که ازو شاه و امام است رضا
دو رضا را چو زجان بنده بود بخت او فرّخ وفرخنده بود
آن یکی شاه رضا خسرو دین که بود خادم او روح امین
آن دگر شاه ، رضا شاه بود که شهنشاه وطن خواه بود

در خور افسر نوشروانی — شاه ایران ملک ساسانی
پهلوی شاه فریدون فرّ راد — که بود ملک ز دادش آباد
سبق از فرّ فریدون برده است — ملک را پایه بگردون برده است
بفلك شاه چو طیّاره برد — گرو از سبعهٔ سیّاره برد
سر نهاده است بخط چرخ برین — از خط آهن این شه بزمین
چون معلّق شد ازو نفت جنوب — شد دل خصم زشش سو مرعوب
یارب این شاه عظیم الشان را — خسرو مقتدر ایران را
دار تا مهر بود تابنده — سایه‌اش بر سر ما پاینده
در شب عید سعید نوروز — که بود روز و شبی جان افروز
خلعتی برده ز دربار امام — اسدی بهر خدیو اسلام
شد ز تشریف رضا خسرو دین — سود پا برسر ماه و پروین
بود چون حامل خلعت اسدی — داد شاهش فرّ و جاه ابدی
باز گشت از بر شه با دل شاد — با رخی همچو بهار نوشاد
رفت از طوس و ز ری باز آمد — باز اگر رفت چو شهباز آمد
رفت و باز آمد و پرداخت بکار — اندرین بارگه فیض آثار
بنده آن نادری نادره‌ام — بمعارف چو یکی دایره‌ام
بجوانی قسم، ار پیرم من — در نیستان هنر شیرم من
اسد برج اسد نادری ام — بری از بخل وحسد نادری ام
از می مهر تو سرشار منم — نوهٔ نادر افشار منم
بوده نادر ملك ملك آرای — مانده از سروریش ملك بپای
آنچه موقوفه درین درگاه است — نصف آن وقفی عادلشاه است
مانده در بارگه فیض آثار — از علیشاه بجا صد آثار
اسدی ای گهر کان کمال — که کمال از تو برافراخت جمال
مضجع نادر و عادل شه را — این دو دارای فلك درگه را

بخدائی کـه ندارد انبـاز	بقعه بر طارم گردون افراز
شاه تاریخی ما این دوشهند	که فروزنده تر ازمهرومهند
ازتوخواهی‌چورضا باشد شاه	هر دو را بقعه برافراز بماه
ای ولی‌خان بعلّی عالـی	که تو در جود نداری تالی
ولی‌الله امـام ثامـن	آن بآهوی بیابان ضامن
تا بجا نام وقدر هست وقضـا	از تو و خدمت تو باد رضا
وعده کردی برهی خانه‌دهی	مرغ پرسوخته را لانه دهی
وعده‌ات را بوفا توام کـن	از دلم پاك غبار غم کن
مستمری من و طاقهٔ شال	مانده و مانده دلم‌جفت ملال

هردو را دستخط از احسان کـن
مشگلم را بسخا آسان کـن

تمجید از محمود جم

نخستین وزیر خـدیو عجم | سر سروران راد محمود جم
«چو کودك لب ازشیرمادر بشست | بگهواره محمود گوید نخست»
وزیـر نخستین بـدربار شاه | که رایش فروزان تر آمد زماه
وزیر بزرگ و امیری سترك | ستایشگرش‌جمله خوردو بزرگ
از امروز تا روز حشر و شمار | بود شاهد عزتش در کنـار
نخستین وزیر و نخستین امیر | که روشن روانست وروشن‌ضمیر
وزیری ندیدم چنو پاك رای | دلش هست مرآت گیتی نمـای
مهین پور رادش فریدون بود | که گردون بر رفعتش دون بود
چو او را رهی طارم قوسی‌است | مخاطب بدین شعر فردوسی‌است
«فریدون فـرخ فرشته نبود | زمشك و ز عنبر سرشته نبود»
بفـرّ و خرد یافت آن نیکوئی | خرد گر توجوئی فریدون‌توئی

بعلم و هنر گشت داماد شاه | زماهی قدم سود برفرق ماه
پدر را که باشد بدینسان پسر | کله باشد از افتخارش بسر
جم واین فریدون دانش پژوه | بود هر دو را جاه وفرّ وشکوه
ورا بخت ازاین پور مسعود باد | همش عاقبت جمله محمود باد

بود تا بود چرخ نیلوفری
ستایشگر هر دوشان نادری

تمجید ازپاکروان

ای والی خطّهٔ خراسان | ای منبع بذل وجود واحسان
تو پاکروان و و پاکجانی | برخلق رؤف و مهربانی
شاهنشه ملك جم رضا شاه | کافراشته بر سپهر خرگاه
کسرای زمانه شاه عادل | پولادین چنگ و آهنین دل
زو نو شده نام آل ساسان | شیراست زنام وی هراسان
این ملك کهن اگر نوی یافت | این پایه زشاه پهلوی یافت
از اختر نیك و بخت پیروز | او نادر اوّل است امروز
این شه که بود سلیل سیروس | بخشوده تورا ایالت طوس
تو حضرت ذوالریاستینی | برچهرهٔ علم و فضل عینی
چون حاجب خاص شهریاری | بر درگه قدس پاسداری
چون بنده خسرو جهانی | بر درگه قدس پاسبانی
تو نائب تولیت ز شاهی | بر تر زهمه بفرّ و جاهی
درخدمت توهر آنکه بشتافت | انوار سیادت از رخت یافت
از شاه رضا و از رضا شاه | رای تو زروشنیست چون ماه
از قدر وجلالت و تعالی | هستی چو بملك طوس والی
کردی تو بامر خسروانه | تزیین حریم آستانه

کاخ و حرم شهنشه دین — ازسعی تو یافت فرّ و تزیین
شاه دوسرا امام ثامن — که آهوی رمنده راست ضامن
آن زادهٔ موسیی که موسی — در کفش کنش ستاده برپا
قطب دو جهان ولی داور — سلطان سریر هفت کشور
از یمن ولای خسرو طوس — بردست تو میدهد ملك بوس
از سعی تو ای امیر ارفع — دربار رضا بود مشعشع
با سعی تو ای ستوده آیین — کاخ رضوی گرفت تزیین
تو زادهٔ پاك مصطفایی — گلزار حدیقهٔ صفایی
در کوی رضا بیادگاری — داری همه گونه شاهکاری
بر گردن خلق منّت ازتست — این روضه ریاض جنّت ازتست

در مذمت شراب

تا نبرد باده ز روت آبروی — قصه زهاروت و زماروت گوی
حق چو بشر این دوملك را نهاد — قوهٔ شهوت بسرشت و نهاد
تا بربایند ز کوی شرف — گوی سبق نوع بشر را ز کف
پس بفرستاد حق از امتحان — این دو ملك را بزمین ز آسمان
هر دو ببابل بزمین آمدند — در بریك زهره جبین آمدند
بود ببابل صنمی چون پری — کز نگهش حورشد ازجان بری
غمزهٔ ناوك فکنش عقل سوز — حسن دلارای رخش دلفروز
زهره بنام آن صنم شهره بود — در فلك حسن رخش زهره بود
خوبترش حسن وجمال ازپری — زهره بماه رخ او مشتری
برد دل ازآندو سروش غریب — زهره بافسون ملایك فریب
چنگ و نی و نقل ومی آماده کرد — سرخ رخ خود چو گل ازباده کرد
گفت اگر عاشق روی منید — شیفتهٔ سنبل موی منید

اوّل ازین باده لبی‌تر کنید | پس زلبم کام میسّر کنید
اوّل ازین جام طرب می‌زنید | پس بلبم بوسه پیاپی زنید
اندو ملك محو جمالش شدند | شیفتهٔ غنج و دلالش شدند
گفتند از ما بطلب جان و سر | نام می اما ببر ما مبر
خیر مجو قطرهٔ اندر شراب | فتنه و شرّست سراسر شراب
جان‌طلب ازما که بسپاریم‌جان | در رهت‌ای حوری باغ جنان
ما ملکان را ملك العرش باز | کرده روان سوی‌نشیب‌ازفراز
تا ننمائیم چو خیل بشر | روی دل از خیرسوی کوی‌شر
گفت بمن هیچ نیابید دست | تا که ازین باده نگردید مست
زهره ببانگ نی‌وآواز چنگ | ریخت بساغر می‌یاقوت رنگ
چونکه ز دست صنم نازنین | هر دو بخوردند یکی ساتکین
مست وخراب ازاثر آن شراب | باز فتادند بکنجی خراب
تازه جوانی بدرون از برون | آمدو شد محرم آن اندرون
هر دو زمستی بوی آویختند | خون‌وی ازخنجر کین‌ریختند
زهره چومه کرددر آن گیرودار | از کرهٔ خاك به گردون فرار
آن دوملك‌راچوبصد درد وداغ | یافت دل ازخون‌بناحق فراغ
در طلب آن مه تابان شدند | درعقب زهره شتابان شدند
هر دو بجستند نشان بیشتر | کمتر ازآن ماه عیان شداثر
آن دو ملك را بیکی جام می | ریخت زرخسارهٔ آزرم خوی
گرم ملاهی و تباهی شدند | رانده ز درگاه الهی شدند
باده یکی ساغر او این کند | وای اگر میل بچندین کند
آنکه بیك جام‌چومجنون شود | از دوسه پیمانه آن چون شود
هوش و خردای پسر آور بسر | باده مخور آبروی خود مبر
دانش اگرداری وعقل‌و تمیز | زآب قدح آبروی دین مریز

آنکه خورد خمر و ببازد قمار / بی‌سخن ازجان بدر آرد دمار
بس کنم‌ارزانکه بخانه کس‌است / حرفی‌ازین‌قصّه جهانرا بس‌است
در خورغفران‌شوی‌ای‌نادری
باده بفتوای حکیم ارخوری

در تقاضای مستمری سروده

ای ملك زاده فرخ رخ من / عرض بشنو و بده پاسخ من
ملك اصلی و ملك زاده توئی / فاضل و با ذل وآزاده توئی
ملکا خسرو شیرین منی / تــو ملك زادۀ دیرین منی
زان شدستی تو رئیس اوقاف / که بود دردمن از مهرتوصاف
چـارۀ دردمـن بیچـاره / شود از لطف تو دیگر بـاره
بنده از وقفی عادلشـاهی / مـه بمه داشته‌ام تنخواهـی
وجه من قطع وپریشان شده‌ام / بیکس و بی‌سروسامان شده‌ام
مگراین‌وجه بهروجه که‌هست / آیدم باز به لطف تو بـدست
ای ملك زاده بحق بـاری / که نجاتم دهی ازاین خواری
نادری جزتو ندارد ممدوح / که توان آوردش در تن روح
تو مرا یـاوری و یاری کن / دستگیری و نگهداری کن
تاکه اوقاف بود بـاش رئیس / بفقیران ستمـدیده انیس
مرترا از بر صدق از آئین
من دعاگویم‌و جبریل آمین

وله ایضاً

ای امیریکه بود از افضال | درخور فرق تو دیهیم کمال
نام نامیت از آن ابوالحسنست | که خصال تو حسن در حسنست
نیست از آذر بیمت بیمی | زان سجلّت شده ابراهیمی
چون نیای تو امیرالامراست | مدحخوان تو امیرالشعراست
ای امیر الامرا زادهٔ ما | ای تو اقبال خدا دادهٔ ما
ای محاسب شده درعلم حساب | هم بمالّیه رئیس ازاین باب
اندرین دایره از فضل وهنر | همچو تو نیست محاسب دیگر
ای بمالیّه زهمچون تو رئیس | شده قانون مروّت تأسیس
تو امیری و امیرم من نیز | تو دبیری و دبیرم من نیز
به امیری و جلال افزائی | به امیر ارکه نظر فرمائی
حق مرسوم مرا فرما زود | تا که صندوق نماید موجود
تا که مهراست وسپهرست بپای | نادری هست تورا مدحسرای
تا که باشد ز امیری آثار | ازامیری توشوی برخوردار

در حقت ای مه برج تمکین
من دعا گویم وجبریل آمین

در تمجید امان‌الله خان جهانبانی

میر فرخ رخ فلك درگاه | مهر خاور امیر امان‌الله
جان اهل هنر فدایش باد | سرما خاك خاك پایش باد
میر لشکر بملك خاور اوست | مظهر لطف و قهر داور اوست
بس جوانمرد وبس جوانبخت است | زینت تاج و زیور تخت است
ای امان‌الله فلك تمکین | ای امین خدا وحامی دین

ای ترا رایت ظفر پرچم / سوده سر برفلک بملک عجم
چونکه شاهان مسند تمکین / همه ظلّ اللهند فی‌الارضین
سایهٔ سایهٔ خدائی تو / بر سر ما فرّ همائی تو
ای امان الله ای امین خدای / نظری سوی نادری بنمای
میر لشکر توئی درین کشور / چه شود گر مرا شوی یاور
ای باحسان بلند آوازه / ازتو آئین داوری تازه
دل‌تو زرّ جودرا محك است / این یقین‌استونی‌قرین شك‌است
عدل‌وجودازتوشدچونیرومند / نامت ازعدل‌وجود گشته‌بلند
داورا حق ترا نموده امیر / تابگیری زجود دست فقیر
تا دهی داد دادخواهان را / تا شوی یار بی‌پناهان را
نیك خواه جهانیان باشی / بهمه خلق مهربان باشی
ظلم را خود زپا در اندازی / عدل را سر بچرخ افرازی

دل مردم بعدل شادنما
کارمظلوم بر مراد نما

بمناسبت آمدن شاهزاده افسر به خراسان

مژده که سر حلقهٔ دانشوران / آمده از ری بسوی خاوران
آنکه بدانش زسران سربود / حضرت شهزادهٔ افسر بود
برتن اوتازخرد جوشن است / چشم‌خردبررخ اوروشن است
افسر ما مرکز احسان بود / مهر فروزان خراسان بود
شاه رضا را چوزجان‌بنده شد / طالع او فرخ و فرخنده شد
ای زتودرملك‌ری‌وشهرطوس / شعر بیاراسته شد چون‌عروس
فضل وهنر رابسران سرتوئی / برسر فضل وهنرافسر توئی
طبع روانت‌بروانی چوآب / شعر تو را نشاه جام شراب

ای همه آموخته رسم ادب
از تو چنین انجمنی روز و شب

از حکما عالم وعارف توئی
دایره علم معارف توئی

طبع روان تـو چو آب روان
پیر ز گفتار تو گردد جوان

سبك تو در شعر دری تازه است
شعر تو بر روی سخن غازه است

شعر دری و سخن پهلـوی
یافته از طرز بیانت نوی

سبك سخن از تو نو آئین شده
شعر ز گفتار تو شیرین شده

از تو خماسی چو رباعی شده
این رمه را کلك تو راعی شده

گوش جهان گاه سخنرانیت
پر ز گهـر شد زسخن دانیت

از تو خماسی چو رباعی بود
این رمه را کلك توراعی بود

ما همه پروانهٔ شمع توایم
گر چه پریشان همه جمع توایم

ما که ازاین خانه نه بیگانه ایم
شمع رخت را همه پروانه ایم

ای که فـّر ملك خراسان زتست
مشگل ما سر بسر آسان زتست

بانی کاخ سخن جانفـزای
کیست بجز افسر باعقل ورای

بانی کاخ سخن دلپذیـر
کیست بجز افسر روشن ضمیر

بسکه سخن را بسخن ساز کرد
روح سخن را بسخن باز کرد

ازقلم او کـه بود زرنگار
کاخ سخن یافته نقش و نگار

تازگـی روی چمن از ویست
چاشنی خوان سخن از ویست

شعر ترش باخط عنبر سرشت
هست گلی تازه زباغ بهشت

طبع روانش که بود سلسبیل
شد ز روانـی بمعارف دلیل

گشته شکوفا بزبان آوری
طوطی طبعش ز سخن پروری

افسرما ازسخن دل فریب
برده زدلهای شکیبا شکیب

چون بسخن باز نماید دهن
غارت صد دل کند از یك سخن

هر که سخن سنج وسخنور بود
مدح ویش زینت دفتر بود

هست ز بسیاری علم وهنر
نادری نادره اش مدحگر

غزلیات

برسر کوی بتان دادن جان اینهمه نیست
دادن جان بسر کوی بتان اینهمه نیست
جان متاعیست که هر بیسر و پائی دارد
در ره عشق متاع سر و جان اینهمه نیست
چون خرامد بچمن سرو سهی قامت من
دربر سرو قدش سرو روان اینهمه نیست
ای گل عارض تو داغ دل باغ جنان
با گل عارض تو باغ جنان اینهمه نیست
در غم عشق تو بیتاب و توانم چکنم
عاشقم دردل من تاب وتوان اینهمه نیست
دور ساغر مده از کف می گلرنگ بنوش
غم‌دوران چه‌خوری دورجهان اینهمه‌نیست
دم غنیمت شمرو وقت بشادی گذران
ای قلندر که جهان گذران اینهمه نیست
فخر درویش بود ز افسر فقر ای درویش
باچنین تاج شرف تاج کیان اینهمه نیست
حاصل کون ومکان چیست که حافظ فرمود
«حاصل کارگه کون ومکان اینهمه نیست»
در ره سود و زیان تابکی این سعی وعمل
بگذرازسود وزیان، سودوزیان اینهمه‌نیست
حور را خواست کند زاهد خودبین کابین
طاعتش ورنه زماه رمضان اینهمه نیست
بنده شاه رضا نادری نادره است
که بردست ودلش معدن وکان اینهمه‌نیست

پهلـوی شاه وطن‌خواه وطـن پـرور راد
که به‌پیش هممش کوه گران اینهمه نیست

نه هر که سالك راهیست رهبری دانـد
نه هر که حافظ شعریست شاعری داند

صبا بگو بـه بدایع نگـار نثر طراز
که نـادری روش نظم عنصری دانـد

فسرده همچو خزان گشته است طبع بهار
که نادری بسخن سبك انوری دانـد

کمالی ار بزند دم ز شاعری امـروز
چو نادری نه سخن گفتن دّری دانـد

بشعر باف بگـو شعر باز و شعر مباف
که شعر بافتن امروزه نادری دانـد

بسوی تولیت آستانه روی مـن است
که قدر گوهر رخشده گوهری دانـد

مها بنـادری از مهـر لحظهٔ بنگـر
که او نکو ره و رسم سخنوری دانـد

بـدستگیری از پا فتـادگان پـرداز
که هر که‌این‌صفت‌آموخت سروری داند

من این غزل بسرودم بطرز خواجه که گفت
« نه هر که چهره برافروخت دلبری داند »

ترا سجادهٔ زهد ارمغان بس
مرا میخانهٔ پیرمغـان بس

برو واعظ زطوبی قصه کم گـو
مرا طوبـی قدّ دلستان بس

زبید و سرو ناجو در لب جوی
مرا آن قد وبالا و میـان بس

نخواهم صد هزاران چشمهٔ نوش — مرا یك بوسه زان نوشین لبان بس
یکی بوس ازلب چون غنچه گل — برغم آن دهان از آن دهان بس
برخ از دیده خون دل فشانم — زمهر مهرخان اینم نشان بس
بعشق ماه آذربایجانی — شرارم در دل و آذر بجان بس
نخواهم بوستان بی‌عارض دوست — مرا ایدوستان این بوستان بس
معانی هرگز اندر حرف ناید — دراین صورت یکی حرف از بیان بس
مرا یك دور جام اندر تسلسل — ز صدها گردش دور جهان بس
عطارد را بکف در مدحت شاه — دوات ودفتر و کلك و بنان بس
رضا شاه کبیر آن شاه عادل — که دارد بنده چون نوشیروان بس
کیان را درّة التاج است این شاه — سرش را افسر از تاج کیان بس
ملك را از فر و اورنگ و دیهیم — بفرهنگ و معارف مدح خوان بس
بعهد شه زمین با آسمان گفت — مرا این مهدی آخرزمان بس
قران بعد را در مصر و ایران — دراین قرن این شه صاحبقران بس
بمدح پهلوی شاه جهاندار — ترا ای نادری طبع روان بس

اگر گوئی غزل چون حیدری گوی
« که ما را مهر شاه مهربان بس »

دلا بی‌ساغر آن لعل میگون — بگوچونی بگوچونی بگوچون
یقین بی‌عارض آن ماه رخسار — جگرخونی جگرخونی جگرخون
اسیر طرهٔ لیلی وشی را — چومجنونی چومجنونی چومجنون
دلا بینم ترا بی‌روی دلبر — دگرگونی دگرگونی دگرگون
بدون سوز دل از جمع عشاق — توبیرونی توبیرونی توبیرون
مداوا درد عاشق گر توانی — فلاطونی فلاطونی فلاطون
عجب آواره وسرگشته چون من — بهامونی بهامونی بهامون

باشگک دیده گفتم ازغـم هجر | چوجیحونی‌چوجیحونی‌چوجیحون
ز سیم سادهٔ ساق و سـرینت | چوقارونی چوقارونی چوقارون
بمن‌ای نوش‌لب صدبوسه‌زان‌لب | تومدیونی تومدیونی تومدیون
دریغا منحرف ای بیوفـا یـار | ز قانونی ز قانونـی ز قانون
به‌بخت ء طالع و اقبال گفتم | تومیمونی تومیمونی تـومیمون
چونبود باده، کیف‌خود کنم کوك | بـافیونی بافیونی بـافیون
همه کس چندوچون دارد خدارا | توبیچونی توبیچونی توبیچون
بسرو باغ گفتم با قد یار | نه موزونی نه موزونی نه‌موزون
بگل گفتم که با گلر نگک رویش | نه گلگونی‌نه گلگونی‌نه گلگون
چوعصر پهلوی شاه جـوانبخت | همایونـی همایونـی همایون
شها امروز در داد و دهش تـو | فریدونی فریدونی فـریدون

معرف شاعران را ای . . . ؟
بکانونی بکانونی بکانون

نر گس‌زچشم مستش آموخت سحرومستی
سرو از قـد بلندش بنهـاد سر بـه پستی
ای عندلیب خسته بالت چـرا شکسته
مانا بدام عشقی داری تو پـای بستی
اسرار عشق و مستی از عاشقان بجوئید
از عاشقان بجوئید اسرار عشق و مستی
پی بر رموز هستی از نیستی توان برد
از نیستی توان برد پـی بر رموز هستی

صاحبدلان بلا را با جان و دل خریدند
چون جرعه‌یی کشیدند از بادهٔ الستی

گرپای بست‌دینی کن ترک خویش‌بینی
ور طالب خدائی کن ترک خود پرستی

فـرعون نفس را سر کوبید همچو موسی
هر کس‌زعون‌حق‌راست‌دردست‌چوب دستی

پیغمبر حجازی گفت النّجات فی الصدق
در راه راستکاری چـالاکی آر وچستی

قدر دو نعمت حق مجهول مانده برخلق
امنّیت است اوّل آنگـاه تنـدرستی

ای نعمت‌الله عصر ای خواجهٔ زمانـه
انجـام تست محمود بهر وطن پرستی

داری تو ازپیامی چون نادری غلامی
زان گویدت سلامی درعین‌عجز وپستی

منم که با سر زلف تو میکنم بـازی
توئی که دل بری از دست من بطنّازی

توشاه حسنی و تامن شوم بدان رخ مات
بخط و خال تو شطرنج میکنم بـازی

بزور بازوی خود شاید ارکـه مغروری
بطاق ابروی خود زیبدارکـه مینازی

منم که در همه عشاق دز وفا فردم
توئی که در همه خوبان بحسن ممتازی

تو دلربا بجمالی فزون ز جمله ولــی
چه سود از آنکه باغیار یــار و دمسازی

تو شمع جمعیَ و از چون توئی روا نبود
که همچو شمع مرا در فراق بگدازی

چه کرده‌ام بتو من ای رقیب بی‌انصاف
که همچو سگ زپی آئی و برسرم تازی

ترا که گفت بتــا ، دلبرا ، نگارینــا
که دیده بر من خونین جگر نیندازی

چه میشود که مرا گاه گاه یــاد آری
چه میشود که مرا گاه گاه بنوازی

امیر ملک عجم رکن دولت آنکه بود
قــوی کننده دیـن پیمبـر تــازی

بخاوران شده تــا نــادری ثنا خوانش
غزلسرا شده مـانند شیخ شیرازی

درانجمن‌شده طرح این‌غزل که شیخ سرود
«اگر کلاله مشکین ز رخ بیندازی»

قطعات

تاریخ تعمیر و ترصیع درب توحیدخانه

بعهد درّة التاج سلاطین — مرصّع شد در توحید خانه
رضا شاه کبیر دادگستر — که می‌نازد بدورانش زمانه
طراز ملک کیخسرو چوشه بود — تصرّف گرد در وی مالکانه
سراسر ملك ایران کرد آباد — بعدل و داد بیحد و کرانه
پی تأدیب هر سرکش ملك راست — بدستی کلك و دستی تازیانه
زدام جهل ملّت را رها ساخت — چو از علم وهنر افشاند دانه
شه دانش پژوه حکمت اندوز — طراز تخت و تاج خسروانه
بدورانش همه کاری شد اصلاح — برون شد پای افساد ازمیانه
بفرّ این شهنشاه فلك فر — چو فرودس برین شد آستانه
ملك را نائب اندر تولیت بود — امیر ارفع آن صدر زمانه
بپاکی روان مشهور آفاق — درین دربار قدسی آشیانه
درین دربار قدس از نظم برجای — بسی بنهاد آثار و نشانه
بمعنی گرچه تزئین داشت این در — بصورت هم شد آذین جاودانه
در توحید خانه شد مزّین — بتوفیق خداوند یگانه
مرا روح القدس گردید همدم — بتاریخ در توحید خانه
بگفت ای نادری تاریخ شمسی — عیان و آشکارا بی‌بهانه
هزار و سیصد است و پانزده سال
ز دور گردش چرخ زمانه

در ماده تاریخ باغ ارفع

بدوران شاه جهان پهلوی — که ایرانی از او سرافراز شد
رضا شاه فرّخ که بهرام چرخ — بجیشش یکی کهنه سرباز شد

فزود این ملك آنچنان فرّ ملك		که اورا ملك چامه پرداز شد
ز شه آبرومند این مرز و بوم		ز بحر خزر تا به اهواز شد
زحکمت پژوهـی و دانشوری		دری، بررخ مرد و زن باز شد
بعمران و آبادی ملك جم		در این مـدّت کم بس اعجاز شد
بچرخ بریـّن راه سیّاره بست		چو طیّارهٔ شه به پـرواز شد
خط آهنش بـر بسیط زمین		نشیب زمین را بر افراز شد
شه دادگستر که ازعدل و داد		بنوشیروان یار و انباز شد
مه میهن‌آرا که با فخر ازو		خراسان و استخر وشیراز شد
بویژه حریم شهِ دین رضـا(ع)		که ممتاز ازاین شاه ممتاز شد
علی‌بن موسی کـه خاك درش		بآب بقـا برسر نـاز شد
امامی که ظاهر ز دربـار او		هزاران کرامات واعجاز شد
امیری کـه او راست ارفع لقب		بکوی رضا چون سرافراز شد
چوروح‌القدس پاك بودش روان		از آن ره بجبریل دمساز شد
ریاضی چنان را چو بگشاد در		ببذل درم نقره پرداز شد
پی سال تاریخ آن نـادری		ابا روح قدسش هم آواز شد

سروشش بالهام حق باز گفت
در رحمت حق بما باز شد

یك بام و دو هوا

مادری داشت دختر و پسری		این برخ لاله آن بقد شمشاد
هم بداد آن رسیده دخت بشوی		هم نمود آن مهین پسر داماد
هر دو را داد جا بخانه خویش		تا از آن هردو خانه کرد آباد
یك شب اندر هوای تابستان		که هوا داشت گرمی از مرداد

مادر آن دختر و پسر را گفت — بـاید امشب ببام پـای نهاد
که ز گرمی هوای صحن سرای — هر زمانـی شرر زند بنهاد
هشت تخت عروس یکسر بـام — سر دیگـر وسادهٔ دامـاد
خفت باجفت خویش دختر وی — همچنان تنگ از طریق وداد
منحرف اندکی ز بستر شوی — بود آن رشگ لعبت نوشاد
گفت مادر بدختر گلرخ — ای بقامت چو شاخهٔ شمشاد
این سر بام ازین هوای خنک — زمهریری است از وزیدن باد
خیزای خسرو شکر لب من — همچو شیرین بجو دل ازفرهاد
گرم بنمای بستر شوهر — با دل نرم هر چه بادابـاد
با عروس و پسر ولی برعکس — بـود از وضع زندگی ناشاد
چون دو پیکر گرفته تنگ ببر — هردو هم را چوعور مادر زاد
آن‌عروس ازپسر ،پسر زعروس — کام هم میگرفت و هم میداد
مادر شوهر از نفاق عروس — آشیان دادشان چو مرغ بباد
پسر از بستر عروس آن سوی — راند وگفت ای پسرترا چه‌فتاد
کاین سر بام را که از گرمی — هست مانند کورهٔ حدّاد
کردی آرامگاه و قافیه را — باختن از کمّی استعداد
چون‌عروس این‌سخن‌زمادرشوی — گوش کرد از شگفت زد فریاد
که یکی بام را بود دو هوا — ای خدا این بنای نوکه نهاد
محور دانش و هنر افسر — آن بخیل سخنوران استاد
از نفاق عروس و مادر شوی — گفت بس‌خاندان که شد برباد
مادر شوی را بضد عروس — داور از خوی زشت توبه دهاد
گر نبود این نفاق بنیان کن — بود آدم ز قید غم آزاد
چونکه در انجمن مسابقهٔ — طرح شد با چنین مرام ومراد

نادری این لعالی شهوار
سفت از کلک و خاطر وقّاد

تشکر از آقای حاج حسین آقا ملك

مهین حاجی حسین آقای دانـا — که یارش باد الطاف خدائی
مرا از مکرمت بخشود اسبی — که باشد شهره اندر باد پـائی
بود ساق وسرینش گرد ومحکم — بود گوشش مثل در دلربائی
دمش بر گشته همچون دم کژدم — سمش سندانی از پولاد خائی
بره پیمائی و چالاکی آن اسب — سبق بگرفته از باد صبائـی
بگاه پویه و جستن تو گویی — گرفته پـّرش مرغ هوائـی
هر آن خوبی که دراسب استدراوست — چنان کز وی کنند اسب آزمائی
برنگ آن گونه کان شایسته باشد — نگویم گهربائی یا طلائـی
بشکر این چنین احسان نمودم — ز جان تقدیم دیوان سنائـی
تو گفتی جمله مدحی بود ازمن — در اوصافش بخوبی و رسائی
پس از این بخشش وتقدیـم بنده — سزد گفتن سنائی را ثنائی
الا ای قـرةالعیـن سعـادت — بچشم اهل معنی روشنائـی
چو بی کبر و ریائی در بزرگی — سزد بستایمت بر کبریائـی
چو دررویت نشان علم وفضل است — برخ آینهٔ دانش نمائـی
لئیمان ره بـدرگاهت ندارند — کریمی با کریمان آشنائـی
نوائی بخشم از خوان نوالت — بدادم رس بروز بی نوائی
ملك زاده بجاه و حشمت خویش — رهایی بخشم از سفله ستائی
باحسان بنده را شاید خریدن — از این ره یافت میباید فدائـی
چو بستایم ترا هرصبح و هرشام — از آنم شهره درمدحت سرائـی

بود در زیر رانت توسن بخت
کند تا درجهان ایزد خدائی

در مدح سرهنگ خدیوی

ای خدیوی که بسر سایهٔ تو | نادری را چویکی نارون است
ملك موقوفه ما را غاصب | بی اجازت بزمین چاه کن است
غاصب ملك رهی کن بیرون | ای که عدل و کرمت شغل و فن است
اندرین هنگ تو باشی سرهنگ
تا که نو گردش چرخ کهن است

درماده تاریخ تولدی سروده

بخ بخ ازاین یگانه مولودی | که فلك گویدش سلام و درود
سعدی عصر پهلوی هروی | که بفضلست برتر از مسعود
خواست تا نادری رقم سازد | سال تا یخ این مهین مولود
نادری فاش و آشکار وعیان | گفت این قطعه چون درمنضود
هروی را خدای عزّوجل | داد دردانهٔ ز مخزن جود
نامدار از محمّد است و جواد | هست گنجینه سخا و سجود
لقب او را از آن بود هوشنگ | که سروشش بگوش خوانده سرود
همچوهوشنگ با فروفرهنگ | طالعش سعد و اخترش مسعود
شب سه شنبه بیستم آذر | سلخ شوال آمده بوجود
یکهزار است و سیصد و هجده | که شد از غیب رهسپار شهود
یارب این پور پاك همچو پدر
عاقبت باد هر دو را محمود

تشکر از دکتر شیخ حسن

دختر من بنام گوهر تاج | از نتاج علیشه و نادر
از مرض لاغر و نزارش تن | وز پریشانیش چو مو خاطر

دمبدم بود قابض الارواح — ازپی قبض روح او حاضر
جان دمیدش پزشك عیسی دم — بتن از نو بمعجز بـاهر
شیخ دکتر حسن که خلق حسن — هست از فیض باطنش ظاهر
آنکه بینـا بود چنان درطب — کابن سینا بود ورا چاکر
آنکه احیاء روح موتی را — دم روح اللهـّی او ماهـر
جانی از نو بدختر من داد — این پزشك مهیمن قـادر
برتن آخر ز صحتّش پوشاند — دکتر راد خلعتی فاخـر
بهر شکر و سپاس حضرت او — چیست جز شعر هدیه شاعر
نادری تا ز طبع گوهر بار — بارد از خامه لؤلؤ فاخر

این پزشك بزرگ را تایید
رسد از حق بباطن و ظاهر

ماده تاریخ بنای حسینیه قوام التولیه

حبـّذا دولتسرائی کـز صفا — رونق گلزار را داده بباد
زادهٔ زهـرا (ع) قوام التـّولیه — سیـّد فـرّخ رخ نیکو نهاد
سرکشیك آستان شـاه دین — کز امام هشتمین دارد نژاد
بهر ذکر ماتم جدّش حسین — ساخت این عالی‌عمارت ازوداد
این حسینیه زاحسان داده‌است — خادم شاه خراسان را مـراد
الغرض ز اتمام این‌کاخ رفیع — چون قوام تولیه‌گردید شاد
نادری ازبهر تـاریخ بنـا — خواست زیبا مصرعی آرد بیاد

سریکی ازحجره بیرون کرد و گفت
چشم بد زین خانه دایم دور بـاد

ماده تاریخ تولد

بدکتر خدا داده یکدختری — که فرّ خدایش نگهدار باد
شداین بضعه احمدی ژاله نام — که چون لاله رویش بگلزار باد
مه مهر ازین ماه رخشنده چهر — چو مهر فروزان پر انوار باد
زهی ژاله کز خوبی و فرهی — هماره ورا بخت بیدار باد
قد وقامتش در گلستان حسن — زشیرین رطب نخل پربار باد
رخ ژاله از لاله زیباتر است — گل اندر برعارضش خار باد
بهرجا خرامد بفرّ و شکوه — شکوهش چو کوهی گرانبار باد
مراین ژاله راهمچو ابر بهار — لب روح بخش و دربار باد

چو تاریخ مولود خواهی بگوی
رخ ژاله آرا چو گلزار باد

وله

تبارك الله ازین کاخ و این رواق بلند
که فرّ و رونق ازو یافته قصور نعیم
زهی رواق فرح بخش وصفّه دلکش
که جان تازه صفایش دهد بعظم رمیم
یکی حدیقه بود از حدائق فردوس
که طاق گشته ز رتبت بملك هفت اقلیم
رواست ناز کند بر صوامع ملکوت
ز قرب بارگه شاه انمّا دیهیم
سزاست ناز نماید بساحت لاهوت
ز فرّ روضهٔ سلطان واجب التعظیم
ولّی ایزد سرمد علی بن موسی
که رب ارنی در کوی او سروده کلیم

سه تن برادر یکدل برای مدفن خویش
نموده اند مر این کاخ خلد را ترمیم

تمجید از آقای متین دفتری

شـاه اسلام را نخست وزیـر ‌ ‌ ‌ صدر اشرف متین دفتری است
آنکه گویندهٔ مبارک باد ‌ ‌ ‌ بجنابش چوزهره مشتری‌است
آن فروزان ضمیر روشن رای ‌ ‌ ‌ کارجمند از بلند اختری است
آن متینی که نافـهٔ خلقش ‌ ‌ ‌ عطر پاشنده از معطّری است
همه کوچکتری کنند ازوی ‌ ‌ ‌ هرچه‌درهر کجا کلانتری‌است
همچو مـرآت ذات لاریبی ‌ ‌ ‌ ذات پاکش زمنقصت‌بری‌است
ای متین بـزرگـوار متین ‌ ‌ ‌ که تو را سیرت پیمبری است
تو امیر همه وزیـرانـی ‌ ‌ ‌ شاعران را امیر نادری است
جزخدا و شه و وطن بخدای ‌ ‌ ‌ نادری از جهانیان بری‌است
نادری شاه‌راست مدحتگـر ‌ ‌ ‌ شاه‌محمودواوچوعنصری است
با چنین مسلك و چنان آئین ‌ ‌ ‌ چرخ بامن‌بکینه گستری است
ازعلی شاه و نـادر افشـار ‌ ‌ ‌ که مرا باب‌وجدّ مادری‌است
هست در دست چند بیشه وباغ ‌ ‌ ‌ که مرا داغ دل‌زبی‌بری است
قبضه اوقاف قلعهٔ ما را ‌ ‌ ‌ کرده‌است‌این‌چگونه‌داوری‌است
بنده را زین نمد کلاهی بخش ‌ ‌ ‌ ایکه کار تو دادگستری است
نادری را تو قدر دانی وبس ‌ ‌ ‌ زانکه گوهر شناس‌گوهری‌است
ای نخستین وزیر شاه و زمین ‌ ‌ ‌ کآسمان‌بردرت‌بچاکری‌است
ملك دارا بنازد از تو وزیر ‌ ‌ ‌ زانکه‌رایت سد سکندری است
با اساس متین و رای رزین ‌ ‌ ‌ روی مهرت بذّره پروری‌است
نوع پرور تویی نه‌آن دگران ‌ ‌ ‌ دیگری کی بفکردیگری‌است
نیست گوهرشناس وجوهر دار ‌ ‌ ‌ آنکه‌نی گوهری نه‌جوهری‌است
شعر را از شعیر فرق نکرد ‌ ‌ ‌ آنکه اوراسخن‌دری‌وری است

نادری در سپهر فضل و کمال | نیّر اعظم از سخنوری است
هست فردوسی و دقیقی وقت | بل بفضلش زهردو برتری است
نثر را سعدی است در شیراز | در ابیورد نظم انوری است
باهمه فضل و حکمت و دانش | جان نثار متین دفتری است

با سخا و سخن تو را سر و کار
تا سخنرانی و سخنوریست

تمجید ازمرآت وزیر فرهنگ

تاج مهان شاه رضای کبیر | کز هنر اورا زشهان برتریست
هم ز خط آهن و طیّاره‌اش | گردش کیوان بفلك‌سرسریست
ملك جم آباد شد از همّتش | چونکه‌جمش‌سر بخط‌چاکریست
شاه جم آئین سلیمان نگین | آنکه چوجم‌در کفش‌انگشتریست
جن و ملك چاکر و فرمانبرش | بندهٔ او سرور دیو و پریست
به به ازین شاه همایون نژاد | زانکه همایی بهمایون فریست
شاه چو خورشید و ولیعهد ماه | بسکه فروزنده بسعد اختریست
حضرت مرآت وزیر شه است | آنکه بفرهنگ هنر پروریست
طلعت فرهنگ بدستوریش | همچو مه چارده از انوریست
شاه ز فرهنگ و وزیری چنان | خاطرش‌آسوده ز هر داوریست
آنکه ز مرآت دل روشنش | زهره به پنجم فلکش مشتریست
چون بخدا و شه و میهن ز جان | روز وشبان گرم ستایشگریست
حوزهٔ فرهنگ بدوران وی | روضهٔ رضوان بروان پروریست
حضرت مرآت وزیر بزرگ | آنکه‌زجان‌مدحگرش نادریست
نادری از مدحت او قاصر است | درخور مدحتگریش حیدریست
قافله سالار ادب حیدریست | کاینهٔ خاطرش اسکندریست
مجلس شوری ز وکیلی چنان | بر فلکش مرتبه سروریست

شد سرو سالار نمـایندگـان | بر همه‌اش بهتری و مهتریست
حیدری از عنصر فضل و هنر | فرخی و عسجدی و عنصریست
انجمن آرا و فـروزنده رای | نابغهٔ نامی مـا حیدریست
او شده سالار سخن گستران | نادره چون او بسخن گستریست
نادری نـادره نـازد بـدو | کز همه‌رو درخورمدحتگریست
اوست کـه در مدح شه پهلوی | مدحت او خوبتر از انوریست
حیدری ای آنکه ز خلق نکو | شهره جنابت بنکو محضریست
نادری نـادره را دستگیـر | زانکه ترا برهمه سرها سریست
رایت شاهانه بماهـانـهٔ | بنده نواز از سمت سروریست
واسطه درحضرت مـرآت بـاش | کز تومرا رو بفروزان فریست
یار که یکرنگ بدیدم توئی | ذات تو از نقص دورنگی بریست
نادری نـادره را قـدردان | حیدری از گفتـن شعر دریست
ورنه گهر را زخزف کی شناخت | آنکه نه اوصیرفی و گوهریست
دم چه تواند زدن ازشعر خوب | آنکه سخنهاش دری و وریست
اهل ادب را بتـو در انجمن | دیدهٔ یاری بعطا گستریست
تا کرهٔ ارض بود برفـراز | تاکه بجنبش فلك عبقریست
عمر عدوی تـو نبیند دوام | تا بدوام این فلك اخضریست

باقی و پاینده و جاوید بـاد
تاکه بجا گنبد نیلوفریست

تمجید از حسن خدیوی

حبّذا حضرت سرهنگ حسن | که خصالش حسن اندر حسن است
هنگ امنیهٔ ملك مشرق | بافراز او بفرّ ذوالمنن است
هست فرمانده‌هنگ ازفرهنگ | زان فروزنده چوعقد پرن است
نام فامیل خدیـوی او راست | بنده شاه خدیو زمن است

پهلوی شاه جهان مـاه شهان
که بکشورشه لشکرشکن است

امپراطور رضا شاه کـبیر
کامپراطور بدو مفتتن است

چون خدیویست زجان بندهٔ شاه
بخراسان سر هر انجمن است

نام سرهنگ خدیویست حسن
چون حسن ابن علی ممتحن است

عالی القدر بـه هنگ مشرق
مستشاریست که بس موتمن است

هست سرهنگ خدیوی مردی
که بسی شیردل و پیل تن است

شاعر و فاضل و دانا و ادیب
به همه السنه یی حرف زن است

راستی درچمن دانش وفضـل
قامتش سروسهی درچمن است

صرف ونحواست ومعانی وبیـان
آنچه با خامهٔ او مقترن است

بمناسبت میلاد اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

بیست وچار مه اسفند رسید
آفتاب از افـق شرق دمید

جشن میلاد شهنشاهی را
ریخت زاسفند بمجمر خورشید

نیّر اعظم ملک مشرق
سر زد ازشرق و بعالم تابید

منّت ایزد که بتایید خدای
بارور شد شجر صبر و امید

درة التاج شهان پهلوی است
که بود زینت تخت جمشید

شاه جم رتبه رضا شاه کبیر
یافت از فرّ خدائی تـایید

یارب این شاه همایون اقبال
باد پـاینده و باقی جاوید

تمجید از آقای فیوضات

فیوضات آن رئیس راد فرهنگ
مبارک باد عید بـاستانش

شود شامل فیوضاتش بفرهنگ
که ساید سر فلک بـر آستانش

ندارد نادری جز او رئیسی — که‌در این‌عید گردد مدح‌خوانش
نگردد سایهٔ او از سرش کم — بعقل پیر و با بخت جوانش
الهی باد باقی این فیوضات
ستایشگر شود دور جهانش

قلیان

خوش آن نگار گلعذار — سرمست آمد در بهار
گفت از پی رفع ملال — برخیز قلیان را بیار
قلیان چو غلغل میزند — طعنه به بلبل میزند
دم از رخ گل میزند — برخیز قلیان را بیار



تبریك

امشب از قـدر لیلةالقـدر است　　شب میـلاد شـاه ذوالقـدر است
آنکه در چرخ سلطنت بدراست　　بـر بدور سرآمدان صدر است

شب میلاد نادر ثانیست
که مؤید بفرّ یزدانیست

✩ ✩ ✩

شاه ملت نواز میهن خواه　　دُرّة التاجش از تبارك بـاد
سال نو ماه نو بفیروزی　　بولیعهد و شه مبارك باد

✩ ✩ ✩

راد محمود جم نخست وزیر　　که بخوبیست شهرهٔ آفاق
سال نو ماه نو مبارك باد　　بجنابش زخوبـی اخلاق

✩ ✩ ✩

سال نو ، ماه نو مبارك باد　　بولی نعمت حقیقی مـن
حکمت شه وزیر دانشمند　　کوست فردوسی و دقیقی‌من

تمثال همایونی

شاهست وحقیقت رسی اوراکارست　　ماگر همه خفتدایم شه بیدارست
شاهست که‌ساخته بطرزی مرغوب　　اعزام محصّلین ایران باروپ

✩ ✩ ✩

استاده بر شاه وزیـر دربـار　　لعلش به فضیلت تعارف در بار
تمثال ملك ببین و ایران جدید　　کاینك‌شده درخور هزاران تمجید

تمثال همایون شه پهلوی است — شاهی که ازو پایه دولت قوی‌است
تأسیس نموده شاه با دانش و داد — یك انجمنی بنـام فردوسی راد



این پیکره‌یی که‌تاج عزّو جاهست — تمثال همایونـی ظل‌اللّهست
شاهنشه پهلوی رضا شاه کبیر — شاهی که‌وطن‌پرست‌ومیهن‌خواهست



این پیکره‌یی که با فر وجاه بود — تمثال همایون رضا شاه بـود
شاهنشه پهلوی که میهن آباد — از همـّت وی بطرز دلخواه بود



این پیکره هست پیکر دانش وداد — کزدانش و داد کرده میهن آباد
جم رتبه رضای پهلوی شاه بزرگ — کز پـّرش طیـّاره کند حکم بباد



این پیکره ازشهنشه پهلوی است — کارایش تخت‌وتاج کیخسروی است
بهتر زهمه شهان رضا شاه کبیر — کافزوده ازو عدالت کسروی‌است



زی جنگ لرستان وشه ایران بین — کاخ ستم از معدلتش ویران بین
شاهست به تفتیش وزارت خانه — کزخویش همی‌جدا کند بیگانه



شاه از دم عیسوی کنون از اعجاز — این‌مرده‌نگر که‌زنده گرداند باز
بین رافت و مهربانی شه بسپاه — مانور سپاه جنگجو بنگر و شاه



بنگر تو براه و بر خط آهن آن — پیراسته بین زخوف پیرامن آن
بردست گلنك زرنگـاری خسرو — بگرفته که احداث نماید ره نو

زوار بدست ترکمن گشته اسیر — مردوزن‌و بچه‌جمله‌ازجان شده‌سیر
ازپای فتاده ترکمن همچون کوه — از تیغ نظامیان با فرّو شکوه

✩ ✩ ✩

رهرو طبق زر ار گـذارد برسر — بیخوف کنون کندازین دشت گذر
این است ره‌سابق وخوف‌وخطرش — صدخوف‌وخطرخفته‌بهر رهگذرش

✩ ✩ ✩

خواهی نگری تو رستم ثانـی را — بین طلعت فرخ جهانبانـی را
بر منظر جنگ در بلوچستان بین — سر گرم جدل رستم دستانی را

✩ ✩ ✩

از سمّ ستور کرده یکسر پامال — افواج بلوچ را امیر اقبال
ایران قدیم و ذلّت و مالش بین — آن‌مرده نگر که‌زنده گرداندباز

توصیف شکار والاحضرت شاپور علیرضا پهلوی

شاپور علیرضا مهین پیش‌آهنگ — مردانه بقصد صید فرمودآهنگ
در دشت شکار کرد شاپور چکار — کاینگونه‌دل‌وزهره‌بخودباخت‌پلنگ

✩ ✩ ✩

گردید شکار را بدشت و کهسار — شاپور علیرضا چو بررخش سوار
بهرام شکار گور میکرد بدشت — شاپور پلنگ کرد درکوه شکار

✩ ✩ ✩

شاپور علیرضـا بفرّ ذوالمن — ازبسکه بود قویدل و روئین تن
در کوه پلنگ را چنان خست بتیر — کاحسنت‌وزهش گفت سروش‌میهن

پایان

فهرست جاها

صفحه	مصراع	غلط	صحیح
٨	٧	سروو	سرو
٩٣	٢	ار	از
١٤٢	١١	میهن	مهین
١٧٣	٣٠	بحر آید	بحردوات آید
٢١٢	٢	باورر	بارور
٢١٢	١٨	باز کی	باز کن
٢٢٥	١٨	دارار	دارا
٢٣٣	٢٩	پراغانی	چراغانی
٢٤١	١٢	ار	از
٢٥٠	١١	بگشو	بگشود
٢٥٥	١	شهنشاه	شهنشها
٢٥٥	١	آنکه	ایکه
٢٦٥	٢٩	دره	در
٢٧٩	١١	ضاه	شاه
٢٨٨	١٢	آمیخه	آمیخته
٢٨٩	٧	کنج	کج
٢٨٩	٢٣	کیما	کیمیا
٢٩٨	٢١	ضامن‌الائمه	ضامن‌الامه
٣٠٣	٩	خواتین	خوانین‌و
٣٠٣	٤٢	شرع	شرم
٣٠٦	٤٨	ولای	والای
٣١٩	٢٧	بمملك	بمملکت

صفحه	مصراع	غلط	صحیح
۳۲۱	۱۲	انوار	انور
۳۲۹	۱٦	هلهه	هلهله
۳۳۷	۲۰	بزاید	بزداید
۳۳۷	٤٤	بصدا	بصد
۳٤۲	۳	شهان شهان	شاه شهان
۳٦۲	۲٦	شد	شه
۳٦٤	۸	فرگاه	خرگاه
۳۸٤	۱۰	اهتمال	اهتمام
۳۸٦	۱۳	نادره	نادر
۳۹۰	۲	طهورث	طهمورث
۳۹٦	۳	رنق	رونق
٤۰٥	۱۱	گفتند	گرفتند
٤۰٥	۱۸	قرنیشان که	قرینشان
٤۰٥	۲۲	فروردین	فرودین
٤۲٤	٤٤	سو	هرسو